



خاطرات و ترکش‌ها

زندگی‌نامه و خاطرات سرتیپ دکتر اسداله حیدری لورستانی

نویسنده: احمد حسینی

سرشناسه	حیدری، اسداله، ۱۳۲۳ فروردین-
عنوان و نام پدیدآور	خاطرات و ترکش‌ها: زندگینامه و خاطرات سرتیپ دکتر اسداله حیدری لرستانی / نویسنده احمد حسینی؛ [برای] هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی.
مشخصات نشر	تهران: ایران سبز، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	شانزده، ۳۹۴ ص.: مصور (بخشی رنگی).
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۸۷-۷
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	نمایه.
عنوان دیگر	زندگینامه و خاطرات سرتیپ دکتر اسداله حیدری لرستانی.
موضوع	حیدری، اسداله، ۱۳۲۳ فروردین -- خاطرات
موضوع	جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ -- خاطرات
	-- Personal narratives ۱۹۸۰-۱۹۸۸ Iran-Iraq War,
	سرداران -- ایران -- خاطرات
	Generals -- Iran -- Diaries
شناسه افزوده	حسینیا، سیداحمد، ۱۳۳۹ -
شناسه افزوده	Hosseinia, Ahmad
شناسه افزوده	ایران. ارتش. هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی
رده بندی کنگره	DSR۱۶۲۹
رده بندی دیویی	۰۸۴۳۰۹۲/۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی	۹۳۵۰۰۲۳
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیبا

خاطرات و ترکش‌ها "زندگینامه و خاطرات سرتیپ دکتر اسداله حیدری"

نویسنده: احمد حسینی

بررسی، آماده‌سازی، نشر: سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا
 بررسی و بازبینی: سرتیپ ۲ حمید شکیبیا، سرهنگ محمدصادق آهنگران
 ویراستاری: الهه آموزگار
 صفحه‌آرایی، طرح جلد: حامد خدمتی

نوبت / سال چاپ: دوم / ۱۴۰۲

شماره شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۸۷-۷

ناشر: انتشارات ایران سبز

شمارگان: ۵۰۰

قیمت: ۲۸۰۰۰۰ تومان

مرکز پخش: تلفن ۲۲۴۸۹۰۰۳ نمابر ۲۲۴۸۸۶۵۰

حق چاپ برای هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» محفوظ است.

" از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام‌نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند. "

" جنگ تحمیلی شکوه و عظمت ایمان و اسلام را در پهناور جهان منتشر نمود. "

امام خمینی (ع)

" می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است. آیا ما خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ، بایستی تاریخ ما را تغذیه کند. "

" دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و دین‌داری است، مظهر آرمان‌خواهی، مظهر ایثار و از خودگذشتگی است، مظهر ایستادگی، پایداری و مقاومت است، مظهر تدبیر و حکمت است، روایت آن جهاد نیز مقدس و جهاد است. "

"یک رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز چیزهایی به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. "

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

فرازهایی از پیام حضرت امام^(ه) در اسفندماه ۱۳۶۷

خطاب به روحانیت سراسر کشور (در رابطه با پذیرش قطعنامه ۵۹۸)

صحیفه امام خمینی^(ه)، جلد ۲۱، صفحه ۲۸۳

- ما هر روز در جنگ برکتی داشتیم که در همه صحنه‌ها بهره جسته‌ایم.
- ما انقلابمان را در جنگ به جهان صادر نموده‌ایم.
- ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت نموده‌ایم.
- ما در جنگ پرده از چهره تزویر جهان‌خواران کنار زدیم.
- ما در جنگ دوستان و دشمنان خود را شناخته‌ایم.
- ما در جنگ به این نتیجه رسیده‌ایم که باید روی پای خودمان بایستیم.
- ما در جنگ اُبهت دو ابرقدرت شرق و غرب را شکستیم.
- ما در جنگ ریشه‌های پربار انقلاب اسلامی‌مان را محکم کردیم.
- ما در جنگ حس برادری و وطن‌دوستی را در نهاد یکایک مردمان بارور کردیم.
- ما در جنگ به مردم جهان و خصوصاً مردم منطقه نشان دادیم که علیه تمامی قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها سالیان سال می‌توان مبارزه کرد.
- جنگ ما جنگ حق و باطل بود و تمام شدنی نیست.
- جنگ ما جنگ فقر و غنا بود.
- جنگ ما جنگ ایمان و رذالت بود و این جنگ از آدم تا ختم زندگی وجود دارد.
- جنگ ما موجب شد که تمامی سردمداران نظام‌های فاسد در مقابل اسلام احساس ذلت کنند.
- ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود نیستیم؛ راستی مگر فراموش کرده‌ایم که ما برای ادای تکلیف جنگیده‌ایم و نتیجه، فرع آن بوده است.
- از همه اینها مهم‌تر، استمرار روح اسلام انقلابی در پرتو جنگ است، همه اینها از برکت خون‌های پاک شهدای عزیز هشت سال نبرد بود، از تلاش مادران، پدران و مردم عزیز در ده سال مبارزه با آمریکا، غرب و شوروی نشئت گرفته است.
- ملت ما تا آن روز که احساس کرد توان و تکلیف جنگ دارد، به وظیفه خود عمل نمود... آن ساعتی هم که مصلحت بقای انقلاب اسلامی را در قبول قطعنامه دید و گردن نهاد، باز به وظیفه خود عمل کرد.

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دستاوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

«هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳ با همت والای امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیادشیرازی» شکل گرفت و در سال ۱۳۷۴ با تصویب کریمانه و حمایت‌های مادی و معنوی حضرت امام خامنه‌ای (مدظله)، مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، به صورت رسمی این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ صُبُلَنَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته‌جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخارآمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد از سال ۱۳۷۳ تا سال ۱۳۷۸ بدین ترتیب بوده است که بر اساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را بر عهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده است. این هیئت بعد از سال ۱۳۷۸، همچنان با اجرای آموزش‌های میدانی، نسبت به تکمیل برداشت‌های میدانی عملیات ثامن الائمه^(ع) و سایر عملیات‌ها اقدام نمود. چاپ بیش از ۲۱۰ عنوان کتاب مستند از وقایع هشت سال دفاع مقدس از سال ۱۳۷۹ تا پایان سال ۱۴۰۱ از اقدامات هیئت معارف جنگ می‌باشد.

آموزش معارف جنگ، از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی^(ع) نزاجا و از سال ۱۳۸۲ نیز برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه‌های افسری هوایی، دریایی و فآرایی و از سال ۱۳۹۴ برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه قرارگاه پدافند هوایی خاتم‌الانبیاء^(ص) به اجرا درآمده و تا پایان سال ۱۴۰۱، تعداد ۳۵۵۹۱ نفر از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش قرار گرفته‌اند.

هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۷ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در مراکز آموزش وظیفه را پی‌ریزی نمود و این

عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت شانزده ساعت آموزش معارف جنگ را برابر برنامه آموزشی طی نموده که تا پایان سال ۱۴۰۱، بیش از ۶۶۴ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای کلیه دانش‌آموزان پایور اجا از سال ۱۳۸۷ در آموزشگاه نظامی جوادالائمه نزاچا برگزار می‌گردید و از سال ۱۳۹۸ این آموزش‌ها در ۵ مرکز آموزش اجا (جوادالائمه^(ع) نزاچا، تفنگداران دریایی نداجا، باقرالعلوم^(ع) نداجا، شهید خضایی نهجا و علی‌اکبر^(ع) نپاجا) برنامه‌ریزی شد، که بر این اساس تا پایان سال ۱۴۰۱، تعداد ۱۴۸۸۰ نفر دانش‌آموز پایور به مدت ۱۶ ساعت در هر دوره، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دوره‌های عالی رسته‌ای با موضوع نقش رسته مربوطه در دفاع مقدس به مدت ۸ ساعت برگزار شد که از سال ۱۳۹۰ تا پایان سال ۱۴۰۱، آموزش‌ها در ۱۸ مرکز برای تعداد ۱۲۶۹۱ نفر دانشجو برگزار گردیده است.

از بهمن سال ۱۳۹۳ تا پایان سال ۱۴۰۱، بیش از ۶۸۶ هزار نفر از سربازان دیپلم و زیر دیپلم نیز در هر دوره به مدت هشت ساعت تحت آموزش معارف جنگ قرار گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دافوس آجا به مدت ۸ ساعت در ۴ جلسه در سال ۱۳۹۸ برای تعداد ۲۶۴ نفر برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد ساحفاجا به مدت ۸ ساعت برای تعداد ۲۲۰ نفر دانشجو در سال ۱۳۹۸ برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد عقیدتی سیاسی ارتش از سال ۱۳۹۹ تا ۱۴۰۱ برای تعداد ۱۵۷ نفر برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای استخدامیان ماده ۳۳ و ۵۲ قانون ارتش در سال ۱۴۰۱ برای تعداد ۳۴۰ نفر برگزار شد.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

برای مقابل بادشمنان، بایستی ما، چه ارتشی، چه سپاهی و چه بسیجی یه واحد و قدرت واحد باشیم

«شهید سپهبد علی صیادشیرازی- ۱۳۶۴/۱۱/۲۶»

سخنی درباره این کتاب

کتابی که ملاحظه می‌گردد، گزارشی از سرگذشت یکی از فرزندان کشور بزرگ ایران، از کودکی تا زمان چاپ کتاب است. زمانی بیش از ۷۰ سال.

خواننده کتاب، با مطالعه آن وارد زمان‌های مختلف کودکی، دانش‌آموزی، دانشجویی، افسری و فرماندهی صاحب اثر می‌شود و با مطالعه هرکدام از فرازهای کتاب، تصاویر ذهنی را در خود پدید می‌آورد و از تمام نکات و تجربه‌های این زندگینامه درس می‌گیرد و بر تجارب و دانش خود می‌افزاید.

خواننده، حالات رفتاری و اخلاقی خوب یک نظامی را در جایگاه‌های مختلف از دانشجویی دانشکده افسری تا ستوانی و درجات بعدی دیگر تا جایگاه ارتشبدی در ارتش درک می‌کند و آن را با حالات رفتاری و اخلاقی بد مقایسه می‌کند.

خواننده کتاب روزهای هشت سال جنگ تحمیلی را و حوادثی که در محدوده خدمتی صاحب اثر گذشته، می‌فهمد و تصویرسازی ذهنی می‌نماید.

دست یاری خدا در تمام فراز و نشیب‌های آن کودک روستایی تا آن مرحله جایگاه ارتشبدی دیده و یا فهمیده می‌شود.

چه خوب گفته‌اند که:

«بعد از کتاب‌های آسمانی، بهترین راهنمای زندگی انسان‌ها، مطالعه سرگذشت‌نامه

پیشینیان است.»

امید است خوانندگان محترم، از خواندن این کتاب لذت برده و بهره فراوان ببرند.

معرفی نویسنده

سرهنگ احمد حسینی در سال ۱۳۳۹ در کاشمر متولد شد. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در گرگان و تهران گذراند و در سال ۱۳۵۳ وارد دبیرستان نظام گردید. در مهرماه ۱۳۵۷، دوره دانشجویی دانشکده افسری را آغاز نمود و در سال ۱۳۶۰ با رسته پیاده فارغ التحصیل گردید و پس از گذراندن دوره مقدماتی پیاده کوتاه مدت در شیراز، به لشکر ۲۸ منتقل شد. محل خدمت وی در لشکر ۲۸، گردان ۱۱۸ از تیپ سوم مریوان بود که به عنوان فرمانده گروهان پیاده در خطوط مرزی مریوان در منطقه قوچ سلطان و گود خزینه (در مجاورت ارتفاعات کنگرک) مشغول خدمت گردید.

در سال ۱۳۶۴ به مرکز آموزش ۰۱ تهران منتقل گردید و از سال ۱۳۷۴ تا زمان بازنشستگی در قسمت انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی خدمت نموده است.

ایشان در سال ۱۳۸۳ به علت جانبازی با ۲۶ سال خدمت بازنشسته شد.

اولین کتاب سرهنگ احمد حسینی در سال ۱۳۵۹ تحت عنوان «خانواده و نقش آن در تربیت»، در زمان دانشجویی به رشته تحریر در آمد و در ابتدای سال ۱۳۶۰ توسط انتشارات مفید چاپ و منتشر شد. پس از تألیف چندین کتاب در زمینه مسائل اجتماعی و تاریخی، از سال ۱۳۷۶ به نگارش کتاب‌های دفاع مقدس و زندگینامه شهدای ارتش اقدام کرد. کتاب «صیاد دلها» (زندگینامه شهید سپهبد صیاد شیرازی) در پنجمین جشنواره کتاب دفاع مقدس به عنوان یکی از کتاب‌های برگزیده انتخاب شد و از رئیس جمهور جوایزی دریافت داشت.

در اولین همایش اندیشه و قلم ارتش در سال ۱۳۸۴ به جمع نویسندگان برتر پیوست. همچنین، در بهمن ماه ۱۳۸۹ در همایش تجلیل از پیشکسوتان نمونه نیروهای مسلح به عنوان منتخب ملی و ادبی شناخته شد و مورد تقدیر قرار گرفت.

تألیف بیش از ۷۰ کتاب در حوزه روانشناسی و تربیتی، ارائه موضوعات پژوهشی از بهداشت روان و سلامت اجتماعی و سپس نگارش خاطرات و زندگی‌نامه شهدای دفاع مقدس مانند: نبرد میمک، یاد آن روزها، امیر خستگی ناپذیر، مرد ره، میان خون باید رفت، ناگفته‌هایی از روزهای اول جنگ، شهید سرلشکر فلاحی در روزهای سرنوشت‌ساز، تلاش زندگی (زندگی‌نامه سرتیپ ۲ عباسعلی امیریان) از جمله آثار وی به شمار می‌رود.

فهرست مطالب

۱	مقدمه نویسنده
۳	امیر سرتیپ دکتر اسداله حیدری در یک نگاه
۵	فصل اول: دوره تحصیلات ابتدایی و دبیرستان
۶	آغاز زندگی با بهار
۸	شروع مدرسه
۹	دوری از خانواده
۱۱	ورود به دبیرستان
۱۴	کار و تلاش مستمر
۱۵	الگوی من در زندگی
۱۷	ازدواج
۱۹	فصل دوم: ورود به دانشکده افسری
۲۰	انگیزه ثبت نام در دانشکده افسری
۲۲	مراسم ازدواج
۲۳	آموزش‌ها و مقررات دانشکده افسری
۲۶	آزادی در اجرای فرایض دینی
۳۱	دو راهی سرنوشت ساز
۳۲	اهداف آموزشی دانشکده افسری
۳۴	اساتید برجسته
۳۵	فروشگاه شرافتی
۳۷	بازداشتگاه بدون نگهبان
۳۸	توجه به درستکاری و اخلاق سالم
۳۹	خصائل صاحب منصبان
۴۲	اردوگاه‌های آموزشی
۴۴	دوره چتربازی
۴۵	طرح تقسیم و انتخاب رسته
۴۶	جشن و مراسم پایانی دانشجویان سال سوم
۴۷	دستاوردهای مقررات و آموزش‌های دانشکده

۵۳	فصل سوم: در لشکر ۹۲ زرهی اهواز
۵۴	دوره مقدماتی توپخانه و اولین یگان خدمتی
۵۶	سال‌های اختلاف و درگیری‌های پراکنده
۵۸	عملیات مشترک اروند (عما)
۶۱	در آتشبار سوم گردان ۳۲۰ توپخانه
۶۲	اولین خاطره خدمتی
۶۵	مأموریت در منطقه مهران
۶۶	آموزش توپ‌ها
۶۶	مأموریت در خطوط مرزی
۶۸	کاهش زمان تیراندازی
۶۹	اعزام به دوره عالی
۷۰	بازدید پر در دسر
۷۳	هماهنگی با مردم در پادگان‌ها
۷۴	اعزام به دوره دافوس

۷۹	فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد
۸۰	پیروزی انقلاب و فرصت‌طلبی رژیم بعث عراق
۸۱	چند اقدام خصمانه رژیم بعث عراق
۸۲	چگونگی انعقاد قرارداد ۱۹۷۵
۸۸	جنگ تحمیلی عراق علیه ایران؛ راهبرد حزب بعث
۹۴	روز اول جنگ و موقعیت جبهه‌ها
۹۹	اولین اقدام ارتش ایران در مقابله با دشمن
۹۹	تیپ ۸۴ قبل از آغاز جنگ تحمیلی
۱۰۰	مأموریت‌های تیپ ۸۴ تا آغاز جنگ تحمیلی
۱۰۳	اعزام گروه رزمی ۱۱۱ از خردادماه ۱۳۵۹
۱۰۶	مسئولیت حفاظت سد کنجان چم
۱۰۷	اعزام گروه رزمی ۱۸۲ به مهران
۱۰۹	مهاجرت مرزنشینان به ایلام
۱۱۰	تغییر منطقه عملیاتی تیپ ۸۴
۱۱۱	مسئولیت عملیاتی تیپ ۸۴ خرم‌آباد
۱۱۳	اعزام یک واحد از گروه رزمی ۱۸۲ به میمک
۱۱۴	اعزام گروه رزمی ۱۱۱ و باقیمانده یگان‌های تیپ ۸۴

۱۲۰	حمله به مهران از روز اول تهاجم
۱۲۴	تیپ ۸۴ در عملیات آفندی پاسگاه سنگی
۱۲۵	استقرار تیپ ۸۴ در دهلران
۱۲۹	نتایج قطع تدارکات تیپ ۸۴
۱۳۲	در منطقه ارتفاعات مورموری
۱۳۴	انتصاب فرمانده جدید
۱۳۷	فعال کردن تیم‌های شناسایی و رزمی
۱۴۰	مجروح شدن سرهنگ آبشناسان
۱۴۱	استقرار نیرو در ارتفاعات شاوریه
۱۴۲	اجرای تک‌های محدود

فصل پنجم: تیپ ۸۴ خرم‌آباد در عملیات فتح‌المبین

۱۴۳	موقعیت جغرافیایی منطقه
۱۴۴	استعداد دشمن
۱۴۵	استعداد نیروهای خودی
۱۴۵	قرارگاه قدس
۱۴۶	محورهای کلی عملیات
۱۴۸	مقدمات اجرا
۱۴۸	هماهنگی‌ها
۱۵۱	آمدگی تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد
۱۵۳	اجرای عملیات
۱۵۶	مرحله دوم عملیات فتح‌المبین
۱۵۷	مرحله سوم و چهارم عملیات فتح‌المبین
۱۵۸	دست‌آورد عملیات
۱۵۹	چند خاطره از عملیات فتح‌المبین
۱۷۸	بوی گل ذکر خدا عطر وطن

فصل ششم: تیپ ۸۴ بعد از عملیات فتح‌المبین

۱۸۰	مسئولیت پدافندی (از غرب عین‌خوش تا امامزاده عباس)
۱۸۱	تیپ ۸۴ خرم‌آباد در عملیات محرم
۱۸۹	عملیات والفجر مقدماتی
۱۹۱	عملیات والفجر ۱
۱۹۴	تیپ ۸۴ در مواضع پدافندی

۱۹۶	رؤیای سفر حج
۱۹۷	تیپ ۸۴ در عملیات والفجر ۳
۱۹۷	مهران از ابتدای جنگ
۱۹۸	موقعیت منطقه و اهداف عملیات
۱۹۹	نگاهی کلی به اجرای عملیات
۱۹۹	نحوه اجرای عملیات یگان‌های تیپ ۸۴
۲۰۱	محاصره گردان عراقی و اسارت فرمانده آن
۲۰۲	زیارت خانه خدا
۲۰۴	پیوند با تاریخ

فصل هفتم: در دانشکده افسری و بازرسی نیروی زمینی

۲۰۶	انتقال به دانشکده افسری
۲۰۷	انتقال اردوگاه‌ها به مناطق عملیاتی
۲۰۹	تأثیرات جانبی جنگ در دانشکده افسری
۲۱۰	فرماندهی دانشکده افسری
۲۱۲	انتصاب به ریاست بازرسی نیروی زمینی
۲۱۶	عملیات والفجر ۹
۲۲۴	رابطه صیادشیرازی با علما و روحانیون
۲۲۵	استعفای سرهنگ صیاد شیرازی
۲۲۶	نگاهی به ویژگی‌های فرماندهی شهید سپهبد صیاد شیرازی
۲۲۸	حضور شهید صیادشیرازی در میدان نبرد با انتصاب به عنوان فرمانده نزا
۲۳۰	ابعاد فرماندهی و شخصیت شهید صیادشیرازی

فصل هشتم: انتصاب به فرماندهی گروه ۴۴ توپخانه

۲۳۸	از ستاد نیروی زمینی تا منطقه عملیاتی غرب
۲۴۳	دیدار یک ساعته خانواده
۲۴۴	تجلیات الهی
۲۴۷	عملیات کربلا ۶
۲۴۹	عملیات میمک (نصر ۶)

فصل نهم: در معاونت نیروی زمینی و ستاد مشترک

۲۶۰	انتصاب به عنوان معاون نیروی انسانی نیروی زمینی
-----	--

۲۶۱	تکمیل نیروی متخصص
۲۶۳	تهاجم نیروهای منافقین
۲۶۵	عملیات فروغ جاویدان منافقین و عملیات مرصاد رزمندگان
۲۷۰	نقش شهید سپهبد صیاد شیرازی در عملیات مرصاد
۲۷۱	رحلت حضرت امام خمینی (ره)
۲۷۱	انتصاب مجدد در بازرسی نیروی زمینی
۲۷۳	نظارت در کامل کردن منازل سازمانی نیمه ساخته
۲۷۴	زلزله رودبار
۲۷۵	بازگشت آزادگان
۲۷۷	زندگی تلخ یک آزاده
۲۷۸	ترفیع
۲۸۰	جانشین معاون هماهنگ کننده ستاد مشترک
۲۸۲	تغییر و تحولات اداری، سازمانی و ساختمانی
۲۸۴	خاتمه خدمت در ستاد مشترک ارتش
۲۸۶	رقابت انتخاباتی
۲۸۷	چند خاطره از دوران انتخابات
۲۹۰	دومین حضور در جمع مردم خرم آباد
۲۹۱	اعاده به خدمت و مأمور به سازمان عقیدتی سیاسی
۲۹۱	جانشین رئیس ستاد مشترک ارتش
۲۹۲	دعوت به فدراسیون تیراندازی
۲۹۴	تعویض از جانشین رئیس ستاد مشترک
۲۹۵	ریاست فدراسیون تیراندازی
۲۹۶	برگزاری مسابقات
۲۹۸	در کانون بازنشستگان ارتش

فصل دهم: تحلیل فرماندهی امیر سرتیپ دکتر اسداله حیدری

۳۰۱	ارزش انتقال تجربه در ابعاد آموزشی
۳۰۲	ابعاد و تعریف مدیریت
۳۰۳	وظایف مدیر
۳۰۴	ویژگی های یک مدیر موفق
۳۰۵	عوامل موفقیت
۳۰۷	روش های هماهنگی
۳۱۳	

۳۱۴	اهمیت ارتباطات
۳۱۵	فرماندهی موفق با نگاهی به ویژگی‌های مدیریتی سرتیپ حیدری
۳۱۶	خصوصیات مدیریتی و ویژگی‌های فرماندهی امیرسرتیپ حیدری
۳۴۱	اصلاح و هدایت با نفوذ در قلب
۳۴۲	گنجینه‌ای از نور خدا
۳۴۳	در یک نگاه
۳۴۴	آفات مدیریت
۳۴۵	فصل یازدهم: تصاویر
۳۷۹	نمایه

دشمنان می‌خواهند ما قسبه دفاع مقدس از یادمان برود، فداکاری ما از یادمان برود و شخصیت ما بی‌کی که در این فداکاری ما نقش آفرینند، آنها را نشناسیم یا از یاد ببریم، این جور می‌خواهند.

مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای (مد ظله العالی)

مقدمه نویسنده

همه لحظات تاریخ دفاع مقدس سرشار از فداکاری‌ها، شجاعت‌ها و قهرمانی‌های رزمندگانی است که بدون هیچ انتظار و توقع و فقط به خاطر دفاع از مردم و میهن عزیز خود به میدان نبرد گام نهاده‌اند. مردم قهرمان ایران و جوانان غیور در این سال‌ها نشان دادند که برای حفظ استقلال کشورشان و برقراری امنیت، حتی اگر در برابر دنیایی از دشمنان خود قرار بگیرند، تا پای جان ایستادگی می‌کنند و حاضر نیستند ذره‌ای از خاک میهن خود را از دست بدهند.

تاریخ گذشته پرافتخار مردم ایران نیز خود حاکی از این حقیقت است که ایرانی‌ها در همه دوران تاریخ با تمام وجود در برابر بیگانگان ایستاده‌اند و اگر گوشه‌ای از خاک کشورشان جدا شده و یا استقلال آن دچار خدشه شده است، مسبب آن بی‌عرضگی و یا خیانت حاکمان بوده، زیرا در هیچ کدام از ادوار گوناگون تاریخ گذشته و معاصر، سستی و کوتاهی از جانب ملت فداکار ایران مشاهده نشده است.

یکی از نمونه‌های بارز فداکاری و قهرمانی مردم ایران، رویدادهایی است که در طول هشت سال دفاع مقدس شاهد آن بوده‌ایم، که چگونه جوانان داوطلب و قهرمان در صورت نیاز و ضرورت، حاضر بودند برای بیرون راندن دشمن، از جان خویش نیز بگذرند. در این میان، نقش رزمندگان ارتش از این جهت که تمام این مدت هشت سال دفاع مقدس بدون وقفه در میدان نبرد و مناطق مختلف عملیاتی حضور داشته و از سوی دیگر مسئولیت پدافندی و حفظ مناطق آزاد شده را نیز به عهده داشتند، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. خاطرات همه رزمندگان، اعم از نیروهای نظامی و غیر نظامی می‌تواند بخشی از حماسه‌آفرینی‌های مدافعان شجاع ایرانی را بیان کند و از این لحاظ، در تاریخ شفاهی جنگ تحمیلی دارای اعتبار و ارزش خاصی است. بدیهی است هرچه مدت

حضور این رزمندگان در مناطق عملیاتی بیشتر باشد و یا دارای مسئولیت فرماندهی باشند، خاطرات آنها بخش وسیع‌تری از تاریخ جنگ را آشکار خواهد کرد.

کتاب حاضر زندگینامه و خاطرات امیر سرتیپ دکتر اسداله حیدری، یکی از فرماندهان و رزمندگان ارتش در دوران پرفراز و نشیب خدمت و مسئولیت‌های فرماندهی در دوران جنگ تحمیلی و پس از آن است. برای دسترسی به این خاطرات و تدوین آن، جلسات متعدد مصاحبه در چندین نوبت با ایشان انجام گرفته، که ۲۰ مصاحبه اولیه توسط مرحوم سرهنگ احمد نوروزی فرسنگی انجام شده است.

مرحوم سرهنگ نوروزی فرسنگی در آن ایام علاوه بر خدمت در کانون بازنشستگان، با گروه تدوین و تحلیل جنگ در دانشکده فرماندهی و ستاد (با مسئولیت امیر سرلشکر حسنی سعدی) نیز همکاری داشت. وی ۲۰ جلسه با امیر حیدری مصاحبه انجام داده بود که هر ۲۰ جلسه توسط وی از نوار پیاده شده بود. بعد از فوت ایشان، از اواخر سال ۱۳۹۶ قرار شد که بقیه مصاحبه‌ها را نگارنده با امیر حیدری انجام دهد. ادامه مصاحبه‌ها با مساعدت ایشان در کانون و چند جلسه نهایی در هیئت معارف تکمیل و آنگاه پس از بازنویسی و تدوین ۲۰ جلسه مصاحبه قبلی، مصاحبه‌های جدید نیز نوشته شد و بعد از بازنویسی، ویرایش و تدوین، برای تأیید به امیر حیدری ارائه گردید.

آبان ماه ۱۳۹۹ - احمد حسینی

امیر سرتیپ دکتر اسداله حیدری در یک نگاه

- متولد سال ۱۳۲۳، ورود به دانشکده افسری ۱۳۴۵، دوره مقدماتی توپخانه ۱۳۴۸
- از سال ۱۳۴۹ تا سال ۱۳۵۴ در گردان ۳۲۰ توپخانه دزفول در مشاغل: جانشین
معاون آتشبار، معاون آتشبار، فرمانده آتشبار، افسر رابط، رئیس رکن چهارم
(گردان ۳۲۰) و فرمانده آتشبار ارکان گردان ۳۲۰.

- دوره عالی: ۱۳۵۵-۱۳۵۴

- لشکر ۹۲ و تیپ دزفول (گردان ۳۲۰) از ۱۳۵۵ تا سال ۱۳۵۷

- دوره دافوس: ۱۳۵۷

- از اواخر مردادماه ۱۳۵۸ انتقال به تیپ ۸۴، فرمانده آتشبار مستقل پدافند هوایی
- در منطقه عملیات ضمن فرماندهی پدافند، مسئول رکن سوم ستاد تیپ
- سرهنگ صیاد شیرازی که در نهم مهرماه ۱۳۶۰ به فرماندهی نیرو منصوب شد،
در روز بیست و هشتم مهرماه به منطقه مولاب و قرارگاه تیپ ۸۴ آمد و ضمن معرفی
فرمانده جدید تیپ (سرهنگ اسکندر بیرانوند) سرگرد حیدری را با درجه سرهنگ دومی
موقت، به ریاست ستاد تیپ و جانشین فرمانده تیپ ۸۴ منصوب نمود (از شروع عملیات
فتح المبین به بعد مسئولیت معاون عملیاتی تیپ هم به سرهنگ ۲ حیدری محول شد).
- از ۳۱ خرداد ماه ۱۳۶۳ ابتدا به جانشینی فرماندهی دانشکده افسری امام علی (ع)
و بعد در اسفند ۱۳۶۳ به فرماندهی دانشکده افسری منصوب گردید.

- بهمن ۱۳۶۴: ریاست بازرسی نیروی زمینی ارتش

- ۱۳ مرداد ۱۳۶۵: فرماندهی گروه ۴۴ توپخانه اصفهان

- ۲۶ آذر ۱۳۶۶: جانشین و سپس معاون نیروی انسانی نزا

- شهریور ۱۳۶۸: ریاست بازرسی نیروی زمینی

- آبان ۱۳۶۹: رئیس آجودانی ستاد مشترک (۳۵ روز)

- آذر ۱۳۶۹: جانشین معاون هماهنگ کننده نیروی زمینی
- آبان ۱۳۷۰: جانشین معاون هماهنگ کننده ستاد مشترک
- آذر ۱۳۷۱: معاون هماهنگ کننده ستاد مشترک تا سال ۱۳۷۷
- مهر ۱۳۷۷: مشاور عالی فرمانده ارتش و مأمور به سازمان عقیدتی سیاسی (معاون هماهنگ کننده سازمان عقیدتی سیاسی)
- ۱۳۷۸: بازنشستگی و شرکت در انتخابات مجلس از حوزه انتخابی شهر خرم‌آباد در بهمن ۱۳۷۸
- خرداد ۱۳۷۹: اعاده به خدمت و مشاور فرماندهی ارتش و معاون هماهنگ کننده سازمان عقیدتی سیاسی.
- اردیبهشت ۱۳۸۱: جانشین رئیس ستاد مشترک ارتش تا سال ۱۳۸۴
- از مرداد ۱۳۸۲: به مدت چهار سال ضمن حفظ عملی شغل سازمانی، رئیس فدراسیون تیراندازی کشور
- خرداد ۱۳۸۴: به افتخار بازنشستگی نائل گردید.
- از خرداد ۱۳۸۵: رئیس کانون بازنشستگان تا سیزدهم مرداد سال ۱۳۹۷
- ۱۷ اردیبهشت ۱۳۹۳: اعاده به خدمت.
- ضمن حفظ شغل سازمانی، رئیس هیئت مدیره بنیاد تعاون ارتش در سال‌های ۱۳۷۷ - ۱۳۷۳ و ۱۳۸۴ - ۱۳۸۱
- ضمناً پس از منفک شدن از کانون، بنا به تدبیر مسئولین در هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی در سمت معاون هماهنگ کننده هیئت معارف جنگ مشغول خدمت می‌باشند.

فصل اول

دوره تحصیلات ابتدایی و دبیرستان

آغاز زندگی با بهار

شهر خرم‌آباد در استان لرستان دارای ۱۳ بخش است، یکی از آن بخش‌ها بالاگریوه نام دارد، که محل اسکان طوایف آن در جنوب لرستان است. در این بخش طایفه‌هایی بودند، از جمله طایفه‌ای به نام شلووند از تبار بالاگریوه که ما جزو آن طایفه هستیم و پدرم بعد از عمویش رئیس آن طایفه بود. مادرم از طایفه دیگری از همان بخش بالاگریوه به نام نجفوند بود، به همین مناسبت ما کلیه مردان آن طایفه را دایی صدا می‌کنیم. با آنکه افراد جمعیت طایفه نجفوند از افراد طایفه پدری من زیادتر بودند، اما به این علت که مادر پدرم و مادرم از طایفه آنها بودند و با توجه به ویژگی‌های پدرم، احترام خاصی برای پدرم قائل بودند و علاوه بر آن، به علت همین ویژگی‌ها (روحیه خیرخواهانه و توانایی‌هایش) او را بزرگ خودشان نیز می‌دانستند.

عشایر بویژه در آن ایام به تناسب تغییرات آب و هوا در طول سال از منطقه‌ای به منطقه دیگر کوچ می‌کردند. ایل ما هم که ریاست آن را پدرم به عهده داشت، از این قاعده پیروی می‌کرد و در شش ماهه اول سال، به مناطق بیلاقی در سلسله ارتفاعات زاگرس (جنوب خرم‌آباد) کوچ می‌کرد و برای شش ماهه دوم هم در بخش الوار گرمسیری سکونت داشت.^۱

به گفته پدر و مادرم، من در دهم فروردین ۱۳۲۳ در یک خانواده عشیره‌ای از عشایر لرستان در بخش الوار گرمسیری واقع در ۴۰ کیلومتری جاده خرم‌آباد به اندیمشک به دنیا آمدم. در شب تولد من، در سیاه چادر محل زندگی ما حدود ۱۵ نفر مهمان مرد داشته‌ایم، که به خاطر رعایت رسوم سنتی و اعتقادی، بخش‌هایی از چادر، بین مهمانان (مردان و زنان) با دیواره‌ای از نی به نام چیت تقسیم شده بود. قسمت نشستن مهمانان که از محل نشیمن میزبان جدا شده بود، لامردان نامیده می‌شد. در شرایط کنونی به

۱ - این بخش در آن زمان جزء استان لرستان بود، اما بعدها در تقسیم‌بندی کشوری جزء خوزستان شد.

سختی می‌توان از دو یا سه مهمان پذیرایی کرد، اما خانواده ما آن شب در سیاه چادر ساده عشایری، ۱۵ نفر مهمان داشت. آن مهمانی با ذبح گوسفند و بعد هم طبخ برنج با گوشت توسط مادرم به راحتی برگزار شد و پذیرایی مفصل از مهمانان به عمل آمد.

آمدن مهمان در آن ایام، امری رایج و متداول بوده است. عشایر وقتی به صورت گروهی تصمیم داشتند به شهر بروند، چون مسیر نسبتاً طولانی را پیاده طی می‌کردند، برای استراحت و بخصوص گذراندن شب، چادر و یا محل اقامت عشایر دیگری را که در آبادی‌های مسیر اسکان داشتند، انتخاب می‌کردند. به عنوان مثال اگر ۲۰ نفر بودند، هر ۵ نفر به محل سکونت یکی از عشایر می‌رفتند و شب را در آنجا می‌گذراندند. به نظر مهمانانی که پدرم در سیاه چادر داشت، از همین نوع مهمانان بودند، چون معمولاً مهمانان فامیل و آشنا بعد از صرف شام و پایان شب نشینی، به محل اقامت خود می‌رفتند.

در هر حال، ساعتی پس از صرف شام و پذیرایی و خوابیدن مهمانان، زایمان مادرم شروع می‌شود و من به دنیا آمده‌ام. در منطقه سکونت ما، پزشک و بیمارستان و امکانات درمانی وجود نداشت و زنان عشایر بدون آنکه یک ماه قبل از زایمان، تحت نظر پزشک باشند و یا در این مورد نگرانی داشته باشند، تا لحظه زایمان مشغول کارهای روزانه خود بودند و حتی بعد از آن هم استراحت نمی‌کردند. مادرم که تا چند ساعت قبل از زایمان، پذیرای ده‌ها مهمان بود، از صبح روز بعد ضمن مراقبت از فرزند نوزادش، به کار روزانه مشغول شد و به گفته پدرم سه روز بعد از تولد من کوچ کردیم، در حالی که مبدأ تا مقصد کوچ ما نسبتاً طولانی بود و هشت شبانه روز هم طول کشید. ضمن آنکه زمان کوچ طایفه‌های عشایری در لرستان در هیچ شرایطی با تأخیر مواجه نمی‌شد. زندگی در شرایط عشایری برای همه مشابه و یکسان بود و همراه با کوچ‌های فصلی ادامه داشت. مادرم به روال طبیعی، بدون آنکه بچه‌دار شدن مانع کارهای روزانه‌اش بشود، با وجود سرمای بهار و مسافت طولانی کار خود را انجام می‌داد.

شروع مدرسه

من از دوران کودکی خود غیر آموزش قرآن توسط پدرم، چیز زیادی به خاطر ندارم. پدرم چون درس مکتب خوانده بود، تصمیم گرفت قبل از آنکه به مدرسه بروم، قرآن را به من یاد بدهد. دایی مادرم به نام صید علی، ملا و صاحب مکتب خانه بود، او و پدرم شش ماه به من آموزش قرآن دادند. در این مدت توانستم روخوانی قرآن را بیاموزم و چند بار قرآن را ختم کنم. من نسبت به مسائل مختلف کنجکاو بودم و در مورد چیزهایی که نمی‌دانستم، از پدرم سؤال می‌کردم. او هم با حوصله جواب مرا می‌داد. به عنوان نمونه، یک بار معنی اسم خودم (اسداله) را سؤال کردم. پدرم پاسخ داد اسداله به معنی شیر خدا است و بعد معنی آن را برایم شرح داد.

در آن ایام، بیشترین امکانات تحصیلی برای فرزندان عشایر، مکتب‌خانه بود. نه مدرسه‌ای در آن بخش وجود داشت و نه کسی در صدد بود فرزندش را به مدرسه بفرستد. به طور معمول عشایر در آن زمان، سواد را در حد مکتب‌خانه لازم می‌دانستند و از فرستادن فرزندان خود به مدرسه امتناع می‌کردند، چون مدرسه را مانعی برای کار و پیشرفت زندگی عشایری می‌دانستند. بر اساس زندگی و سنت عشایری، فرزند هر خانواده باید شغل پدر را انتخاب می‌کرد و باری از بار سنگین مشکلات او برمی‌داشت. ضمن آنکه در زندگی کشاورزی و دامپروری در حد متوسط، امکان فرستادن فرزندان برای تحصیل به مسافت‌های دور امکان‌پذیر نبود و هزینه سنگینی هم به همراه داشت. بنابراین، فرستادن برادر بزرگترم شیرمحمد (که متولد ۱۳۱۴ است) به مدرسه از سوی پدرم، یک حرکت انقلابی و یک اقدام ساختارشکنی طایفه‌ای به شمار می‌رفت. در چنین شرایطی بود که پدرم تصمیم گرفت من را هم مانند برادرم به مدرسه بفرستد.

این عمل پدرم برای فرستادن برادرم و بعد من به مدرسه، نوعی مبارزه منفی در میان طایفه به شمار می‌آمد و به همین علت، از سوی بزرگتران به پدرم اعتراض می‌شد که

«چرا می‌خواهی اسداله را مثل برادرش به مدرسه بفرستی؟ حالا که پسر بزرگت به مدرسه رفته کافی است، اما این یکی را بگذار بعد از تورئیس طایفه بشود. از یک خانواده یک نفر تحصیل کند بس است.» پدرم به این اعتراض‌ها اهمیتی نمی‌داد، چون فکر و تدبیرش آینده‌نگری بود. با آنکه ابتدا پدرم به علت فرستادن برادرم و بعد من به مدرسه مورد اعتراض عشایر طایفه قرار گرفت، اما بعد از مدرسه رفتن ما، دیگران هم به تبعیت از او تصمیم گرفتند فرزندانشان را به مدرسه بفرستند.

دوری از خانواده

برای رفتن به مدرسه ناگزیر باید به شهر خرم‌آباد می‌آمدم. در آن زمان، وضعیت جاده‌ها به شکل فعلی نبود، البته در فاصله بین محل بیلاقی طایفه ما تا شهر خرم‌آباد جاده خودرو وجود نداشت. از حسن اتفاق، خواهر بزرگم با سید جلیل‌القدری به نام سید محمد صادق موسوی (معروف به سید صالح) ازدواج کرده بود، که در خرم‌آباد سکونت داشت. پدرم با علاقمندی آن سید، مرا برای اقامت به این خانواده سپرد، البته هزینه زندگی و تحصیل را هم خودش تأمین می‌کرد. روزی که مادرم لباس و وسایلم را جمع می‌کرد تا به همراه پدرم به خرم‌آباد بروم، در حالی که بغض کرده بود، به پدرم گفت: «غم دوری شیرمحمد کم بود که حالا اسداله هم اضافه شد. برای اسداله هم تحمل دوری ما سخته.» من در آن لحظه برای اولین بار بود که به خود آمدم و بار سنگین غربت و فراق از خانواده و پدر و مادر را حس کردم. گویا آثار چنین حسی در چهره‌ام آشکار شد، نگران شدم و می‌خواستم به پدرم بگویم که من نمی‌خواهم به خرم‌آباد و به مدرسه بروم. پدرم که متوجه تغییر حالت من شده بود، به مادرم گفت: دل بچه رو خالی نکن، جای دوری نمیره، خونه خواهرشه، من هم به او سر می‌زنم.

مادرم از گوشه چشم نگاهی به من انداخت، بر بغض و هیجانش غلبه کرد، با تبسمی که چندان واقعی به نظر نمی‌رسید و فقط برای رفع نگرانی من بود، لحنش را تغییر داد و گفت: بله! درسته، پسر من خونه خواهرشه، انگار پیش خودمونه.

بعد از سکونت در خانه خواهرم، چند روز پس از گذشت سال تحصیلی در مهرماه، برادر بزرگم مرا جهت ثبت‌نام به مدرسه‌ای به نام شاهپور برد، که خودش دوره ابتدایی را در آن گذرانده بود. نزد آقای کشمیری مدیر مدرسه رفتیم. او بسیار جدی و خشن بود. در اولین روز معرفی گوش مرا گرفت و گفت: سواد داری؟ برادرم دلسوزانه و برای آنکه مرا از مدرسه محروم نکنند، گفت سواد ندارد. من گفتم سواد دارم! مدیر گفت می‌توانی اسمت را بنویسی؟ چون پدرم در صفحه اول قرآن اسمم را نوشته بود، من یاد گرفته بودم. به مدیر گفتم: نامم را می‌توانم بنویسم. وقتی اسمم را نوشتم، آقای کشمیری سؤال کرد معنی اسمت را می‌دانی؟ گفتم بله یعنی شیر خدا. گفت می‌توانی عدد ۵۰۵ را بنویسی؟ گفتم بله! عدد ۵ را که نوشتم گفت بس است. و آن گاه طی یادداشتی به آقای سعید ستاری معلم کلاس سوم نوشت: «آقای ستاری معلم محترم کلاس سوم، دانش‌آموز اسداله حیدری را در کلاس سوم بپذیرید.» به این ترتیب، من بدون گذراندن کلاس اول و دوم ابتدایی به صورت جهشی وارد کلاس سوم شدم.

دفتر مدیر مدرسه در طبقه دوم و کلاس سوم در طبقه همکف بود. در فاصله رفتن به طبقه همکف و کلاس سوم، برادرم از اینکه ممکن بود من توانایی گذراندن کلاس سوم را نداشته باشم، نگران و ناراحت به نظر می‌آمد و به من گفت: تو توان این کار را نداری و ممکن است با مشکل مواجه شوی. با اطمینان به او گفتم که نگران من نباش، چون خودم را از نظر درسی به بقیه همکلاس‌انم می‌رسانم.

دانش‌آموزان کلاس سوم ۵۲ نفر بودند که من در دفتر کلاس، نفر پنجاه و سوم شدم. اگر چه چند روزی از درس عقب بودم، اما با علاقه و دقتی که داشتم، وقتی معلم از

دانش‌آموزان درس می‌پرسید، من گوش می‌دادم و دروس را یاد می‌گرفتم. در همان روز و ساعت اول، بخشی از درس را که معلم در آن ساعت می‌پرسید، مربوط به هندسه بود. شاگردان یکی بعد از دیگری که پای تخته می‌آمدند. معلم تعریف حجم را سؤال می‌کرد و آنها پاسخ می‌دادند «فضای متصرفی هر جسمی را حجم آن جسم می‌گویند.»

در پایان من را صدا زد و گفت شما هم بلدید؟ گفتم بله، رفتم پای تخته و گفتم فضای متصرفی هر جسم را حجم آن جسم می‌گویند. معلم به علت حضور ذهنم نمره ۲۰ به من داد. این اولین نمره‌ای بود که گرفتم. این نمره اعتماد به نفس مرا دو چندان کرد و از جنبه روحی این اراده و امید را در خودم احساس کردم که توانایی فراگرفتن دروس کلاس سوم و حتی رقابت با دانش‌آموزان درس‌خوان کلاس را هم دارم. البته معلم در روز اول برخورد خوبی با من نداشت و حتی مرا با کنایه و نیش زبان سرزنش می‌کرد.

یک هفته که از ورود من به کلاس سوم گذشت، استعدادم بیشتر شکوفا شد. همه نمره‌هایم خوب بود، به طوری که هفته دوم نفر اول آن کلاس شدم (نفر اول کلاس با معدل گیری نمرات پس از یک هفته مشخص می‌شد). هفته سوم هم معلم مرا به عنوان مبصر کلاس انتخاب کرد. در پایان آن سال تحصیلی نفر اول شدم.

کلاس چهارم و پنجم ابتدایی هم شاگرد اول شدم. سال ششم ابتدایی که امتحان نهایی بود، در استان نفر دوم شدم. در ضمن، از همان کلاس سوم تا آخر ابتدایی مبصر کلاس بودم، که این خود در حد یک شغل مدیریتی کوچک بود.

ورود به دبیرستان

آن زمان تقسیم بندی تحصیلی از دوران ابتدایی تا پایان دبیرستان شامل دو دوره شش ساله بود. شش سال اول ابتدایی و شش سال بعدی دوره دبیرستان به دو دوره سه ساله (سیکل اول و دوم دبیرستان) تقسیم می‌شد. سیکل سه ساله اول را در دبیرستان محمدیه و سیکل دوم (کلاس‌های ۱۰ تا ۱۲) را در دبیرستان پهلوی آن زمان و امام

خمینی (ره) کنونی در منطقه‌ای به نام منوچهرآباد گذراندم. در کلاس‌های هفتم تا نهم هر سه سال اول شدم، ضمن اینکه مبصر کلاس هم بودم.

در ابتدای سیکل دوم باید انتخاب رشته می‌کردیم و در یکی از رشته‌های ادبی، ریاضی و یا طبیعی به تحصیل ادامه می‌دادیم. اگرچه در ادبیات و انشاء و سایر دروس مربوط به رشته ادبی نمره من بسیار عالی بود، اما در آن زمان به رشته ریاضی زیاد اهمیت می‌دادند و چون در دروس ریاضی هم خوب بودم، به همین خاطر رشته ریاضی را انتخاب کردم. در کلاس ۱۰ و ۱۱ نفر اول و در کلاس ۱۲ در امتحان نهایی استانی نفر دوم شدم. در تمام سال‌های دبیرستان هم مبصر کلاس بودم.

در دوران تحصیل ابتدایی و دبیرستان، جز ایام تعطیل، بدون هیچ وسیله ارتباطی مثل تلفن، دور از خانواده زندگی می‌کردم. تا پایان تحصیلات ابتدایی، در منزل آن سید جلیل‌القدر و خواهرم زندگی می‌کردم. نکته‌ای که به عنوان قدرشناسی باید بگویم آن است، در زمانی که در منزل همسر خواهرم (حاج سید محمد صادق معروف به سید صالح) بودم، او از همان کلاس سوم نسبت به اجرای فرایض دینی بنده نظارت داشت. حتی برای نماز جماعت هم مرا همراه خودش به مسجد جامع می‌برد. این مسجد به امامت مرحوم آیت‌الله کمالوند در همسایگی محل سکونت ما بود. در ماه مبارک رمضان، من همراه او و خواهرم روزه می‌گرفتم.

مرحوم حاج سید صالح قبل از ازدواج با خواهر من، با زن دیگری به نام سیده صاحب جان ازدواج کرده بود، این زن رفتار بسیار خوبی با من داشت و من هم احترام خاصی برای او قائل بودم. منزل این سید، جایگاه مهمانان عشایری از طایفه ما و سادات بود که برای خرید به شهر می‌آمدند. بنابراین بسیار شلوغ و پر تردد بود. با آنکه پذیرایی آن زمان را من انجام می‌دادم، اما از درس غافل نبودم و انگار از همان دوران کودکی، به هدفم احترام می‌گذاشتم و در پی تحقق آن بودم.

به این ترتیب، کلاس‌های سوم و چهارم و پنجم را در منزل خواهرم زندگی می‌کردم. تا آنکه دایی مادرم که ساکن همدان بودند، به خرم‌آباد نقل مکان کردند و در همسایگی خانه خواهرم، ساکن شدند. بعد از سکونت دایی مادرم که ما هم به او دایی می‌گفتیم، من و برادر بزرگترم به دیدن آنها رفتیم. نظر دایی و زن دایی آن بود که من بقیه تحصیلاتم را در منزل آنها بگذرانم. آنها صاحب یک دختر بودند که در دوره ابتدایی تحصیل می‌کرد و دیگر صاحب فرزند نمی‌شدند. بعد از آنکه پدر و مادرم هم برای اقامت من به منزل دایی موافقت کردند، از سال ششم ابتدایی به بعد در منزل دایی سکونت داشتم. دایی و زن دایی اتاقی را در اختیار من گذاشتند و هر دو از من مثل فرزندشان مراقبت می‌کردند. زن دایی برایم مادری کرد و تسهیلات لازم را برای آسایش و آرامش من برای تحصیل فراهم می‌کرد، که نقش اساسی در روند تحصیلی و شغلی من داشت.

کلاس‌های ما از اول مهر شروع می‌شد و به طور معمول، تا بیستم اسفند ادامه داشت و بعد هم تا ۱۳ فروردین سال بعد تعطیل می‌شدیم. بجز مواردی که پدرم گاهی در خرم‌آباد کاری داشت، او را می‌دیدم، دیدار و ارتباط دیگری با خانواده نداشتم. در روزهای تعطیل، رفت و آمد از خرم‌آباد تا محل زندگی پدرم و برعکس، با دشواری زیادی همراه بود. در آن زمان، طایفه ما بهار و تابستان در منطقه بیلاقی به نام دره سید و پاییز و زمستان را در خوزستان اقامت داشتند. تعطیلات پایان اسفند ماه هر سال تا ۱۳ فروردین سال جدید را در الوار گرمسیری (که در آن زمان جزو لرستان بود و اینک جزو خوزستان است) می‌گذراندم و پس از پایان هر سال تحصیلی در خردادماه به دره سید (محل بیلاقی سکونت طایفه) می‌رفتم. با آغاز تعطیلی مدرسه، صبح زود از خرم‌آباد تا آنجا را به فاصله ۴۲ تا ۴۸ کیلومتر پیاده، در یک راه کم عرض طی می‌کردم و شب به محل سکونت بیلاقی می‌رسیدم.

دوری از خانواده بسیار غم‌انگیز بود، اما در برابر اراده پدر و هدفی که او ترسیم کرده بود، باید این رنج دوری را تحمل می‌کردم. دلبستگی‌های من به فضای روستا و زندگی عشایری و خانواده به اندازه‌ای بود که وقتی می‌خواستم به مدرسه بروم، دلتنگ می‌شدم، اما با توجه به هدف و آرمان پدرم و با دورنمای نتیجه‌بخشی که از آینده ترسیم می‌کردم، با آن دلتنگی‌ها کنار می‌آمدم. با آنکه مادرم از دوری من و برادرم رنج می‌برد، اما با اعتقاد به تصمیم صحیح پدرم تسلیم اراده او بود.

کار و تلاش مستمر

در تمام تعطیلات دوران مدرسه، چه ابتدایی و چه دبیرستان، در دوره نوجوانی‌ام در ایام تابستان در کنار خانواده و بستگانم پا به پای هم سن و سال‌های خودم در امور کشاورزی و دامپروری به پدرم کمک می‌کردم. حتی شب‌ها با اسلحه نگهبانی می‌دادم، تا حیواناتی مانند گراز محصولات را ضایع نکنند. البته پدرم رئیس طایفه بود و بر اساس رسم طایفه نیازی به کار کردن من نداشت، اما ضمن اینکه خود من به انجام این کارها علاقمند بودم، پدرم به طور ذاتی مخالف تن‌پروری فرزندانش بود. در عین حال، زندگی عشایری نمی‌پسندید که پسر رئیس طایفه، تن‌پرور و یا نسبت به زحمات کارگران بی‌تفاوت باشد. ضمن آنکه پدرم هم کاملاً ما را به اعتماد به نفس و کار و تلاش (متکی به خود و نه دیگران) توصیه می‌کرد.

زندگی عشایری یعنی در تمام سطوح طایفه یک عمر تلاش مداوم، وظیفه‌شناسی و احترام به بزرگتران. همه عشایر بزرگتران خود و بزرگان طایفه را قبول داشتند (و دارند). ضمن آنکه مشکلات زندگی آنان توسط همین بزرگتران و بزرگان رفع و رسیدگی می‌شد. سر و کار عشایر با طبیعت بکر و پاک از آنها انسان‌های، پرتلاش، سخت‌کوش، اندیشمند و روشنفکری ساخته بود و در برخورد با مشکلات زندگی انعطاف لازم را از خود نشان می‌دادند، به موقع شجاع و به موقع حلیم و بردبار بودند. می‌توان گفت مصداقی از این

گفته دکتر شریعتی بودند که گفته است: روشنفکری به تحصیلات و سواد بالا نیست. پدرم یک مسلمان وطن پرست آگاه بود.

الگوی من در زندگی

پدرم نمونه‌ای از این بزرگان بود. او با مسائل اجتماعی آشنایی بسیار خوبی داشت. بدون هیچ چشم‌داشت و توقع مادی به همه کمک می‌کرد و با دلسوزی و حوصله به امور مردم می‌پرداخت. به گوشه‌ای از رابطه پدرم به عنوان رئیس طایفه با عشایر بدون هیچ مبالغه‌ای اشاره می‌کنم. عشایر و حتی طوایف همجوار، پدرم را دوست داشتند. علتش هم این بود که بیشتر سعی و تلاش او برای هموار ساختن زندگی عشایر و رفاه آنها صرف می‌شد و مشکلات اداری و خانوادگی آنها را بدون توقع و انتظار برطرف می‌کرد. به عنوان مثال، کسانی که مشکل سربازی فرزندشان پیش می‌آمد یا گرفتاری‌های دیگری داشتند، با آنها همراه می‌شد و مشکل آنها را حل می‌کرد. ما ملکی در بخش الوار گرمسیری در دامنه‌های ارتفاعات شمال خوزستان، به نام چناره داشتیم. به پدرم می‌گفتند این زمین را به نام خودت ثبت کن. پدرم می‌گفت خیر، باید آن را به نام اعضای طایفه بکنم. به این نحو، سال‌ها قبل از برنامه به اصطلاح اصلاحات ارضی این تقسیم عادلانه را انجام داد. او همیشه سعی می‌کرد حق ضعیف‌ترین افراد را رعایت کند و به کسی ظلم نکند و تبعیضی قائل نشود.

پدرم بسیار ورزیده، با جسمی متناسب، چالاک و توانمند بود. او شکارچی ماهری بود و تیراندازی و شکار را به من و برادرم هم یاد داده بود. شکار عمده ما در آن زمان قوچ و کل بود که بخشی از گوشت مصرفی ما را تشکیل می‌داد. گرازها را نیز به خاطر خرابکاری‌هایی که در کشتزارها می‌کردند، ناگزیر باید از پای درمی‌آوردیم، که اغلب این کار در شب انجام می‌شد (البته این تفکر و روش مربوط به دوره جوانی بود و در حال حاضر با شکار کاملاً مخالفم).

از نظر رفتار خانوادگی، من هیچ وقت عصبانیت پدرم را ندیدم. اگر در اثر مشکلات و دشواری‌های زندگی عصبانیت مختصری برای پدرم پیش می‌آمد، مادر بردبارانه کوتاه می‌آمد، آنها هیچ وقت حاضر نبودند کسی شاهد اختلاف نظرشان باشد، همدیگر را به مفهوم واقعی کلمه درک می‌کردند، در حالی که هیچ‌گونه درس روانشناسی خانوادگی نخوانده بودند، صفا و صمیمیت و پیمان مستحکم آنها چنین آرامشی برایشان ایجاد کرده بود. با چنین درکی، می‌دانستند چگونه تنش‌های اجتناب‌ناپذیر زندگی را مرتفع سازند و ما شاهد انعطاف زیبای متقابلی بین آنها بودیم. نکته قابل ذکر اینکه پدرم از گذشت‌ها و مظلومیت مادرم سوءاستفاده نمی‌کرد، بلکه آن بردباری را ارج می‌نهاد و احترام می‌گذاشت.

در مجموع، پدرم انسانی خدمتگذار و برایم الگویی ارزشمند بود. اگر اختلاف و کدورتی بین افراد طایفه یا خانواده بود، برای حل اختلاف به پدرم مراجعه می‌کردند. او مثل مراکز شورای حل اختلاف امروزه مشکلات مردم را رفع می‌کرد. نمی‌دانم چقدر توانسته‌ام از رفتارش تبعیت کنم، از حسن خلق، مردمداری و یا توجه او به محرومان، اما تلاش کرده‌ام در راهی قدم بردارم که او دنبال می‌کرد، راهی که مورد رضای خدا باشد، بویژه نصایح ایشان مبنی بر اینکه اگر به شغل و مقامی رسیدید رشوه نگیرید، دزدی نکنید، دروغ نگوئید، تهمت نزنید، مال حرام نخورید، مشروب نخورید و مبتلا به مواد مخدر حتی سیگار و قلیان نشوید. پدرم در عمل فردی درستکار و متدین بود. در روزهای آخر عمرش، به برادر بزرگترم می‌گفت من نماز و روزه قضا ندارم، بلکه بیشتر از تکلیفم نماز خوانده‌ام و روزه گرفته‌ام. پدرم در سال ۱۳۷۲ در سن ۹۸ سالگی مرحوم شد. او قبل از مرگ گفته بود: «من حداقل ۷۰ سال روزه گرفته‌ام و اگر کمتر نگفته باشم، بیشتر نگفته‌ام.»

ازدواج

وقتی به کلاس دهم (شروع سیکل دوم دوره دبیرستان) رسیدم، از خواهرم شنیدم که زن دایی تمایل دارد که تو و دخترش با هم نامزد شوید. من مخالفت کردم، چون هنوز دیپلم هم نگرفته بودم. این پیشنهاد از طرف برادر بزرگتر و بعد مادر و در نهایت پدرم هم به من گفته شد. پدرم گفت دایی و زن داییت تو را مثل فرزندشان دوست دارند و می‌خواهند که جزو خانواده آنها شوی. تو و دختر داییت با هم نامزد می‌شوید و این کار مانعی برای ادامه تحصیل ایجاد نمی‌کند. سرانجام، مرا متقاعد کردند که با وجود سن کم در برابر این پیشنهاد مخالفتی نکنم. به این ترتیب، مراسم مختصر نامزدی ما برگزار شد.

کلاس دهم تا دوازدهم را در خانه دایی گذراندم و بعد هم در امتحان ورودی دانشکده افسری شرکت کردم. مراسم ازدواج ما در سال آخر دبیرستان همزمان با ورود به دانشکده افسری برگزار شد (که در جای خود توضیح خواهم داد). شاید در ظاهر ازدواج زود هنگامی به نظر برسد، اما تنها به خاطر پایبندی عشایر به سنت‌های مذهبی (از جمله ضرورت ازدواج جوانان به دلایل شرعی و اجتماعی) نبود، بلکه با وجود آنکه خودم و پدرم آن را زود هنگام می‌دانستیم، اما به خاطر مسائل فامیلی (و نه سنت عشایری) این ازدواج انجام گرفت.

فصل دوم

ورود به دانشکده افسری

انگیزه ثبت‌نام در دانشکده افسری

در بخشی که ایل ما اسکان داشت، چه در بیلاق و چه در قشلاق، به فاصله چند کیلومتر یک پاسگاه ژاندارمری وجود داشت و در زمان‌های خاص، مأموران ژاندارمری برای سربازگیری یا خلع سلاح عشایر یا در تعقیب متهمان می‌آمدند. آن مأموران برخورد‌های توهین‌آمیز همراه با زورگویی‌های مستبدانه داشتند و من که آن موقع کودک بودم، از برخورد آنها رنج می‌بردم و دلم می‌خواست قدرتی داشتم که آنها را سرجایشان می‌نشاندم.

از طرفی، پدرم حرفه سربازی را برای دفاع از سرزمین و ناموس، مقدس و معتبر می‌دانست و عقیده داشت: «حرفه سربازی امری مقدس است، چون یک سرباز برای دفاع از مردم و کشورش حاضر است جانش را هم هدیه کند. در واقع، معنی کلمه سربازی همین است و مفهوم آن دفاع از میهن تا پای جان است. سربازی که با چنین هدفی خدمت کند، از نظر خدا و مردم عزیز و محترم است. سربازان و نیروهای مسلح یک کشور زمانی در جایگاه و مقام معنوی و والای سربازی قرار می‌گیرند، که مثل قشون سپهبد امیر احمدی در برابر مردم قرار نگیرند، بلکه جانشان را برای دفاع از حریم و خاک کشور و ملت فدا کنند.»

من و پدرم از این منظر، دیدگاه مشترک داشتیم. به همین علت، وقتی برای حرفه آینده‌ام، دانشکده افسری را به عنوان گزینه اولم انتخاب کردم و به پدرم اطلاع دادم، او هم نظر و انتخاب مرا پذیرفت و برایم دعا کرد تا خداوند برای خدمت به مردم و کشورم، توفیق روز افزون و عاقبت بخیری به من عطا کند.

در تیرماه سال ۱۳۴۵ در آزمون ورودی دانشکده افسری ارتش شرکت کردم. در آن زمان، دانشکده افسری علاوه بر نیروی زمینی، برای نیروی هوایی (که در آن زمان شامل پدافند هم بود)، نیروی دریایی و ژاندارمری نیز دانشجو می‌پذیرفت. دانشجویانی که

سه‌میه این نیروها بودند، پس از پایان دانشجویی به همان نیروها اختصاص داده می‌شدند. من در کنکور سراسری در سه رشته پزشکی، حقوق سیاسی و مهندسی کشاورزی نیز ثبت نام کردم. اما کنکور دانشکده افسری زودتر انجام شد و نتیجه را هم زودتر اعلام کردند، به نظرم اگر در آزمون پزشکی و سایر رشته‌هایی که نام بردم، شرکت می‌کردم، قبولی من در یکی از این رشته‌ها حتمی بود. البته هدف من آن بود که اگر هم قبول می‌شدم، بورسیه ارتش بشوم. در هر حال، نیت من حضور در ارتش بود (چه به عنوان دانشجوی دانشکده افسری و چه بورسیه).

وقتی روز سوم مرداد نتایج دانشکده افسری نیروی زمینی ارتش را اعلام کردند، من جزو قبول شدگان بودم. بعد از اطلاع به خانواده، توسط یکی از اتوبوس‌هایی که مقصدش تهران (شمس‌العماره) بود، خودم را به تهران و سپس به دانشکده افسری رساندم. مصاحبه و معاینات پزشکی چون دو سه روزی طول کشید، شب‌ها در یک مهمان‌پذیر در شمس‌العماره اقامت داشتم. در سومین روز و بعد از انجام معاینات پزشکی، به ما اطلاع دادند که بعد از سه روز (در روز هشتم مردادماه) خودمان را به دانشکده معرفی کنیم.

به میدان توپخانه رفتم و تلفنی با منزل مادر نامزدم تماس گرفتم. او گفت: «امشب تدارک عروسی برای شما دیده‌ایم، می‌خواستیم تلفنی از شما بخواهیم که خودت را به خرم‌آباد برسانی که خودت تلفن کردی!». بسیار تعجب کردم و البته خوشحال هم نشدم، چون با شرایط موجود در زمان دانشجویی می‌دانستم سختی‌های فراوانی در پیش رو خواهم داشت، اما به تصمیم خانواده احترام گذاشتم و همان روز ساعت ۲ بعد از ظهر از شرکت تی.بی.تی بلیط گرفتم.

مراسم ازدواج

از آنجایی که بعد از قطعی شدن قبولی برای ورود به دانشکده افسری در نظر داشتم راجع به زمان ازدواج با خانواده صحبت کنم، شنیدن خبر تعیین زمان ازدواج بدون هماهنگی با خودم باعث تعجب و تا حدودی هم نگرانیم شد. تصور می‌کردم که اگر مسائل مربوط به استخدام ما حتی یک روز بیشتر طول می‌کشید، یا من بدون آنکه تلفن کنم، قصد می‌کردم یک روز بعد به خرم‌آباد بروم، تکلیف مهمان‌های دعوت شده و آن قرار عروسی چی می‌شد. ضمن آنکه غیر از زمان رفت و برگشت، فقط دو روز از مرخصی من باقی می‌ماند.

از یک جهت، از اینکه به محض اتمام دوران تحصیل متوسطه و دریافت دیپلم، هم ادامه تحصیل دانشگاهی و هم وضعیت شغلی مشخص و در عین حال تکلیف زندگی و ازدواج روشن شده، خوشحال بودم، اما از طرف دیگر طبیعی بود که شرایط تحصیلی دانشجویی (شبانه روزی بودن و دوری از خانواده و همسر) برایم نگران‌کننده باشد.

ساعت ۲۳ به خرم‌آباد رسیدم. مهمان‌های دعوت شده همه در منزل پدر همسر من منتظر رسیدن من بودند. مادر خانم از تأخیرم نگران شده بود. به او گفتم بعد از تماس تلفنی با شما، به پایانه مسافری رفتم و با اولین اتوبوس خرم‌آباد حرکت کردم. من در حالی وارد مجلس عروسی شدم که حتی لباس دامادی هم تهیه نکرده بودم! آن شب با تأخیر، اما خیلی ساده، بدون تکلف و با صمیمیت دو خانواده عروس و داماد، ازدواج ما سرگرفت. به این ترتیب، روز پنجم مرداد ۱۳۴۵ مراسم ازدواج برگزار شد. بعد از مراسم ازدواج حدود ۳۰ ساعت در خرم‌آباد بودم، و بعد با اتوبوس طوری به سمت تهران حرکت کردم که صبح روز هشتم مرداد به تهران برسم. با خوشحالی و توکل بر خداوند وارد دانشکده افسری شدم. دوره دو ماهه آموزشی ما در پادگان فعلی اقدسیه آغاز شد.

آموزش‌ها و مقررات دانشکده افسری

در روز هشتم مرداد، من و تعدادی از همدوره‌هایم که آن روز خود را معرفی کرده بودند، پس از تحویل گرفتن لباس کار و پوتین، توسط سه دستگاه اتوبوس و چند دستگاه خودروی ریو از دانشکده افسری به اقدسیه کنونی آمدیم، تا قبل از شروع تحصیلات علمی در کلاس‌های دانشکده، یک دوره کوتاه مدت آموزش نظامی به نام دوره آموزش دو ماهه را طی نماییم. در آن سال‌ها، دوره دو ماهه آموزشی دانشجویی دانشکده افسری در باغ اقدسیه که همه گونه امکاناتی داشت انجام می‌شد. در اطراف اقدسیه از شهرک‌های فعلی و یا ساختمان‌های مسکونی خبری نبود و تقریباً از چهارراه پاسداران تا اقدسیه جاده‌ای خاکی و محل فعلی شهرک‌های محلاتی، نفت، ابوزر، قائم و سوهانک تا گردنه لشکرک تپه‌هایی با بوته‌های خار بود.

دوره دو ماهه آموزشی با عنوان «آموزش تهیه» دانشکده افسری پس از استقرار چادرهای انفرادی از همان روز اول با آموزش‌های فشرده حرکات و مقررات نظامی شروع شد. روز هشتم هنوز همه دانشجویان همدوره ما نبودند و تا روز دوازدهم مرداد ماه هر روز تعداد دیگری به ما اضافه می‌شدند. روز اول ۱۱ نفر بودیم که تا عصر آمار ما به حدود ۵۰ نفر رسید. با لباس شخصی نشسته بودیم، تا آنکه فرمانده گروهان با کاغذی که در دستش بود، برای آمار یا حضور و غیاب ما آمد. فرمانده گروهان ما ستوان یکم مهدی عطایی آشتیانی قبل از آموزش در روز اول، از ما که هنوز یکدیگر را نمی‌شناختیم، حاضر و غایب کرد. فرمانده گروهان وقتی اسم مرا صدا کرد گفتم بله. فرمانده گفت: نگو بله، بگو من. اسم بعدی را خواند که شهرتش با من یکی بود: مسعود حیدری. فرمانده گروهان پرسید شما دو نفر برادرید؟ هر دو جواب دادیم نه! برادر نیستیم. فرمانده گفت: برادرید! دوباره گفتیم: نه برادر نیستیم. فرمانده با جدیت گفت: نه! برادرید. گفتیم: بله! برادریم.



اولین عکس دوره دانشجویی

دو روز پس از پوشیدن لباس نظامی (آموزش دو ماهه در اقدسیه). - ۱۳۴۵/۵/۱۰

بعد از آمار، ستوان عطایی گفت: «از امروز من فرمانده گروهان شما هستم.» و بعد هم اولین سؤال او از دانشجویان این بود که برای چه دانشکده افسری را انتخاب کردید؟ یکی گفت برای خدمت به میهنم آمدم و دیگری گفت به خاطر علاقه به حرفه نظامی، ارتش را انتخاب کرده است و هر دانشجو پاسخی داد. در حین سؤال و جواب بودیم که برپا داد و بعد با صدای رسا، جدی و کمی آمیخته به خشونت، فرامین نظامی داد و بعد حرکاتی مثل بدو بایست، از جلو نظام، قدم آهسته و بشمار یک... شروع شد. حرکات به ظاهر خشن بود، اما دلسوزی پدران فرمانده را نیز از آن حرکات احساس می‌کردیم.

بعد از تمرین پوشیدن لباس، چادرهای انفرادی را تقسیم کردند. در اردوگاه، هر دو دانشجو در یک چادر بودند. هم چادری من به نام علی امینی (اهل کرمانشاه) قبل از دانشجویی، درجه‌دار ارتش بود و شش سال سابقه درجه‌داری داشت که در همان حین خدمت، تحصیلش را ادامه داد و بعد از دریافت دیپلم، به دانشکده افسری آمده بود. او دارای تجربه خدمتی در امور نظامی (مثل زندگی در اردوگاه) بود. من هم از تجربیات خدمتی او استفاده می‌کردم. ما یک چادر انفرادی دو نفره داشتیم که عکس آن را هنوز دارم.

صبح روز نهم مرداد که شیپور بیداری زدند، موزیک بیداری با یگان موزیک دانشکده افسری برای ما نواخته شد. بیدار شدن همراه با اجرای موزیک، پوشیدن لباس با سه شماره و خبردار ایستادن در جلوی چادرها اولین تجربه این نوع بیدار شدن در زندگی ما بود، که برایمان تازگی داشت و در عین حال، با زمان کوتاهی که تعیین می‌شد، ابتدا برای ما سخت بود. در مجموع، بیشتر کارها در دوران آموزش که دو ماه طول کشید، در زمان کوتاه و فشرده بود. حتی غذا خوردن باید با سه شماره انجام می‌شد. در اردوگاه همه چیز از روی نظم پیش می‌رفت؛ از جمله خواب به موقع همراه با شیپور خاموشی و بیدار شدن به همراه شیپور بیداری در ساعتی معین همراه بود. این دوره آموزشی در اردوگاه به نام دوره تهیه، حدود دو ماه طول کشید و پس از آن به دانشکده افسری بازگشتیم و با تمرین رژه، خودمان را برای جشن سردوشی آماده کردیم.

نظم و برنامه روزانه بعد از اردوگاه در دانشکده هم از هنگام بیداری و نظافت، صرف صبحانه، آماده شدن برای صبحگاه و حضور در کلاس‌های علمی، تا لحظه خواب همه دقیقه به دقیقه تنظیم شده و بدون تأخیر اعمال می‌شد. بعد از بیداری، منظم کردن پتو و تخت و مرتب کردن وسایل داخل کمد انجام می‌شد. در همه کمد‌ها جای آینه و شانه و مسواک و دستمال و سایر وسایل بهداشتی، مثل حوله مشخص و مشابه بود. حتی

رنگ حوله و اندازه آینه‌ها و نحوه چیدن آن در هر کمدی یکسان بود. تنها تفاوتی که در این کمدها دیده می‌شد، اتیکتی بود که نام صاحب تخت و کمد روی آن نوشته شده بود. حتی رنگ و اندازه اتیکت‌ها و نوع قلم و فونت و محل چسباندن آن با یکدیگر تفاوتی نداشت. شستن جوراب هر شب به همراه واکس زدن کفش، تمیز نگه داشتن محل زندگی و بعد هم خواب در ساعت معین و رعایت مقررات ساعت خاموشی و ممنوعیت تردد، همه زمانبندی شده بود. این برنامه زمانبندی فشرده به تعبیر نظامی برنامه سین نام داشت. برنامه‌ای که حتی یک ثانیه آن زودتر یا دیرتر اجرا نمی‌شد.

در مجموع، چون فرامین به ظاهر خشن نظامی اما هدفمند، به منظور آماده کردن دانشجویان برای زندگی در شرایط سخت طراحی شده بود، نه تنها برایمان قابل تحمل بود، بلکه آن را با علاقمندی انجام می‌دادیم. البته اجرای آموزش‌ها و تمرینات برای من، که زندگی سخت روستایی و عشایری را تجربه کرده بودم، کار دشواری نبود.

پس از پایان دوره تهیه، در اوایل مهر سال ۱۳۴۵ جشن سر دوشی همدوره‌ای‌های ما و دانش‌آموختگان دوره سه ساله دانشجویی انجام شد. ما سر دوشی سال یکمی را دریافت کردیم و دانشجویان سال یکم به دوم، سال دوم به سوم و دانشجویان سال سوم به درجه ستوان دومی ارتقاء یافتند.

آزادی در اجرای فرایض دینی

دوره آموزش‌های مقدماتی که آغاز آن از اقدسیه شروع شد، با سختی و مانورهای طاقت‌فرسا همراه بود. در واقع هدف اولیه آن بود، هر دانشجویی که از نظر ظرفیت روحی و یا از جنبه توان جسمی تحمل مقابله با سختی‌ها را ندارد، به میل خود از ادامه حضور در ارتش انصراف بدهد. تعداد انگشت شماری چون قادر نبودند با چنین شرایطی انعطاف‌پذیری داشته باشند، استعفا می‌دادند. هدف کلی دوم هم ایجاد نظم و ترتیب و پرورش آن در فکر و ذهن دانشجویان بود. اهمیت به نظم باید ملکه ذهن

دانشجویان می‌شد. اگر یک فرمانده در اجرای وظایف روزانه و همچنین، در نظارت و کنترل سازمان زیرمجموعه خود به این ویژگی اهمیت ندهد، فرمانده موفق نیست. بنابراین، از همان ابتدای دوره، کلیه آموزش‌ها و مانورهای آموزشی و در مجموع، قواعد حاکم در دوره آموزش مقدماتی (به عبارتی همان دوره تهیه) و اعمال نظم و ترتیب در همه امور آموزشی و غیر آموزشی در اولویت قرار داشت.

بر همین اساس، مهم‌ترین دوره دانشجویی دانشکده افسری نظم و ترتیب آن بود. اجرای برنامه سین و تأکید آن به دانشجویان (و در واقع فرماندهان آینده) به دلیل عادت دادن آنان به نظم و انضباط بود. همان‌گونه که در این مورد به اختصار بیان شد، کلیه امور زندگی شبانه‌روزی دانشجویان بر اساس برنامه سین تنظیم می‌شد و دانشجویی حق نداشت برنامه‌ای بیشتر یا کمتر از آن در امور روزانه خود داشته باشد.

با وجود چنین مقررات منظم و دقیقی، اجرای فرایض دینی آزاد بود. یکی از کارهایی که در برنامه «س» نوشته نشده بود، تعیین زمانی برای اجرای فرایض واجب مثل نماز بود. با آنکه در برنامه سین، زمانی برای اجرای فرایض در نظر گرفته نشده بود، اما اگر دانشجویی می‌خواست آن را انجام بدهد، چنانچه وقت خود را تنظیم می‌کرد، می‌توانست بدون مخالفت و ممانعت فرماندهان انجام بدهد.

برای اثبات ادعایم، نمونه‌ای از یک دانشجوی هم‌دوره بیان می‌کنم. شهید سرتیپ سید علی‌اکبر هاشمی در زمان دانشجویی هم‌دوره ما بود. او در دوران دانشجویی سجاده‌ای داشت و هنگام اقامه نماز از آن استفاده می‌کرد. یک روز صبح که دانشجویان در آسایشگاه، خیردار در کنار تخت‌های خود ایستاده و آماده بازدید بودند، سرگروه‌بان دانشجویی برای بازدید وارد آسایشگاه شد. سجاده دانشجوی هاشمی در گوشه‌ای پهن و او در حال نماز خواندن بود. با وجود حساسیت فرماندهان نسبت به اجرای دقیق برنامه سین، با آنکه بی‌توجهی و یا اجرا نکردن به مفاد برنامه روزانه برای یک دانشجو جرم

نابخشودنی به شمار می‌رفت، سرگروه‌بان گروهان هیچ اعتراضی نکرد. رفتار این فرمانده حاکی از دین باوری او بود. به جز تعداد انگشت شماری، همه فرماندهان و حتی فرماندهان دانشکده افسری چنین دیدگاه و اعتقادی داشتند.

در ماه مبارک رمضان، از ۶۰ نفر دانشجویان گروهان ما حدود ۳۵ نفر روزه می‌گرفتند. کسی ما را از گرفتن روزه منع نمی‌کرد. البته در مورد سختی آموزش‌ها تذکر می‌دادند و می‌گفتند: «شما با گرفتن روزه در حین آموزش تشنه می‌شوید، نباید روزه اثر منفی در آموزش و یا تحلیل قدرت بدنی شما داشته باشد.» اما هیچ وقت نمی‌گفتند روزه نگیرید. دانشجویانی که می‌خواستند روزه بگیرند، یک اتیکت جلو تخت خود آویزان می‌کردند، تا نگهبانان هنگام سحر فقط همان‌ها را بیدار کنند و مزاحمتی برای دیگران ایجاد نشود. حتی در ماه رمضان، ناهار روز بعد، شبانه طبخ می‌شد تا روزه‌گیران برای سحر غذای گرم و تازه مصرف کنند و بقیه غذا برای ظهر نگهداری می‌شد.

آموزش‌های فشرده روزانه، سختی آموزش و حرکات نظامی برای کسانی که اعتقادات مذهبی و انجام فرایض در خانواده آنها نهادینه شده بود، مانعی برای انجام آن ایجاد نمی‌کرد. از فرماندهان هم حرف و حرکتی بر خلاف اعتقادات دینی مشاهده نمی‌کردیم. برای نمونه، خود من که قبل از دبستان توسط پدرم روخوانی قرآن یاد گرفته بودم و هر هفته شاهد خواندن دعای کمیل و دعای توسل پدرم و بستگان بودم، آموزش و رفتار فرماندهان را برخلاف مسائل اعتقادی مشاهده نمی‌کردم. توصیه مستمر پدر به من و برادرم این بود که اگر روزی به منصبی رسیدید، حلال و حرام خدا را رعایت کنید، صادق باشید، رشوه نگیرید. این توصیه‌های اکثر پدران دانشجویان به فرزندانشان بود. بنابراین، برای چنین دانشجویانی با این فرهنگ خانوادگی، هیچ حرکت و برنامه سخت نظامی مانع انجام فرایض آنها نبود.

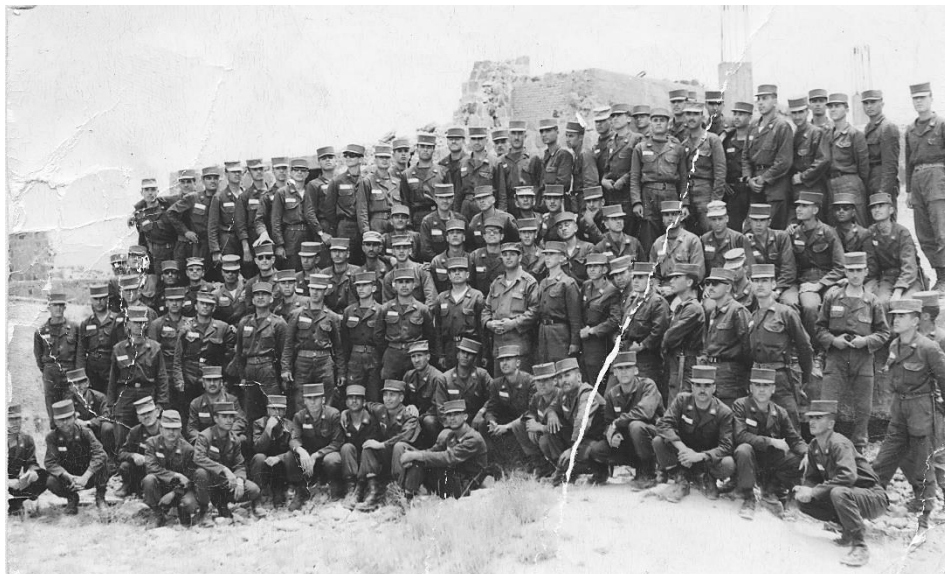
علاوه بر آن، دانشجویان از رفتن به مجالس مذهبی منع نمی‌شدند. در یکی از سال‌های دانشجویی، یک روز پنجشنبه که با چند تن از همدوره‌های دانشجوی شهرستانی به مرخصی رفته بودیم، متوجه شدیم آقای فلسفی واعظ معروف در مسجدی در اطراف میدان حسن‌آباد سخنرانی دارد. من و دوستانم با لباس دانشجویی برای سخنرانی ایشان به آن مسجد رفتیم. رژیم شاه نسبت به سخنرانی آقای فلسفی حساس بود، چون او از یاران و نزدیکان امام راحل (ره) بود و به طور معمول در سخنانش نقد و انتقاداتی نسبت به رژیم مطرح می‌کرد. با وجود آن، کسی مانع شرکت ما در جلسه سخنرانی آقای فلسفی نشد.

با اسنادی که بعد از انقلاب از ساواک به دست آمد، مشخص گردید که رفتار نظامیان شاخص مانند شهید صیادشیرازی کنترل می‌شد. شرکت نظامیانی همچون شهید صیادشیرازی را در مجالس مذهبی کنترل می‌کردند، اما منع کلی و عمومی در این جهت وجود نداشت. البته فرماندهان در سخنرانی‌های خود، خط قرمزهایی برای دانشجویان مشخص و بر رعایت آنها تأکید می‌کردند. برای مثال می‌گفتند چه با لباس نظامی یا غیرنظامی به قهوه‌خانه‌ها نروند، چون فضای مناسبی نیستند و در شأن شما نیست. یا از ورود به خانه‌های فساد که به هر حال آن زمان در جامعه وجود داشت، دانشجویان منع می‌شدند و عدم رعایت و رفتن آنها به چنین محیط‌هایی منجر به تنبیه و حتی اخراج آنها از دانشکده می‌شد.

کلیه دستورات، مقررات، محدودیت‌ها و امتیازاتی که برای دانشجویان در نظر گرفته شده بودند، در جهت حفظ اعتبار، شخصیت و عزت نفس دانشجویان بود. به عنوان نمونه، در سطح کشور به کلیه سینماها دستور داده بودند که در صورت مراجعه دانشجویان دانشکده افسری با لباس دانشجویی، بدون نوبت به آنها بلیط داده شود. این موضوع برای مردم هم جا افتاده بود و محترمانه این کار انجام می‌شد. به اعتقاد من

چنین امتیازاتی برای اعمال زور یا با انگیزه برتری‌طلبی نبود، بلکه یک نوع ارزش و احترام برای لباس بود و مردم هم به هیچ وجه معترض نمی‌شدند.

جمع دانشجویان دانشکده افسری همدوره ما ۳۶۳ نفر بودند، اما من از دانشجویانی صحبت می‌کنم که با آنها هم گروهانی بودم. ضمن آنکه تمام دانشجویان مراحل دقیق‌تری را (با مورد توجه قرار دادن ویژگی‌هایی همچون صداقت، امانت و عدم سوءپیشینه) پشت سر گذرانده بودند و از فرهنگ دینی و اخلاقی قابل قبول خانوادگی برخوردار بودند. در بین آنها دانشجویانی بودند که از نظر اخلاقی و مذهبی برجسته‌تر بودند که چند نفر از این همدوره‌ها را می‌توانم نام ببرم از جمله: دانشجو اکبری، دانشجو حاج سلطانی، دانشجو ریاحی، دانشجو وکیل زاده، دانشجو ملک‌شاهی که در حال حاضر از پیشکسوتان بازنشسته ارتش هستند. شهید سید علی‌اکبر هاشمی نمونه دیگری از این دانشجویان است که قبلاً از او یاد کردم و گفتم که در دانشکده برای اقامه نمازش سجاده‌ای داشت و یک روز صبح در حالی که سرگروهیان برای بازدید آمده بود، سجاده او پهن و در حال اقامه نماز بود. سرگروهیان به سجاده و نماز او ایرادی نگرفت، اما سراغ کمد شخصی و تخت وی رفت و دید همه چیز مرتب است. این‌گونه نمونه‌ها نشان می‌داد که دانشجویان مذهبی در نظم و انضباط مورد نظر دانشکده نمونه بودند. چنین دانشجویانی برای دیگران الگوی رفتار، نظم و انضباط بودند و به خاطر چنین ویژگی‌هایی بود که مسئولان و فرماندهان دانشکده مأموریت‌های مهمی به دانشجویان مذهبی محول می‌کردند.



گروهان ۱۲ دانشجویی سال یکم - سال ۱۳۴۵

دوراهی سرنوشت ساز

در دانشکده افسری دانشجویان متأهل شب‌های دوشنبه هم علاوه بر پنجشنبه، البته اگر جمعه نگهبان نبودند، به مرخصی می‌رفتند و صبح زود روز بعد به دانشکده برمی‌گشتند. من هم ازدواج کرده بودم و خطبه عقد بین من و همسرم جاری شده بود، اما چون هنوز آن را در دفتر ثبت نکرده بودیم، از نظر دانشکده متأهل به شمار نمی‌آمدم. به همین منظور، برای ثبت ازدواج درخواست مرخصی کردم، غافل از آنکه خبر نداشتم ازدواج و ثبت آن باید با مجوز ارتش انجام می‌گرفت. هر نظامی برای ازدواج، از نهادهای خاصی در ارتش مثل ضداطلاعات نسبت به خانواده‌ای که می‌خواست با آنها ازدواج کند، باید کسب تکلیف می‌کرد. روزی که برای ثبت ازدواج تقاضای مرخصی نمودم، این قانون خبر نداشتم. بعد از ارسال درخواست مرخصی، یکی از افسران ضداطلاعات دانشکده مرا احضار کرد و گفت شما حق نداشتی بدون اجازه ارتش ازدواج کنی، چرا

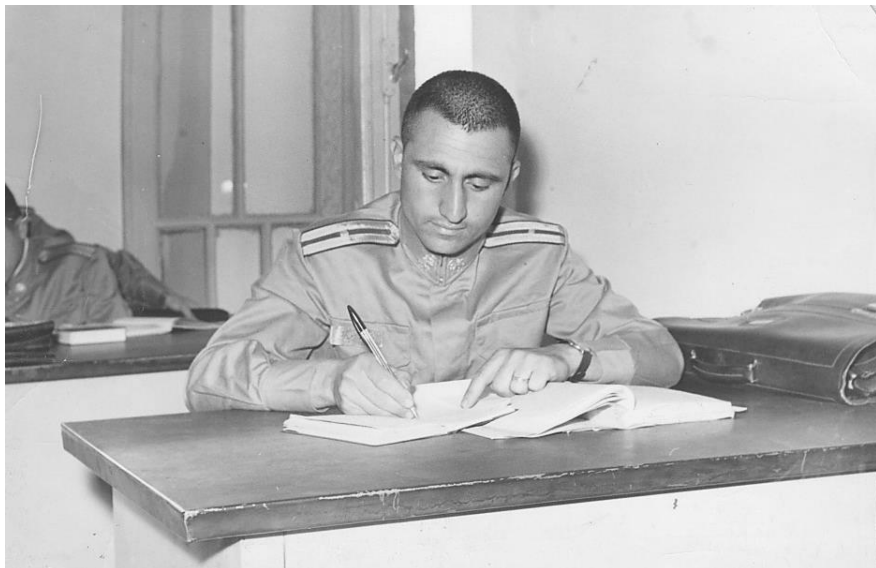
نگفتی که چنین ازدواجی انجام داده‌ای؟ و بعد هم ضمن تهدید به اخراج از دانشکده، گفت برای اخراج نشدن باید از ازدواج انصراف دهی.

با چنین تکلیف و محدودیتی، در سخت‌ترین شرایط زندگی و بر سر دو راهی سرنوشت‌ساز زندگی خود قرار گرفتم. تنها کسی که در آن شرایط دشوار به من کمک کرد، ستوان دوم مسیح‌اله کوثری، معاون گروهان بود. او در سن سیر فرانسه درس خوانده و با دانشجویان دوست و گره‌گشای مشکل آنها بود. موضوع را با او مطرح کردم و گفتم «اگر قرار باشد بین اخراج از دانشکده و انصراف از ازدواج یکی را انتخاب کنم، با تمام علاقه‌ای که به استخدام در ارتش دارم، اخراج از ارتش را انتخاب خواهم کرد، چرا که علاوه بر علاقه قلبی و پایبندی بر پیوند مشترک زندگی خود، هر نوع انصراف از این پیمان را خلاف عرف، شرع و اخلاق می‌دانم.» ستوان کوثری نظر من را به مسئولان منتقل کرد و سرانجام آنان اجازه دادند ازدوایم را در دفترخانه ثبت کنم.

اهداف آموزشی دانشکده افسری

هدف دانشکده افسری از تربیت دانشجویان اگرچه در جایی مکتوب نشده، اما با توجه به تجربه سه ساله دانشجویی از مهر سال ۱۳۴۵ تا مهر ۱۳۴۸ و برداشت‌هایی که از برنامه‌های درسی و نظامی در آن دوره حاصل کردم، به این نتیجه رسیدم که در آن ایام قصد مسئولان این مرکز فرهنگی آموزشی فقط مدرک‌گرایی و دادن یک مدرک تحصیلی به دانشجویان نبود، بلکه هدف کلی این بود که دانشجویان به گونه‌ای آموزش و پرورش داده شوند که حاصل و دستاورد این آموزش‌ها، پرورش مدیران برجسته و حضور یک افسر و نظامی با آمادگی کامل، بنیه روحی و جسمی قوی، علاقمند به انجام وظیفه، ورزیده، با تحمل شرایط سخت زندگی و انعطاف‌پذیر در موقعیت‌های مختلف خدمتی در ارتش بود.

علم آموزی برای پرورش نظامی ضرورتی اجتناب ناپذیر بود. بر همین اساس، همه اساتید و افسرانی که مسئولیت تدریس در رشته‌های علمی و نظامی را به عهده داشتند، از داشته‌های مبتنی بر فراگیری علوم و تخصص روز بهره‌مند بودند. دانشجویان نیز باید از سطح عالی چنین علمی برخوردار باشند، یعنی دانشجویی که به عنوان مثال رشته توپخانه را انتخاب می‌کند، ضروری است که بر علم ریاضی مسلط و آگاه باشد. ضمن آنکه سایر علوم دیگر مانند علوم آزمایشگاهی برای دانشجویان به دلیل ارتقای سطح علمی و اطلاعات عمومی آنها ضروری بود. بنابراین، علوم و مدرک علمی دانشجویان (و بخصوص دانش‌های نظامی آنها) در سازمان ارتش و بر مبنای وظایف و مأموریت شغلی آنها مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. علاوه بر آن، واحدهای درسی و علمی دانشکده افسری با سایر دانشجویان کشور در یک رتبه و اعتبار علمی و مشابه قرار داشت و دارد و زمینه برای ادامه تحصیل آنها نیز مهیاست. اما هدف اصلی ساختن و آماده کردن برای خدمت نظامی و پرورش افسران باسواد و متخصص است.



دانشجوی سال یکم دانشکده - دانشپایه دانشکده افسری

فراگیری زبان‌های رسمی دنیا مثل انگلیسی، فرانسه، ایتالیایی و آلمانی هم بر مبنای نیاز حرفه‌ای دانشجویان بود، زیرا تعدادی از دانشجویان به نیروی دریایی و هوایی اختصاص پیدا می‌کردند که آموزش این زبان‌ها در آینده خدمتی و مأموریت‌های مختلف آنها به کشورهای مختلف جهان به کار گرفته می‌شد. ضمن اینکه برای افسران نیروی زمینی نیز دوره‌های آموزشی خارج از کشور پیش می‌آمد، که فراگیری زبان در دانشکده افسری پیش نیاز چنین دوره‌هایی هم می‌توانست باشد. در مجموع، به خاطر اهمیتی که مسئولان دانشکده برای علوم پایه و علوم نظامی قائل بودند و هم اکنون نیز رعایت می‌شود، در آنجا دو هیئت برای مدیریت دروس نظامی و دروس غیر نظامی وجود دارد، یکی هیئت علمی و دیگری هیئت نظامی که هیئت علمی دروس دانشگاهی و هیئت نظامی درس‌های نظامی مانند شناسایی سلاح مختلف و اموری مانند مانورها و دوره‌های رزمی را برنامه‌ریزی می‌کنند.

اساتید برجسته

آنچه که از تمام دوره‌های دانشجویان و دانش‌آموختگان دانشکده افسری ارتش به یاد دارم، حضور اساتیدی بود که علاوه بر برخورداری از سطح عالی علمی و شیوه تدریس، نظم و وقت‌شناسی از ویژگی‌های آنها و الگوی شایسته‌ای برای دانشجویان به شمار می‌آمد. از جمله این اساتید می‌توانم از ستوان یکم (شهید سرتیپ) نامجو نام ببرم، که در آن سال‌ها با درجه ستوان یکمی نقشه‌خوانی تدریس می‌کرد. او ضمن تسلط کامل بر محتوای علمی این درس، در شیوه تدریس و رفتارش نیز به شایستگی عمل می‌کرد. درس را با بسم الله و نام خدا آغاز و بعد به گونه‌ای تدریس می‌کرد که همه جذب درس نقشه‌خوانی می‌شدند. از تمام لحظات وقت بهره می‌برد، به طوری که حتی یک دقیقه از وقت کلاس هدر نمی‌رفت.

در تابستان سال ۱۳۴۶ در اردوگاه تابستانی که در محمودآباد استان مازندران برگزار کردیم، در آن اردوگاه جنگلی ستوان یکم نامجو نقشه خوانی و کار با قطب نما را درس می داد. طوری وقت را تنظیم و تقسیم کرده بود که تمام دانشجویان به عمق جنگل می رفتند و آموخته های تئوری خود را به طور عملی تجربه می کردند. حتی یک نفر هم نبود که از آن آموزش و تمرین باز بماند. او در ضمن نظارت و دقت در آموزش و تفهیم متون درسی، در انجام فرایض دینی هم دقیق و منظم بود. سجاده ای برای نمازش داشت و بدون اینکه تظاهری در انجام این فریضه داشته باشد، نمازش را به موقع اقامه می کرد. این ویژگی ها (تسلط در تدریس، ایجاد انگیزه و رغبت در دانشجویان، نظم و وقت شناسی، صداقت و اخلاص در گفتار و رفتار، دلسوزی، خدانشناسی و درستکاری) باعث شده بود دانشجویان به او علاقمند شوند.

استاد دیگری که او هم خصوصیات (بویژه در امور نظامی) نزدیک به شهید نامجو داشت، ستوان یکم شکرریز بود. روش تدریسش با اندکی خشونت نظامی همراه بود که لازمه کار و البته برای ما قابل قبول بود. از ویژگی های برجسته استاد شکرریز این بود که او تا پیروزی انقلاب و پس از آن، همراه و همگام با شهید نامجو در اداره دانشکده افسری و حتی در آغاز جنگ با فرماندهی و بهره گیری از دانشجویان در دفاع از خرمشهر نقش مهمی داشت. او در سنین بازنشستگی در کنار اشخاص دیگری، از بنیانگذاران دانشگاه آزاد اسلامی و در آن دانشگاه فعالیت داشت و تا پایان عمرش رئیس دانشگاه آزاد تهران بود.

فروشگاه شرافتی

اولین فرمانده دانشکده در زمانی که من دوره دانشجویی را می گذراندم، سرلشکر حجت کاشانی بود. او که مدت کمی فرماندهی دانشکده را به عهده داشت، از نظر جسمی فرماندهی بسیار ورزیده بود. حتی گاهی اوقات از موانعی که در میدان چمن درست شده بود، مانند طناب مرگ استفاده می کرد، در حالی که همه دانشجویان قادر

به استفاده از آن نبودند. بعد از او، در همان سال اول بودیم که سرلشکر علاءالدین ناظم به فرماندهی دانشکده منصوب شد.

یکی از کارهای قابل توجه سرلشکر ناظم دایر کردن فروشگاه‌های شرافتی در دانشکده بود. روزی در میدان صبحگاه در ضمن صحبت‌هایش گفت: «دانشجویی که قرار است در آینده افسر بشود، باید از چنان امانت‌داری و شرافتی برخوردار باشد که هیچ وقت قصد دخل و تصرف در اموال دولت و دیگران را نداشته باشد. من معتقد هستم که فروشگاه‌های داخل دانشکده، مثل کافه تریا و امثال آن برای دانشجویان نیاز به فروشنده ندارد، قیمت اجناس را روی اجناس بنویسید، دانشجوی بهای جنس را جای مشخصی می‌گذارد و جنس را بر می‌دارد، دفتری هم در آن جا باشد که اگر پول خرید همراه نداشت، بدهی خود را با ذکر نام و نشانش می‌نویسد و جنس خود را می‌برد، تا مبلغ آن را در روزهای آینده پرداخت کند.»

بعد از سخنرانی سرلشکر ناظم، تعدادی از افسران مسئول به وی گفتند که ممکن است فروشگاه‌ها ضرر کنند، اما او قبول نکرد. به این ترتیب، فروشگاه‌های شرافتی با دستور وی دایر شد و تجربه بسیار موفقی هم بود. هرچند در موارد نادری ممکن بود کسانی قیمت اجناسی را نپرداخته باشند، اما این تجربه موفق برای همیشه در خاطر دانشجویان آن زمان باقی ماند. هنوز هم وقتی نام سرلشکر ناظم برده می‌شود، دایر شدن فروشگاه شرافتی به عنوان خاطره‌ای برجسته در ذهن دانشجویان آن دوره و چند دوره بعد و حتی اغلب افسران گذشته تداعی می‌شود.

سرلشکر ناظم چنین روشی را در مرخصی‌های ساعتی (کوتاه مدت) هم اعمال کرد. به این ترتیب که اگر دانشجویی یک یا چند ساعت نیاز به مرخصی داشت، سرلشکر ناظم دستور داده بود دفتری کنار درب ورودی دانشکده گذاشته شود، تا دانشجوی عصرها و بعد از اتمام کلاس‌ها و برنامه‌ها تعداد ساعت مورد نیاز مرخصی خود را در آن دفتر

بنویسد، بدون اجازه و کسب تکلیف از کسی از دانشکده خارج شود و قبل از خاموشی برگردد. این روش مرخصی‌های ساعتی و کوتاه مدت، که در زمان فرماندهی ناظم اعمال می‌شد، از جنبه روحی تأثیرات خوبی در دانشجویان داشت. اگر دانشجویی در ساعتی که برای بازگشت نوشته بود، دیرتر می‌آمد، مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت و اگر عذر موجهی نداشت، تنبیه می‌شد.

بازداشتگاه بدون نگهبان

سرلشکر ناظم همچنین دستور داد بازداشتگاه دانشکده نیز بدون نظارت نگهبان باشد. به این ترتیب که گاهی دانشجویی به خاطر تخلفاتی باید تنبیه می‌شد، این تنبیه ممکن بود چند ساعت بازداشت باشد. به دستور فرمانده دانشکده این تنبیه باید به گونه‌ای اعمال می‌گردید، که وقتی به دانشجوی گفته می‌شد به بازداشتگاه یا زندان برود، در آنجا نیاز به نگهبان نداشته باشد. باید خودش را مستحق آن تنبیه بداند و بدون اینکه نگهبانی مواظب آن زندان باشد و یا اینکه زندان نیاز به قفل و زنجیر داشته باشد، تا پایان مدت زندانی در آنجا بماند. این اقدام نیز در خودباوری دانشجویان و تقویت شخصیت معنوی و اعتماد به نفس آنها تأثیر مطلوب و سازنده‌ای داشت.

سرلشکر ناظم فرمانده‌ای با اقتدار، با صلابت و دلسوز برای دانشجویان بود. او دستور داده بود در ماه مبارک رمضان برای افطار، دسر و غذای کافی تهیه شود. به نظافت و پاکیزگی محیط زندگی اهمیت زیادی می‌داد و اگر محیط زندگی دانشجویی را بر خلاف اصول بهداشت مشاهده می‌کرد، نسبت به فرماندهان برخوردی جدی نشان می‌داد. تا جایی که وقتی یک روز در اوایل فرماندهی خود از توالت‌های یکی از ساختمان‌های چهار گانه بازدید کرد و دید که کثیف هستند، همه فرماندهان را احضار و در حضور آنها خودش اقدام به نظافت نمود و بعد گفت اگر دو باره ببینم جایی نظافت

نشده باشد، باید منتظر پیامد آن باشید. از آن روز به بعد نه تنها دستشویی‌ها، بلکه کلیه اماکن همیشه و در همه ساعات تمیز و پاکیزه بودند.

توجه به درستکاری و اخلاق سالم

علاوه بر مواردی که گفته شد، به دستور فرمانده دانشکده، دانشجویان درستکار، با انضباط و متعهد از سوی فرماندهان گروهان و گردان به فرمانده هنگ معرفی می‌شدند. فرمانده هنگ آنها را به فرمانده دانشکده معرفی می‌کرد. سرلشکر ناظم هم آنها را احضار می‌کرد و می‌گفت: «شنیده‌ام که شما دانشجویان نمونه و درستکاری هستید. من دوست دارم شما در انجام و اجرای این طرح ما را کمک کنید که اگر کسی کاری بر خلاف رفتار عموم انجام می‌دهد و اخلاق فاسدی دارد، شناسایی و از طریق شما معرفی شود تا توسط ما مورد ارشاد و راهنمایی و یا تذکر قرار گیرد. هدف شما و ما باید جنبه سازندگی داشته باشد. نه تنها درصدد تخریب کسی نیستیم، بلکه با این شیوه او را اصلاح می‌کنیم و اجازه نمی‌دهیم افسری با تفکرات نادرست و اخلاقی ناپسند وارد جامعه نظامی شود.» چنین دقت‌ها و روش‌هایی نشان می‌داد معیار فرماندهان ارتش برای گزینش نظامیان و بخصوص انتصاب فرماندهان آینده به مسئولیت‌های حساس، عبارت بود از: اخلاق سالم، ایمان و درستکاری.

در این زمینه نمونه‌های فراوانی وجود داشت که به یک مورد آن اشاره می‌کنم. در سالی که دوره مقدماتی را در اصفهان می‌گذراندم، روزی پاکتی به من دادند، آن را باز کردم. در آن پاکت فرمی بود که سؤالاتی در مورد یک دانشجوی همدوره که در رسته پیاده در حین طی دوره مقدماتی بود، از من پرسیده بودند. این سؤالات عبارت بود از:

آیا ایشان آدم خوش نامی است؟

آیا وی شرب خمر می‌کند؟

آیا او اشتها به فساد دارد؟

چند سؤال دیگر هم از همین نوع بیان شده بود که نشان می‌داد آن دانشجو برای گارد شاهنشاهی در نظر گرفته شده بود. گارد هم در گزینش خود پذیرای نظامیان درستکار بود. در مجموع، برای مسئولان ارتش در آن رژیم هم، ارزش‌های اخلاقی نظامیان مهم و قابل توجه بود.

خصائل صاحب منصبان

در اینجا ضروری می‌دانم فزازهایی از جزوه‌ای را نقل کنم که در سال ۱۳۰۴ شمسی (یعنی حدود ۹۷ سال قبل) تحت عنوان «وظایف اخلاقی صاحب منصبان» توسط ارکان حرب کل قشون به چاپ رسیده است. در این جزوه، به باید و نبایدهای رفتاری برای صاحب منصبان، یعنی افسران توصیه شده است که فصل چهارم این جزوه تحت عنوان «خصائل صاحب منصب» از نگاه ستاد ارتش آن زمان نقل می‌شود. این نکات نشان می‌دهد که در ستاد ارتش ۸۸ سال قبل افراد متدینی هم بودند و خدمت می‌کردند که برای افسران ارتش چنین خصوصیتی توصیه نموده‌اند.

«گرچه در هر دوره برای صاحب منصبان و رؤسای قشون خصائل بیشماری را قائل شده‌اند، ولی احتمالاً متذکر می‌شویم که صاحب منصب باید لیاقت انجام دو مأموریت ذیل را به حد کمال دارا باشد:

اولاً - تربیت و تعلیم افراد در موقع صلح.

ثانیاً - اداره و رهبری آنها در زمان جنگ.

خصائل ذیل لازمه انجام این دو مأموریت مهم است:

تاب و تحمل

چه در زمان صلح و چه هنگام جنگ، صاحب منصب همیشه سرمشق زیردستان خود واقع شوند و به این واسطه تاب و تحمل آنها در مقابل هر نوع شداید، مشقات، محرومیت‌ها و تهیجات باید مافوق زیردستان باشند.

قدرت و نفوذ معنوی

صاحب منصب علاوه بر قدرت صوری باید دارای تفوق معنوی باشد، قدرت و نفوذ معنوی حاصل نمی‌شود مگر اینکه صاحب منصب به وسیله ابراز خصائل شخصی، خود را مورد احترام، تقدیر، اطمینان و محبت زیردستان قرار دهد.

اعتماد

صاحب منصب باید در هر موقع خود را عملاً شایسته مقامی نشان دهد که به او واگذار شده و از این راه است که می‌تواند اعتماد قلبی زیردستان را نسبت به خود جلب نماید.

ثبات قدم، صراحت در فرماندهی، خونسردی، مال‌اندیشی، تهوّر، به عهده گرفتن مسئولیت بدون ترس و تردید و محبت به زیردستان، اینها مسائلی است که در تقویت اعتماد نفرات نسبت به صاحب منصب مداخله تام دارد.

صحت عمل

یکی از خصائل مهم صاحب منصب درستکاری و صحت عمل است، خواه از حیث صرفه‌جویی در ملزومات و وجوهی که از طرف دولت در اختیار او گذاشته شده و خواه از نقطه نظر عدم تجاوز به اموال و دارائی مردم.

اسراف و اختلاس مال دولت

همان طوری که از لحاظ اخلاق عمومی خیانت در امانت مذموم و باعث اختلال انتظامات است، از جنبه اخلاق نظامی نیز اختلاس در ملزومات و وجوهی که از طرف دولت برای مصارف قشون به دست صاحب منصب سپرده می‌شود، مخالف شرافت نظامی و مخرب انضباط می‌باشد، در مجموع آن کسی که فخر و ادعا می‌کند همه چیز حتی جان خود را برای فداکردن در راه وطن در کف دست قرار داده، باید بداند همیشه و در همه حال رجحان منافع عمومی بر منافع شخصی یکی از شرایط اصلی فداکاری و از خودگذشتگی است.

تجاوز به مال مردم

چون خود قشون حافظ امنیت جانی و مالی مردم است، بالطبع مراقبت در اجرای این وظیفه و جلوگیری از هرگونه تعدیات نسبت به اهالی به عهده رؤسای آن وارد می‌آید. با این کیفیت، چنانچه صاحب منصبی بخواهد برخلاف وظیفه از قدرت خود سوء استفاده نموده، اموال و دارائی مردم را تصرف غاصبانه کند، البته این اقدام باعث انزجار قلوب اهالی شده، قرب و منزلت قشون را در انظار عامه خفیف می‌نماید.

عدالت

قشون بهترین مدرسه عدالت و مساوات است، چه به محض اینکه اشخاص به خدمت قشون داخل و به لباس نظامی ملبس می‌شوند، تمام امتیازات خانوادگی، ثروتی، اجتماعی آنان از بین رفته و همه را به یک نظر می‌نگرند.

به همین لحاظ، در قشون باید همیشه عدالت کامل حکمفرمائی نماید، مخصوصاً در اعمال تنبیهات نظامی و اعطاء پاداش‌ها، صاحب منصبان باید با کمال بی‌طرفی و نهایت عدالت رفتار نمایند.

پذیرفتن نظریات خصوصی، سفارشات و ملاحظه‌کاری صاحب منصبان نسبت به زبردستان برخلاف عدالت بوده، باید قویاً ممنوع باشد.

ملاطفت و مهربانی

مقصود از ملاطفت و مهربانی در نظام، سستی و ضعف نفس رئیس نبوده، بلکه منظور این است که صاحب منصب با حفظ قدرت ریاست، مانند یک پدر مهربان سختی‌ها و بدبختی‌های زبردستان خود را تفحص و کشف نموده و با ملاطفت پدرانه خویش به رفع آنها بپردازد، مخصوصاً باید در تهیه وسایل رفاه آنها اهتمام و جدیت تامی نشان دهد، که زبردستان علاقمندی مافوق را نسبت به خود تشخیص داده تا فراتر از وظیفه مقرر فداکاری و جان‌فشانی نمایند.»



سال یکم دانشکده افسری - در کلاس درس - سال ۱۳۴۵

اردوگاه‌های آموزشی

سال اول دانشجویی را که پشت سر گذرانیدیم، در تابستان ۱۳۴۶ اولین اردوگاه آموزشی را به مدت یک ماه در رینه گذرانیدیم. در آنجا علاوه بر آموزش‌های تئوری شبانه و روزانه، به صورت عملی هم تمریناتی از قبیل عبور از طناب، کوه‌پیمایی و کوه‌نوردی انجام می‌دادیم. پس از پایان سال دوم تحصیلی، در تابستان ۱۳۴۷ سه اردوگاه تابستانی برای ما در نظر گرفتند. اردوگاه اول در کویر قم (کوشک نصرت) به مدت ۱۵ روز، اردوگاه کوهستانی در امامزاده هاشم و یک اردوگاه هم در جنگل محمود آباد. اردوگاه کوشک نصرت چون در کویر واقع شده بود، در شرایط گرمایی بسیار سختی اجرا شد. آموزش‌های ما در آنجا شامل راهپیمایی و تمرینات تاکتیکی و مانوری بود. در امامزاده هاشم هم به مدت ۱۵ روز عملیات کوه‌پیمایی، راهپیمایی و عبور از طناب بین دو قله انجام می‌دادیم.

بعد از حدود ۱۵ روز به جنگل محمود آباد رفتیم. در نقطه‌ای در ابتدای جنگل از خودروها پیاده شدیم و بعد هم بقیه مسیر را برای اجرای تمرینات به صورت پیاده طی کردیم. در حین حرکت که به صورت ستون راهپیمایی می‌کردیم، صدای آژیری شنیدیم که علامت هواپیمای دشمن بود. از قبل به ما آموزش داده بودند که صدای آژیرها هرکدام علامت چیست و چه مفهومی دارد. آژیری که در حال حرکت شنیدیم، علامت هواپیمای دشمن بود و ما باید به سرعت روی زمین دراز می‌کشیدیم. این آژیر زمانی به صدا درآمد که در فاصله نزدیک ما یک بالگرد هم روی زمین فرود آمده بود.

به علت بارش باران، زمین مرطوب و گلی شده بود. بعد از شیپور رفع خطر، از زمین بلند شدیم، لباس‌ها همه گلی شده بود. لحظاتی بعد سرلشکر ناظم را دیدیم با کاوری که روی لباس‌هایش کشیده بود، از سمت همان بالگرد به طرف ما می‌آید. وقتی به ما نزدیک شد، پس از دستور ایست، خبردار و احترام نظامی چند نکته آموزشی را برای ما توضیح داد و گفت: «ما باید وقتی در چنین موقعیت‌هایی قرار می‌گیریم، از قبل برخی از اتفاقات را پیش‌بینی کنیم. به عنوان نمونه: من قبل از ورود به جنگل به علت پیش‌بینی بارندگی یک کاور پوشیدم. شما هم وقتی موظف می‌شوید در یک جنگل با هوای ابری و بارانی مأموریتی انجام دهید، از قبل باید آمادگی‌های لازم را برآورد می‌کردید.» در پایان صحبت‌هایش، دو سه نفر از دانشجویانی که موضوع آموزش را کاملاً جدی گرفته بودند و لباس‌هایشان بیش از بقیه نفرات گلی شده بود، مورد تشویق قرار گرفتند.

یک روز هم به صورت راهپیمایی و همراه داشتن تجهیزات انفرادی، تا دریا پیاده‌روی کردیم. یک ساعتی شنا کردیم و بعد در مسیر بازگشت در نقطه‌ای ناهار صرف شد و سپس به اردوگاه بازگشتیم. در اردوگاه خبر دادند که یک اسلحه گم شده است. گم شدن اسلحه موجب ترس و نگرانی فرماندهان و همه ما شد، به طوری که خبر آن به فرمانده دانشکده افسری در تهران هم رسید. قرار شد صبح زود روز بعد دانشجویان تمام مسیر

را به دقت جستجو کنند. روز بعد پس از ساعتی کاوش، اطلاع دادند که اسلحه پیدا شده است. نحوه پیدا شدن آن هم به این ترتیب بود که روز قبل یک چوپان این اسلحه را در گوشه‌ای از زمین دیده بود که روی زمین افتاده و آن را از ترس پنهان کرده بود. اسلحه متعلق به یک دانشجو بود که پس از صرف ناهار در روز گذشته، در همان نقطه جا گذاشته بود.

دوره چتربازی

بعد از پایان سال سوم در تابستان ۱۳۴۸ برای گذراندن دوره‌های چتربازی به مدت ۵۴ روز به شیراز رفتیم و در مرکز پیاده شیراز مستقر شدیم. تمرینات چتربازی و پرشی را در تیپ ۵۵ هوابرد شیراز انجام می‌دادیم. در تیپ هوابرد با آنکه تمرینات ما با فرماندهی و مسئولیت مربی‌های چتربازی انجام می‌گرفت، اما فرمانده گروهان ما مرخصی گرفته و به شیراز آمده بود تا آموزش و تمرینات ما را از نزدیک نظارت کند. علاقه به آموزش دوره چتربازی در دانشجویان بسیار زیاد بود، همه تلاش می‌کردند این دوره را با موفقیت به پایان برسانند و اگر دانشجویی به علت ضعف و ناتوانی در اجرای تمرینات از این دوره حذف می‌شد، یک ناکامی و شکست تلقی می‌شد. من در اولین پرش پایم صدمه خورد، تا حدی که به راحتی نمی‌توانستم راه بروم. اگر برای درمان به دکتر مراجعه می‌کردم، مرا از این دوره محروم می‌کرد، به همین علت این آسیب را به کسی اظهار نکردم، جز یک همدوره که با کمک او از طریق درمان سنتی و استفاده از یک پماد ضد درد، به مداوای خودم اقدام کردم. به هر سختی بود، چهار پرش دیگر را انجام دادم. بعد از پرش پنجم، درد و لنگی پایم را آشکار و به بهداری مراجعه کردم.



دریافت گواهینامه چتربازی از سرتیپ نورائی فرمانده مرکز آموزش پیاده - ۱۳۴۸/۶/۲۴

طرح تقسیم و انتخاب رسته

در حال حاضر، هر نیرویی برای استخدام کارکنان مورد نیاز سازمانی، از طریق استخدام دانشجویان در دانشکده‌های خود اقدام می‌کند. در حالی که در آن زمان نیروهای هوایی، دریایی و ژاندارمری مثل امروز دانشکده‌های جداگانه‌ای نداشتند و نیاز نیروی انسانی خود را از دانشکده افسری نیروی زمینی تأمین می‌کردند. در ایام دانشجویی ما و چند دوره بعد از آن، همان‌گونه که اشاره کردم، بجز نیروی زمینی، نیروی هوایی، دریایی و حتی ژاندارمری سهمیه خود را از همان دانشجویان دانشکده افسری نیروی زمینی تأمین می‌کردند. به این ترتیب که نمایندگان هر نیرو به دانشکده افسری می‌آمدند، تا بر اساس معیارهای موجود سازمانی، از میان دانشجویان داوطلب، سهمیه‌های مورد نیاز خود را انتخاب کنند. فرم‌هایی بین دانشجویان توزیع می‌شد که راهنمایی و نظرخواهی شده بود چه کسی چه نیرویی را انتخاب کند. پس از بررسی

نظریات دانشجویان و مسئولان، طرح تقسیم ابلاغ می‌شد. اولویت اول در گزینش سهمیه‌ها، داوطلب بودن دانشجویان بود.

در مورد انتخاب رسته هم در سال سوم دانشجویی فرم‌هایی توزیع می‌شد که در این فرم‌ها توضیح رسته‌های مختلف یادآوری و بر اساس میزان علاقه و استعداد دانشجویان، پاسخ آنان برای انتخاب رسته مورد ارزیابی قرار می‌گرفت. این پاسخ‌ها با معیار دیگری تعیین‌کننده رسته دانشجویان بود. آن معیار، معدل درسی دانشجویان بود. بر این اساس، پاسخ فرم‌های مربوطه با نمرات درسی و نمرات آزمون‌های برگزار شده، تأثیر مستقیمی در انتخاب رسته داشت.

از روزی که رسته و نیروی خدمتی دانشجویان مشخص می‌شد، هر کدام لباس همان نیرو (هوایی، دریایی، زمینی و یا ژاندارمری) را با آرم و علائم رسته‌ای خاص خود استفاده می‌کردند. به عنوان مثال، دانشجویانی که سهمیه نیروی دریایی شده بودند، با لباس و علائم نیروی دریایی در مراسم دانش‌آموختگی شرکت می‌کردند.

جشن و مراسم پایانی دانشجویان سال سوم



هر سال مهرماه در دانشکده افسری مراسم دانش‌آموختگی سال سوم برگزار می‌شد. این مراسم با حضور شاه، فرماندهان ارتش و اساتید نظامی و غیرنظامی برگزار می‌گردید. در این مراسم، سردوشی نماینده دانشجویان سال اول و همچنین، درجه ستوانی دانش‌آموختگان سال سوم توسط شاه نصب می‌شد. اساتید و فرماندهان نمونه نیز جوایزی از شاه دریافت می‌کردند.

این مراسم برای همه دانشجویان تبدیل به خاطره‌ای خوب شده بود. دانشجویان جدیدی که تازه به دانشکده افسری آمده بودند، در این مراسم پس از گذراندن دوره سخت و فشرده دوره تهیه، سردوشی می‌گرفتند. دانشجویان سال اول، دوره نسبتاً سختی را پشت سر گذرانده و به سال دوم ارتقاء می‌یافتند. دانشجویان سال دوم وارد سال سوم می‌شدند. سال سوم از جهتی بهترین سال دوره دانشجویی به شمار می‌رود. چون ضمن آنکه آخرین سال تحصیلی است، از محدودیت‌ها و مشکلاتی مثل سختی‌های مانور شدن هم در آن خبری نبود. دانشجویان سال سوم به عنوان ارشدترین رتبه و سلسله مراتب تیپ دانشجویی، در جایگاه فرمانروای حاکم دانشجویان قرار داشتند.

دانشجویان سال سوم هم که دوره سه ساله دانشکده را به پایان رسانده بودند، با دریافت دانش‌نامه کارشناسی و درجه ستوان دومی با خوشحالی و موفقیت به مراکز تخصصی اعزام می‌شدند. به همین خاطر، مراسم دانش‌آموختگی که هر ساله تکرار می‌شد، از جمله خاطرات خوب دوران دانشجویی محسوب می‌شود.

دستاوردهای مقررات و آموزش‌های دانشکده

۱- نظم و وقت‌شناسی

در مورد نظم و انضباط و اهمیت و توجه به رعایت آن در دانشکده افسری، قبلاً نکاتی مطرح شد. زندگی منظم و از پیش تعیین شده بر مبنای برنامه سین در دانشکده افسری سبب می‌شود که این ویژگی‌ها تبدیل به عادت اولیه و ملکه ذهن نظامیان شود. به طوری که همه افراد جامعه مهم‌ترین خصلت نظامیان را رعایت نظم و انضباط می‌دانند. این ویژگی به تدریج در اخلاق و روابط اجتماعی هم تأثیر بسزایی دارد. نظامیان معمولاً در وقت‌شناسی، خوش‌قولی و اجتناب از وعده‌های بی‌اساس توجه جدی دارند. از نظر وقت‌شناسی، امکان ندارد نظامی‌ها به قراردایی که با دیگران می‌گذارند و قول‌هایی که

می‌دهند، عمل نکنند. اینها همه تأثیر نظم و انضباطی بود که در سه سال دوره دانشجویی در متن آموزش‌های عملی ما وجود داشت و به آن توجه می‌شد.

۲- توجه به بهداشت فردی

نظافت شخصی و رعایت نکات بهداشتی از قواعد رایج و روزانه دانشکده بود. ما موظف بودیم هر شب جوراب خود را بشوئیم. هر روز سر و صورت خود را اصلاح کنیم. بیشترین وسایل کمدهای ما وسایل بهداشتی بودند. بدیهی است که هر فردی نکات بهداشتی و نظافت شخصی را در هر مکانی که باشد رعایت می‌کند، اما در دانشکده افسری، انجام آن قانونمند، مستمر و در رأس امور شخصی و اجتماعی قرار داشت. از تأثیرات مثبت چنین قواعد منظم و همچنین، انضباط سازمانی در زندگی ما نظامیان همین قدر بس که خود من بیش از پنجاه سال زندگی نظامی بعد از دوران دانشکده، امکان نداشته است حتی یک شب جوراب خود را نشسته باشم. امکان ندارد در جمعی که نظامیان حضور دارند، بوی نامطبوعی از پا و جوراب آنها به مشامتان برسد.

۳- آمادگی و ورزش‌دگی جسمانی

توجه به سلامتی جسم و روان نیز یکی دیگر از نکات آموزشی دانشکده بود که تأثیر آن تا آخر عمر در زندگی فردی و حرفه‌ای هر افسری قابل مشاهده است. ورزش‌های صبحگاهی، عبور از موانع اطراف زمین چمن و کارگاه ورزش‌های رزمی، اردوگاه‌های کوهستانی و کویری همه برای ورزش‌دگی جسمانی و اهمیت به تقویت و بنیه دفاعی نظامیان قابل اهمیت بود. چنین خصوصیتی به قدری در مقاومت جسمانی نظامیان تأثیرگذار بود، که حتی در دیدگاه عامه و مردم هم نظامیان افرادی مقاوم‌تر و ورزش‌دتر شناخته می‌شوند.

اردوگاه‌های آموزشی، علاوه بر فراگیری دروس عملی نظامی و آموزش حرفه‌ای، دوره‌هایی برای تقویت بنیه جسمی و فیزیکی دانشجویان بود. آموزش‌های رزمی ما در

دانشکده افسری خیلی تخصصی نبود. ما چند نوع اردوگاه داشتیم. از آن جمله، اردوگاه کویر بود که در تابستان و در قم برگزار می‌شد. یعنی در هوای بسیار گرم کویر که در آن اردوگاه ۴۰ کیلومتر هم راهپیمایی می‌کردیم. از کوشک نصرت به طرف قم می‌رفتیم. هنگام غروب که می‌شد با قطب‌نما برمی‌گشتیم، نقشه‌خوانی هم که خوانده بودیم، در همان آموزش‌ها شناخت ستاره قطبی و کاربرد آن ستاره را در جهت‌یابی (در شب) فراگرفته بودیم. ما در آموزش‌هایمان، نکاتی در مورد استفاده از ریشه درختان یا نحوه درست شدن لانه مورچه و کاربرد آن در جهت‌یابی آموخته بودیم. می‌توان گفت در آن دوره‌ها، مجموعه‌ای از علوم و تجربیات مورد نیاز را فرامی‌گرفتیم. از جمله برای ارزیابی مسافت بین هدف مورد نظر و خودمان از اختلاف سرعت صوت و سرعت نور با محاسبات دقیق علمی، مسافت را با تفاوت بسیار ناچیزی تخمین می‌زدیم.

دستاورد آن اردوگاه‌های متنوع برای دانشجویان عبارت بود از: ورزشی جسمی، انضباط، آموزش یا نظم و تقویت دروس نظامی. کلیه این آموزش‌ها با رفتار پسندیده و حسن خلق استادان همراه بود. در عین حال، مقررات جدی نظامی هم رعایت می‌شد. یکی از جهات منفی آموزش در دانشکده افسری که ارتباطی به اساتید نداشت و مربوط به دانشجویان سال سوم بود، مانورهای افراطی دانشجویان سال سوم نسبت به دانشجویان سال اول بود. گذشته از جنبه‌های مثبت این مانورها که باعث ورزشی و تقویت جسمانی دانشجویان و همچنین، سبب انعطاف‌پذیری آنان با شرایط سخت می‌گردید، اما گاهی به علت افراط در امر و نهی‌ها، سبب خستگی جسمی و روحی مانور شونده‌ها می‌شد، که چنین حالاتی در برخی موارد به روحیه آنها صدمه می‌زد. گاهی من می‌دیدم که دو دانشجوی سال سوم، یک دانشجوی سال پایین‌تر را تا حد زیادی مانور می‌کردند، وقتی خسته می‌شدند، او را تحویل دو دانشجوی تازه نفس می‌دادند که شیوه ناپسندی بود و گاهی بار منفی تربیتی به همراه داشت.

۴- اهمیت به اخلاق و امانت‌داری

در این مورد قبلاً هم نکاتی بیان شده است. امانت‌داری و توجه به اخلاق سالم و درستکاری در دانشکده افسری در رأس ارزیابی فرماندهان و ارزش‌های حرفه‌ای بود. تا جایی که اگر دانشجویی منضبط که از مقاومت جسمانی، هوش و استعداد خوبی بهره‌مند، اما از جنبه اخلاقی فاسد بود، اخراج می‌شد. یکی از توصیه‌ها و تذکرات فرماندهان به دانشجویان در هنگام مرخصی‌ها همین بود که تأکید می‌شد از رفتن به مراکز فساد و غیراخلاقی اجتناب کنند. آثار چنین مزایای اخلاقی را، بخصوص در سال‌های اخیر، جامعه بزرگ ایران هم به خوبی دریافته است. تا به حال، از نهاد ارتش و حتی از یک مقام نظامی، هیچ سوء استفاده مالی دیده و شنیده نشده است.

نظامیان خود را حافظ ناموس و کشور می‌دانند و هرگز به خود اجازه نمی‌دهند به چنین آرمان مقدسی خیانت کنند. در دوران انقلاب هم همه شاهد بودند که ارتش نه تنها در برابر ملت قرار نگرفت، بلکه با اعلام همبستگی، بستر پیروزی انقلاب را برای ملت ایران فراهم نمود. بر همین اساس بود که سازمان‌های چپی و کمونیستی و توده‌ای و منافقین هر چه سعی کردند ارتش را عامل آمریکا معرفی کنند و برای انحلال آن تلاش می‌کردند، امام راحل (ره) تا آخرین لحظه حیات در برابر آنها ایستاد و از ارتش دفاع کرد.

فصل دوم: ورود به دانشکده افسری ۵۱/



سال سوم دانشکده افسری کنار هواپیما بین ساختمان شماره ۱ و ۴ دانشکده افسری - سال ۱۳۴۷

فصل سوم

در لشکر ۹۲ زرهی اهواز

دوره مقدماتی توپخانه و اولین یگان خدمتی



درجه ستواندومی - سال ۱۳۴۸

بعد از اتمام تحصیلات دانشجویی دانشکده افسری با تعدادی از همدوره‌هایم که رسته توپخانه را انتخاب کرده بودیم، در مهر ۱۳۴۸ به مرکز آموزش توپخانه اصفهان رفتیم. دوره آموزش مقدماتی یک سال طول کشید. در آنجا خانه‌ای اجاره کردم و با وسایل مختصری با همسر در آن خانه اقامت داشتیم. در اصفهان به راحتی زندگی می‌کردیم و از نظر مالی و امکانات با مشکل و محدودیتی مواجه نبودیم.

در مدت دوره آموزش مقدماتی، با اتفاق خاصی مواجه نشدیم و اوضاع زندگی و درسی روند طبیعی و عادی خودش را طی می‌کرد. فقط خاطره‌ای از روزهای آخر دوره به یاد دارم که چون حاوی دو نکته اساسی است، آن را بیان می‌کنم.

بعد از تمام شدن دوره مقدماتی توپخانه، در روزهای پایانی دوره در آخر مرداد ماه ۱۳۴۹، بر اساس برنامه مرکز آموزش توپخانه در سالن سخنرانی جمع شدیم تا سرتیپ حجت فرمانده مرکز برای ما سخنرانی کند. او سخنان خود را با کلمه فرزندان عزیزم آغاز کرد، اما همین که این کلمه را به زبان آورد، چند لحظه مکث کرد و دوباره گفت فرزندان عزیزم، اما باز هم سکوت و بعد هم بغض کرد و نتوانست جمله‌اش را کامل بیان کند و گریه کنان سالن را ترک کرد. چند دقیقه‌ای گذشت و دوباره به جایگاه آمد و سخنرانی خود را انجام داد.

بعد از مراسم پایانی متوجه شدیم که تیمسار حجت فرزند پسری دارد که در آمریکا تحصیل می‌کند. فرزند او جزو اعضای فعال انجمن دانشجویان ایرانی در آمریکا بود. به همین علت او از سوی سازمان امنیت مورد تذکر قرار می‌گیرد و نتیجه آن تذکر، نامه‌ای

بوده که از تیمسار حجت در روزنامه‌ای به چاپ می‌رسد. در آن نامه وی نوشته بود که این شخص دیگر فرزند من نیست. درج این نامه در روزنامه یک روز قبل از سخنرانی پایان دوره ما بود، به همین علت در ابتدای سخنان خود وقتی کلمه فرزند را به زبان می‌آورد، عاطفه پدری و علاقه به فرزندش (که در واقع نامه‌ای برخلاف میلش برای او نوشته بود) باعث بغض او و بعد گریه‌اش می‌شود. نکته دیگر در این اتفاق آن بود که گرایش فرزند تیمسار به فعالیت در انجمن ایرانی و اسلامی نشان می‌داد که این فرزند در خانه‌ای رشد کرده و آموزش و تربیت دیده است که ایمان و اعتقاد دارای اعتبار و ارزش خاصی بوده است و این نکته که نمونه‌های آن فراوان بودند، نشان می‌دهد که فرزندان نظامیان چه در آن دوران و چه در هر زمانی، گذشته از مسائل اجتماعی، اعتقادی و سیاسی جامعه، با نظم و آموزش و اصالت خاصی تربیت می‌شوند و اغلب جزو افراد موفق جامعه به شمار می‌روند.





طی دوره مقدماتی توپخانه در اصفهان - سال ۱۳۴۸-۴۹

در اول مهر ماه ۱۳۴۹ بعد از پایان دوره مقدماتی توپخانه، من و ۱۱ نفر از همدوره‌هایم به لشکر ۹۲ زرهی اهواز منتقل شدیم. در ستاد لشکر ۹۲ من و چهار نفر همدوره به گردان ۳۲۰ توپخانه (کمک مستقیم) تیپ ۲ زرهی دزفول انتقال یافتیم. من در آن گردان به عنوان کمک معاون آتشبار سوم مشغول انجام وظیفه شدم. یگان‌های توپخانه ۳۲۰ تابع توپخانه لشکری بودند و گردان ۳۲۰ مأموریت کمک مستقیم تیپ دزفول را به عهده داشت.

سال‌های اختلاف و درگیری‌های پراکنده

انتقال و حضور من در لشکر خوزستان زمانی انجام گرفت که اختلافات عراق و ایران بر سر اروندرود ابعاد وسیع‌تری به خود گرفته بود. از عملیات عما (نمایش قدرت توسط نیروهای مسلح ایران به دنبال ادعای عراق مبنی بر حق حاکمیت بر اروندرود) که در اردیبهشت سال ۱۳۴۸ در اروندرود اجرا شده بود، مدت زمان زیادی نمی‌گذشت و هنوز یگان‌های لشکر ۹۲ به حالت آماده و در حال تمرین و آموزش و مانور بودند. قبل از ادامه خاطرات، از آنجایی که عملیات عما در سابقه تاریخی اختلافات دیرینه عراق با

ایران، یکی از رویدادهای تأثیرگذار در شکل‌گیری کینه و عداوت حکومت عراق نسبت به ایران است، در اینجا اشاره‌ای به آن می‌کنم.

بعد از جنگ جهانی اول، امپراتوری عثمانی منقرض شد و سرزمین‌های تحت تصرف این امپراتوری، به کشورهای متعدد و کوچکی تقسیم شد. دولت انگلیس از به هم پیوستن سه استان بصره، بغداد و موصل، کشور جدید عراق را تأسیس و فیصل (پسر شریف حسین) را به عنوان پادشاه آن انتخاب کرد. ایران حکومت جدید را به خاطر اختلافاتش بر سر اروندرود به رسمیت نمی‌شناخت و شناسایی آن را منوط به احقاق حقوق خود بر اروندرود و رضایت شهروندان ایرانی که در عراق ساکن بودند کرده بود.

تیرماه ۱۳۳۷ شمسی، رژیم سلطنتی عراق با کودتای نظامی سرنگون شد و عبدالکریم قاسم رهبر نظامی جدید عراق گردید. این کودتا تیرگی روابط ایران و عراق را افزایش داد. شاه ایران در مصاحبه‌ای گفته بود: اروندرود که مرز بین دو کشور است، نمی‌تواند مورد استفاده یک جانبه قرار گیرد.

عبدالکریم قاسم در پاسخ به شاه ایران گفت: حق حاکمیت شط‌العرب (اروندرود) برای عراق محرز است و امتیازی که به موجب قرارداد ۱۹۳۷، در مورد پنج کیلومتر از مسیر اروندرود در مقابل آبادان به ایران داده شده، به صورت یک بخشش از طرف عراق بوده و در صورت لزوم آن را پس خواهد گرفت.

از آن تاریخ به بعد، دو کشور جنگ تبلیغاتی شدیدی علیه هم آغاز کردند و این موضوع تا اوایل سال ۱۳۴۲ شمسی که حکومت عبدالکریم قاسم با یک کودتای نظامی توسط سرهنگ عبدالسلام عارف سرنگون شد، ادامه داشت. در سال ۱۳۴۳ شمسی که برادر عارف (عبدالرحمن) به حکومت رسید، مذاکراتی برای حل اختلافات مرزی بین ایران و عراق صورت گرفت. هنوز کمیسیون حل اختلافات کار خود را آغاز نکرده بود، که

کودتای نظامی دیگری در خرداد ۱۳۴۷ شمسی در عراق صورت گرفت و احمد حسن البکر توسط حزب بعث بر سر کار آمد. احمد حسن البکر به عنوان رهبر حزب بعث به قدرت رسید و صدام حسین هم به عنوان نفر دوم معرفی شد. از آنجا به بعد تحولاتی در منطقه صورت پذیرفت که باعث خصمانه شدن روابط بین عراق و ایران شد.

عملیات مشترک اروند (عما)

دولت جدید عراق به رهبری البکر در ۲۶ فروردین ۱۳۴۸ ادعاهای دولت‌های قبلی مبنی بر حکومت عراق بر اروندرود را تکرار و تهدید کرد هر کشتی با پرچم ایران از این آبراه عبور کند، توقیف خواهد شد. در همین تاریخ بود که معاون وزارت خارجه عراق، سفیر ایران در بغداد را احضار می‌کند و می‌گوید: «دولت عراق شط‌العرب را جزئی از قلمرو خود می‌داند و از دولت ایران تقاضا می‌کند کشتی‌هایی که پرچم ایران را در این شط در اهتزاز دارند، پایین بیاورند و اگر از افراد نیروی دریایی کسی در کشتی باشد، خارج شود و الاً مأموران دولت عراق، مأموران نیروی دریایی ایران را با توسل به زور از کشتی خارج می‌کنند و در آتیه هم اجازه نخواهند داد کشتی‌هایی که مقصد آنها ایران است، وارد شط‌العرب شوند.»

دولت وقت ایران به علت عملکرد نادرست دولت عراق نسبت به عهدنامه ۱۹۳۷، این عهدنامه را بدون ارزش و منتفی دانست و به عراق اخطار کرد چنانچه در اروندرود به پرچم ایران هتک حرمت شود، دولت ایران به حکم وظیفه مقدس خود، الزاماً برای از میان برداشتن هرگونه مانع و رادعی اقدام خواهد کرد و دولت عراق مسئول پیامدهای آن خواهد بود. به دنبال صدور این اعلامیه، نیروهای ایران در مرزهای غربی به حال آماده باش نظامی درآمدند.

در روزهای دوم و پنجم اردیبهشت ۱۳۴۸، دو کشتی باری ایران به نام ابن سینا (با حمل محموله‌ای از تیرآهن) و کشتی آریافر با پرچم ایران و با حمایت ناوچه‌های جنگی،

هوایم‌های اف-۴ و آماده‌باش پایگاه‌های زمینی به سلامت و بدون کوچک‌ترین حادثه‌ای، مسافت ۹۰ مایلی اروندرود را درنوردیدند. این حرکت که حدود شش ساعت طول کشید، از طریق رودخانه به سمت خلیج فارس بدون درگیری انجام گرفت. عراق با وجود تهدیدات قبلی، به علت آنکه از تدارکات و تحرکات نظامی ایران در مرزها آگاهی داشت، از هرگونه اقدامی که منجر به برخورد نظامی شود، خودداری کرد. عراق قبلاً به طور رسمی اعلام کرده بود که اگر کشتی با پرچم کشور ایران عبور کند، هدف تیراندازی قرار خواهد گرفت، نسبت به این اقدام واکنشی نشان نداد، اما در این باره ضمن تبلیغات علیه حکومت ایران، به شورای امنیت سازمان ملل نیز شکایت کرد.

دولت ایران ضمن رد ادعاهای عراق اعلام داشت، اقدامات ایران به منظور تضمین آزادی کشتیرانی در یک آبراه بین‌المللی می‌باشد و هر وقت عراق از اقدامات تهدیدآمیز دست بردارد و نیروهای خود را از مرز ایران عقب بکشد، ایران نیز نیروهای خود را از مرز فراخواهد خواند. پس از این واقعه، هر دو کشور نیروهای زمینی خود را در کنار رودخانه تقویت کردند و توپخانه، تانک و سلاح ضدهوایی را مستقر کردند. سربازان ایرانی در مجاورت خرمشهر و آبادان قرار گرفتند، در حالی که عراق نیروهای خود را در بصره آماده کرد. بنابراین، موقعی که من خودم را به لشکر ۹۲ معرفی کردم، بسیاری از یگان‌های این لشکر در منطقه آبادان و خرمشهر مستقر بودند.

درگیری‌های مرزی عراق و ایران بین سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۳ (انقصاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر) که من در لشکر ۹۲ خدمت می‌کردم، ادامه داشت. حدود یک سال از حضور من در لشکر ۹۲ گذشته بود، که در روز نهم آذر ۱۳۵۰ (۳۰ نوامبر ۱۹۷۱) نیروهای نظامی ایران وارد جزایر بوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک شدند و به این ترتیب، حاکمیت ایران بر جزایر مذکور اعاده شد. این اقدام ۲۴ ساعت قبل از انقضای مدت معاهده قیمومیت بریتانیا و خروج نیروهای آن کشور از خلیج فارس صورت گرفت و دلیل

این امر به ظاهر آن بود که دولت ایران در این مسأله خود را با بریتانیا طرف می‌دانست نه با شیخ نشین‌ها. این مسأله بهانه تازه‌ای برای تشدید جنگ تبلیغاتی علیه ایران شد. روز دهم آذر، دولت عراق روابط سیاسی خود را با ایران و بریتانیا به اتهام تبنای آن کشور با ایران قطع کرد. روابط ایران و عراق به دنبال قطع مناسبات دیپلماتیک بین دو کشور به سرعت رو به وخامت گذاشت. دولت عراق در واکنش به این حرکت ایران، با اعزام عده‌ای از مقام‌های عالی‌رتبه حزبی و دولتی به کشورهای جنوب خلیج فارس، تلاش گسترده‌ای علیه ایران به عمل آورد.

از سال ۱۳۵۰، برخوردهای مرزی بین دو کشور رو به افزایش گذاشت و این موضوع با تحولات سیاسی در روابط دو کشور و نیز تحولات منطقه در ارتباط مستقیم بود. به دنبال اعاده حاکمیت ایران بر جزایر سه‌گانه در آذرماه ۱۳۵۰، نیروهای نظامی ایران و عراق در مرزهای دو کشور متمرکز شدند و برخوردهایی نیز بین دو طرف روی داد. پس از امضای قرارداد دوستی و همکاری پانزده ساله عراق و اتحاد جماهیر شوروی سابق، در فروردین ۱۳۵۰ (آوریل ۱۹۷۲)، برخورد شدیدی بین نیروهای دو کشور ایران و عراق روی داد. در این برخوردها، طرفین از تانک، توپخانه و توپ‌های صحرایی استفاده کردند.

در سال ۱۳۵۲، از تعداد برخوردها کاسته شد، اما بر شدت آنها افزوده شد. شدیدترین و خونین‌ترین برخورد، معروف به «یکشنبه خونین» در ۲۱ بهمن (۱۰ فوریه ۱۹۷۴) در منطقه مهران و در حد فاصل علائم ۳۲ و ۳۳ مرزی روی داد. پس از این درگیری، دولت عراق پیش‌دستی نمود و به شورای امنیت سازمان ملل شکایت کرد که ایران پنج کیلومترمربع از خاک عراق را اشغال کرده است و قصد تجاوز همه‌جانبه به عراق را دارد. دولت ایران ضمن اینکه از دبیرکل خواست، تا نماینده‌ای برای بازدید منطقه اعزام کند، ادعاهای عراق را رد و اعلام داشت که سربازان عراقی به داخل خاک ایران تجاوز کرده‌اند.

فصل سوم: در لشکر ۹۲ زرهی اهواز / ۶۱

چنانکه خواهم گفت، یگان ما به منطقه مهران هم اعزام شد. اشاره به این مسائل در اینجا به این خاطر بود که وضعیت ارتش و بخصوص لشکر ۹۲ در سال‌هایی که من در خوزستان بودم، به اختصار توضیح داده شود.



آتشبار سوم گردان ۳۲۰ توپخانه دزفول - در قصبه اروندکنار - سال ۱۳۴۹

در آتشبار سوم گردان ۳۲۰ توپخانه

همان‌گونه که گفته شد، در زمان اختلافات مرزی بین ایران و عراق، یگان‌های لشکر ۹۲ در مناطق مختلف گسترش داشتند. تیپ ۲ دزفول و به تبع آن گردان ۳۲۰ هم در اروندکنار و در نخلستان‌های قصبه مستقر بود. نزدیک به دو ماه در نخلستان‌های قصبه آبادان مستقر بودیم. من از ابتدای انجام وظیفه در آن یگان، سعی کردم ضمن هماهنگی لازم با فرماندهان رده بالا، با درجه‌داران و سربازان آتشبار رفتاری صمیمانه و دوستانه داشته باشم. در آن آتشبار، ستوان یکم محمد فرامرزی فرمانده آتشبار، ستوان یکم هوشنگ متولی معاون آتشبار و سه نفر افسر وظیفه مهندس به نام‌های

مهندس حق رودی اهل شمال، مهندس سرمدی اهل نجف‌آباد اصفهان و ستوان دوم وظیفه علی مشاهیری اهل یزد خدمت می‌کردند.



دزفول، سال ۱۳۴۹

اولین خاطره خدمتی

خاطره‌ای از ثمره این حسن ارتباط را نقل می‌کنم. در آتشبار ما چند دستگاه خودرو جیب ۱۲ ولتی وجود داشت که هنوز شماره پلاک آنها یادم هست. هر هفته در دو نوبت افراد آتشبار را برای استحمام به شهر کوچک قُصبه آبادان می‌بردیم. یک روز بعد از ظهر که از اردوگاه و محل استقرار آتشبار با یک دستگاه جیب برای استحمام به قصبه می‌رفتیم، تعدادی از درجه‌داران و سربازان در یک خودروی دوج نشسته و بعد از جیب ما در حرکت بودند. مسیر ما یک جاده فرعی بود که از میان نخلستان‌ها می‌گذشت. آن موقع مقررات طوری بود که افسران مجاز نبودند پشت فرمان خودروهای ارتش بنشینند و رانندگی کنند، اما من در مسیر بازگشت، پشت فرمان جیب نشستم. در بین

راه به علت سرعت زیاد، خودرو منحرف و پس از برخورد به یک نخل واژگون شد. با آنکه به کسی آسیب نرسید، اما در آن لحظات، احساس خاصی داشتم، از یک طرف مقصر بودم، از طرفی هم به خودرو خسارت جزئی وارد شده بود. یک نفر درجه‌دار به نام گروهبان دوم غلامحسین رفیعی (که یکی از مکانیک‌های آتشبار بود) و سرباز راننده در آن جیب بودند، همه کمک کردند و جیب را به حالت قبل از واژگونی برگرداندند. از این پیشامد ناراحت بودم و بی احتیاطی خودم را عامل چنین اتفاقی می‌دانستم. ناراحتی در چهره‌ام آشکار بود. رفیعی و سایر درجه‌داران مرا دلداری دادند و گفتند نگران نباشم. جیب قابل حرکت نبود، آن را به خودروی دوج بکسل کردیم و به محل آتشبار رفتیم. ستوان یکم فرامرزی فرمانده آتشبار که توسط یکی از کارکنان از این تصادف آگاه شده بود، به محض رسیدن به من تذکر داد و با ناراحتی و عصبانیت گفت شما حق نداشتید پشت فرمان بنشینید. من گفتم به هر حال این اتفاق افتاده و خسارت آن را پرداخت می‌کنم، تنبیه هم که باید بشوم. آن شب تا نزدیک بامداد، دو سه نفر از درجه‌داران و سربازان آن جیب را تعمیر و حتی رنگ کردند. مرحوم غلامحسین رفیعی خیلی زحمت کشیده بود. صبح روز بعد رفیعی گفت بیا جیب را نگاه کنید. من رفتم و آن جیب را دیدم که مانند قبل از تصادف مرتب شده بود و نشان نمی‌داد که تصادف کرده است.

مراسم صبحگاه گردانی هر روز صبح در میان نخلستان‌ها برگزار می‌شد. همان روز در صبحگاه فرمانده گردان سروان آزادی صحبت خود را با تذکر و انتقاد از من شروع کرد و گفت: «چقدر بگویم که افسران پشت فرمان ننشینند، جناب حیدری چرا پشت فرمان نشستی؟ چرا به ماشین ارتش خسارت زدی؟» و بعد هم به یکی از درجه‌داران موتوری مأموریت داد که آن جیب را بیاورد و در دید کارکنان گردان قرار دهد. هیچ کدام از درجه‌داران ما به روی خود نیاوردند و چیزی نگفتند که ما جیب را آورده و تعمیر کرده‌ایم.

دو نفری که برای آوردن جیب رفته بودند، پس از بازگشت به فرمانده گردان گفتند ما خودرو واژگون شده‌ای ندیدیم و همه جیب‌های آتشبار سوم سالم هستند. فرمانده گردان به سرگروه‌بان موتوری که استواری به نام تبریزی بود گفت برو خودرو آسیب دیده را بیاور. شماره خودرو را هم (۱۶۳۱۲) گفت. استوار تبریزی هم رفت. او بعد از دیدن خودرو گفت این خودرو سالم است و اثری از تصادف در آن دیده نمی‌شود. سرانجام، صبحگاه تمام شد، فرمانده گردان با عصبانیت و برخوردی خشن مرا احضار کرد و گفت: جریان چیست؟ ماجرا را برای فرمانده گردان شرح دادم و گفتم که من تصادف کردم، اما به دلیل ارتباط صمیمانه‌ای که درجه‌داران با من دارند، شبانه آن را تعمیر و نقاشی کردند (آنها شب تا صبح به خاطر من نخواهی بودند و طوری جیب را بازسازی کردند که قابل تشخیص نبود). فرمانده گردان گفت من برابر مقررات باید شما را تنبیه کنم، اما از طرفی به خاطر حُسن رفتارت باید نمره مثبت به شما بدهم. من به شما افسرجوان تبریک می‌گویم که در این مدت کوتاه چنین رابطه صمیمانه‌ای با همکاران خود برقرار کرده‌ای و به همین علت هم از تنبیه شما صرف نظر می‌کنم.

مأموریت در منطقه مهران

پس از گذشت حدود دو ماه به دزفول بازگشتیم. بیش از یک هفته نگذشته بود که به تیپ ما مأموریت داده شد که باید به عین خوش اعزام شویم. این مأموریت به علت کنترل نیروهای عراقی در مرز بود، که به طور پراکنده تعرضاتی به داخل مرزهای ما داشتند. مدت زیادی در عین خوش نبودیم که دوباره به پادگان بازگشتیم. یک ماه گذشت و بار دیگر آماده باش اعلام شد. بعد از این آماده باش،



درجه ستوانیکمی - سال ۱۳۵۱

مأموریت ما استقرار در منطقه مهران و چنگوله تعیین شد. مجموع این مأموریت‌ها و استقرار در مناطق مرزی حدود سه سال طول کشید. در همان مناطق مستقر بودیم، تا آنکه انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ (۱۳۵۳ شمسی) الجزایر بین ایران و عراق به امضا رسید و اختلافات مرزی ایران و عراق در آن ایام برطرف شد. من مدتی از این دو سال معاون آتشبار بودم و بعد از آن فرمانده آتشبار شدم.

از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۴ مدت پنج سال در آتشبار سوم گردان ۳۲۰ توپخانه خدمت کردم. در آن آتشبار یک فضای مذهبی حاکم بود. رؤسای توپ اهل عبادت بودند. به اندازه‌ای به آنها ارادت داشتم، که اینک وقتی بعد از ده‌ها سال آنها را می‌بینم، خیلی خوشحال می‌شوم. در آتشبار سوم، شش هویتزر ۱۰۵ میلی‌متری داشتیم، که بعدها با تحویل شش عزاده توپ ۱۵۵ میلی‌متری خودکشی، نوع کالیبر توپ‌های گردان عوض شد. رئیس توپ یکم استوار دوم حسین شاکری از شهر شیراز، رئیس توپ دوم گروهبان یکم علی شعبان آذر اهل ارومیه، رئیس توپ سوم گروهبان یکم عوض یکتایی اهل فسا و رئیس توپ چهارم گروهبان بشیر نیک سرشت از استان فارس، رئیس توپ پنجم

گروه‌بان دوم محمد یزدانی از شیراز و رئیس توپ ششم گروه‌بان یکم نظیر اداک از همکاران اهل سنت و اهل سنندج بود. همه این همکاران متدین و اهل عبادت بودند و در آن شرایط سخت گرمای خوزستان با کمبود امکانات روزه می‌گرفتند و با یک حالت معنوی نمازشان را اقامه می‌کردند.

آموزش توپ‌ها

در سال ۱۳۵۴، تعداد ۱۸ عراده توپ ۱۵۵ خودکششی به گردان ۳۲۰ تحویل دادند، که شش عراده از آنها سهم آتشبار سوم بود. آمریکایی‌ها در همان پادگان تیپ دزفول نحوه کار با توپ‌های خودکششی را به ما آموزش می‌دادند. فرماندهان آتشبار همراه رؤسای توپ در این کلاس‌های آموزشی شرکت داشتند. یک روز که آموزش تمام شد و آمریکایی‌ها برای یک استراحت ۱۵ دقیقه‌ای از کلاس رفتند، درس به اینجا رسیده بود که چگونه شنی توپ را باید باز کنیم.

در همان استراحت ۱۵ دقیقه، درجه‌داری به نام غلامحسین رفیعی (یکی از تعمیرکاران ماهر) گفت: من می‌توانم در همین ۱۵ دقیقه، شنی توپ را باز کنم و ببندم. از او خواستم که این کار را بکند. شنی را باز کرد و دوباره بست. وقتی استادان آمدند به آنها گفتم ما در این فرصت کوتاه شنی را باز کردیم و خیلی هم برای ما مشکل نبود و آن را بستیم. هدف من از بیان این خاطره، بازگو کردن ابتکار و توانمندی فنی نظامیان ایران بود. البته استاد آمریکایی ناراحت شد، شاید به خاطر این بود که نباید بدون کسب اجازه او این کار را انجام می‌دادیم. شاید هم انتظار چنین سرعت عملی از ما نداشت.

مأموریت در خطوط مرزی

یک روز قرار بود گردان ما برای شرکت در یک آزمایش گردانی ضمن تیراندازی، به شرق رودخانه کرخه در غرب دزفول و اندیمشک حرکت کند. فرمانده نیروی زمینی

ارتشبد اویسی هم برای نظارت بر آن آزمایش آمده بود. مستشاران آمریکایی هم بودند. من فرمانده آتشبار سوم بودم. مقدمات کار فراهم شد. بعد از قرار گرفتن در موضع، اولین مأموریت را به آتشبار ما (آتشبار سوم) دادند.

تعدادی از امرای ارتش مثل سپهبد ناصری و سیوشانسی در موضع آتشبار و فرمانده نیروی زمینی و مستشاران آمریکایی در دیدگاه حضور داشتند. آنان به همراه تعدادی از افسران پشتیبانی و تدارکات نیروی زمینی شاهد تیراندازی ما بودند. من فرمان آتش دادم؛ اولین گلوله و بعد دومین گلوله به خوبی و دقیق تیراندازی شد و به تیر مؤثر آتش رسیدیم، اما هر چه منتظر ماندیم گلوله سوم تیراندازی نشد. از رئیس توپ سوال کردم چرا تیراندازی قطع شد؟

در همان حال افسران دیدگاه با بی سیم از من سؤال کردند چرا تیراندازی نمی کنید؟ من این سؤال را از رئیس توپ پرسیدم و او در پاسخ سؤال من گفت: چاشنی خراب است. بعد از بازدید از توپ و بررسی آن، متوجه شدم ایراد از چاشنی نیست و فقط به خاطر نگرانی و عجله‌ای بوده که باعث شده مقدمات گلوله گذاری خوب انجام نشود. من این عیب را نادیده گرفتم، حرف رئیس توپ را تأیید کردم و به افسری که از دیدگاه، علت تیراندازی نشدن را پرسیده بود، گفتم که چاشنی خراب بوده است و به هر حال، فرمانده لشکر و فرمانده تیپ و گردان که در دیدگاه بودند، ناراحت شدند. سپهبد ناصری تعداد پنج عدد از چاشنی‌های ضربه خورده و عمل نکرده را از من گرفت و با خودش برد.

بعد از پنج روز، چند نفر به سرپرستی یک سرتیپ برای بررسی خرابی چاشنی‌ها ابتدا به تیپ دزفول و سپس به اتفاق فرمانده تیپ به گردان توپخانه آمدند. رئیس اکیپ به فرمانده تیپ گفت که می‌خواهم به دفتر فرمانده آتشبار بروم. دفتر من یک اتاق کوچک ساده بود. یک چراغ والور داشتیم که روی آن چایی درست می‌کردیم، یک صندلی هم بیشتر نداشت. به همین علت، شرم داشتم از اینکه رئیس اکیپ به دفتر من

بیاید. فرمانده تیپ و گردان از وی خواستند که فرمانده آتشبار (یعنی من) به دفتر گردان بروم. اما سرتیپ قبول نکرد و بدون آنکه همراهی داشته باشد، به دفتر من آمد. با مهربانی به من گفت: پسر! من تنها آمدم و می‌خواهم حقیقت را در مورد خرابی چاشنی‌ها برایم توضیح بدهی.

گفتم: تیمسار! شما که با کلمه پسر مرا خطاب کردید من هم حقیقت را برای شما توضیح می‌دهم و بعد به او گفتم که چاشنی‌ها خراب نبوده، اما من به خاطر حفظ روحیه رئیس توپ که بهترین درجه‌دار آتشبار است، گفتم چاشنی عمل نکرد. احساس کردم اگر بگویم تقصیر درجه‌دار است، تنبیه می‌شود، چون او تقصیر نداشت و فقط دچار استرس شده بود. بعد از شرح واقعیت، به تیمسار گفتم حاضرم هر تنبیه‌ای که مقرر شود، تحمل کنم. تیمسار با همان لحن ملایم و مهربانی گفت: زبان و قلمی بریده و شکسته شود که به خاطر این فداکاری، علیه تو چیزی بگوید یا بنویسد و در پایان با آنکه پی برد چاشنی‌ها خراب نبودند، دوباره گفت: چاشنی‌ها خراب بودند، نگران نباش! بعد هم با یک گزارشی به نیروی زمینی (مبنی بر خرابی چاشنی‌ها) موضوع را خاتمه داد و خداحافظی کرد و رفت.

کاهش زمان تیراندازی

برابر آئین‌نامه، زمان تیراندازی توپ‌های ۱۵۵ میلی‌متری خودکشی از لحظه رسیدن به موضع، روانه کردن و گلوله‌گذاری، تا رها شدن اولین گلوله چهار دقیقه نباید بیشتر طول می‌کشید. هر چه تمرین می‌کردیم، چنین زمانی به دست نمی‌آمد، تا اینکه من با تمهیداتی رؤسای توپ را طوری آموزش دادم که آن زمان به یک دقیقه رسید. یک روز تعدادی از افسران دافوس که مستشاران آمریکایی همراهشان بودند، برای بازدید به منطقه آمدند. ما تیراندازی را با شیوه جدید خودمان انجام دادیم، در حالی که در آئین‌نامه تیراندازی اقدامات مقدماتی چهار دقیقه پیش‌بینی شده بود. مستشاران از

فصل سوم: در لشکر ۹۲ زرهی اهواز / ۶۹

تقلیل آن زمان به یک دقیقه تعجب کردند و گفتند جریان چیست؟ علت را برای آنها توضیح دادم. از این ابتکار تعجب کردند، در صورتی که از نظر من کاری ساده و ابتدایی بود و آنها مرا مورد قدردانی و تشویق قرار دادند.

اعزام به دوره عالی

در مهر ماه سال ۱۳۵۴، با درجه ستوان یکمی به دوره عالی توپخانه اصفهان اعزام شدم. برای این دوره به طور معمول افسران در درجه سروانی و سرگردی انتخاب می‌شدند. اما من در درجه ستوان یکمی به دوره عالی توپخانه معرفی شدم. علتش هم ارزیابی مثبت سال‌های خدمتی من در یگان بود. در دوره عالی در سال ۱۳۵۴ دو کلاس «آ» و «ب» تشکیل شد. من در کلاس آ بودم و سروان صیاد شیرازی که دو سال از ما جلوتر بود، در کلاس ب حضور داشت. او قبل از دوره عالی در همان دانشکده استاد بود و اولین استادی بود که در آن روزها تدریس خود را با گفتن یا نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم روی تخته سیاه شروع می‌کرد. در آن زمان گفتن بسم الله الرحمن الرحیم در ابتدای تدریس رایج نبود. وی ضمن تسلط در تدریس، از نظر انضباط و آراستگی ظاهری هم استادی نمونه و شاخص بود.



درجه سروانی - سال ۱۳۵۵

دوره عالی توپخانه در سال ۱۳۵۵ پایان پذیرفت و با آنکه از نظر معدل می‌توانستم شهرهای دیگری را انتخاب کنم، اما یک بار دیگر خوزستان (لشکر ۹۲ زرهی) و سرانجام دزفول را انتخاب کردم. در سال‌هایی که در دزفول بودم، با آنکه می‌توانستم از خانه سازمانی استفاده کنم، اما منزلی در شهر اجاره کردم، به این علت که شهر دزفول مردمی متدین داشت و در این شهر فضای معنوی حاکم بود. مردم به حفظ شعائر دینی پایبند بودند و اجازه نمی‌دادند

کاسبی‌های خلاف شرع در آنجا رونق داشته باشد. به اندازه‌ای مردم و همسایگانم در شهر دزفول را دوست داشتیم، که قبل از دوره عالی با صاحبخانه صحبت کردم و توافق کردیم که محل مسکونی در اجاره من باقی بماند و با توافق با او، آن خانه را به مدت یک سال در اختیار یکی از همکارانم قرار دادم.

پس از پایان دوره عالی بار دیگر لشکر ۹۲ زرهی را انتخاب کردم و برای ادامه خدمت در همان گردان ۳۲۰ توپخانه تیپ دزفول مشغول انجام وظیفه شدم. در آن گردان، قبل از دوره عالی، فرمانده آتشبار سوم و بعد از دوره عالی، فرمانده آتشبار دوم شدم. البته تا قبل از اعزام به دوره دافوس مشاغل دیگری مانند رؤسای رکن یکم، دوم و سوم گردان نیز به من محول شد. علاوه بر فرماندهی آتشبار دوم، فرماندهی آتشبار ارکان را هم به من سپردند. در آن ایام، سرهنگ دوم زرهی قاسمی‌نو (یکی از فرماندهان لشکر ۹۲ زرهی در ابتدای جنگ تحمیلی) فرماندهی گردان ۲۱۵ را به عهده داشت، که چون افسر ارشد تیپ بود، وقتی فرمانده تیپ به مرخصی می‌رفت، او جانشین فرمانده تیپ می‌شد.

بازدید پر دردسر

در یکی از روزهای سال ۱۳۵۶ که اعتراض‌ها و تظاهرات انقلابی مردم در حال شکل‌گیری بود، اطلاع دادند که فرمانده نیروی زمینی ارتشبد اویسی قرار است برای بازدید از تیپ ۲ لشکر ۹۲ به پادگان دزفول بیاید. به همه ابلاغ کردند که یگان‌هایتان را به میدان آموزشی ببرید و فقط سرگروه‌بان‌ها در آسایشگاه‌ها بمانند، تا در صورت بازدید فرمانده نیروی زمینی، پاسخگو باشند. سرگروه‌بان آتشبار ما استوار پرویز دالوند بود. او انسانی لایق و سرگروه‌بانی کاردان بود. یگان‌ها طبق دستور با همه کارکنان آتشبار در میدان مستقر شدند. فرمانده نیروی زمینی به اتفاق امرای همراه و فرمانده لشکر سرلشکر شمس تبریزی و فرمانده تیپ سرتیپ غفاری پس از بازدید آسایشگاه و محوطه آتشبار از آنجا رفته بودند.

در پایان روز که ما از میدان برگشتیم، فرمانده گردان من را احضار کرد. وقتی به نزد او رفتم، با ناراحتی گفت: هرچه زحمت کشیده بودیم، سرگروه‌بان شما آن زحمات را به هدر داد و کار را خراب کرد! پرسیدم به چه علت؟ جواب داد: از سرگروه‌بانتان پیرسید! خیلی با ناراحتی این جملات را بیان کرد.

من سرگروه‌بان را صدا زدم و گفتم جریان چی بود؟ سرگروه‌بان توضیح داد: «ارتشبد اوپسی در حال بازدید از آسایشگاه و محوطه آتشبار چشمش به سماور آتشبار افتاد (هر آتشباری یک سماور بزرگ برای درست کردن چایی سربازان داشت). تیمسار اوپسی از من پرسید: آیا سماورتان آماده به کار است؟ گفتم خیر. در حالی که اطرافیان از پشت سر فرمانده نیرو به من اشاره می‌کردند که ایراد کار را نگویم، اما من صادقانه حقیقت را بیان کردم و گفتم سماور ما خراب و سوراخ است. فرمانده نیرو پرسید: چه سالی این سماور را خریده‌اید؟ گفتم عمر آن، اندازه عمر آتشبار است! تیمسار سؤال کرد مکاتبه هم کرده‌اید؟ گفتم بله! تیمسار از من سابقه مکاتبات را درخواست کرد و من هم آن را آوردم. فرمانده لشکر و فرمانده تیپ از این کار من سخت ناراحت و گلایه‌مند شدند.»

صبح روز چهارشنبه صبحگاه عمومی با حضور همه یگان‌ها برگزار شد. بعد از اجرای مراسم صبحگاه، فرمانده تیپ سخنرانی خود را با این جملات شروع کرد: «فرمانده نیرو برای بازدید تیپ آمدند، همه چیز مرتب بود، فقط یک سرگروه‌بان پدرسوخته در یک آتشبار، تمام زحمات ما را به باد داد. من پدر این سرگروه‌بان را در می‌آورم، حال فرمانده آتشبار را هم می‌گیرم!» سرگروه‌بان که همیشه یک تخته کار دستش بود، خودش را به من رساند و گفت اجازه می‌دهید به ایشان بگویم پدرسوخته کیست؟! من سرگروه‌بان را که عصبانی و از همیشه جدی‌تر به نظر می‌آمد، آهسته به عقب یگان و بعد به داخل ساختمان بردم و به او گفتم این روش خوبی برای اعتراض نیست. سرگروه‌بان گفت او به من فحش داده است. گفتم شما صبر کنید، من خودم به رده‌های بالا گزارش می‌نویسم.

همان روز گزارشی به فرمانده تیپ نوشتم. در آن نامه به فرمانده تیپ اعتراض کردم که «شما نباید توهین می کردید. سرگروه‌بان من چه خطایی مرتکب شده؟ او در پاسخ فرمانده نیروی زمینی حقیقت را گفته است. آیا خوب بود به فرمانده نیروی زمینی دروغ می گفت؟» نامه را ساعت ۱۱ صبح به دفتر فرمانده تیپ رساندم و منتظر ماندم تا او را ببینم. بعد از یکی دو ساعت اعلام کردند که کلیه افسران تیپ، اعم از کادر یا وظیفه در باشگاه افسران حاضر شوند. همه تعجب کردند که چه خبر شده است. من احساس کردم که انگیزه تشکیل این جلسه، متن نامه من است.

وقتی به باشگاه افسران رفتیم، فرمانده تیپ صحبت را شروع کرد و گفت: «در حالی که همه زحمات من را یک استوار ضایع کرده، فرمانده آتشبار هم از او پشتیبانی می کند. من هر دوی آنها را دادگاهی و اخراج می کنم.» من دست بلند کردم که حرفی بزنم تا از خودم دفاع کنم، او با تندی گفت بنشین سرجایت! با این حرف فرمانده تیپ، بین کارکنان زمزمه‌ها شروع شد که نمی گذارد حرفش را بزند. فرمانده تیپ متوجه زمزمه‌ها شد و گفت وقتی که صحبت من تمام شد، هر صحبتی داری بکن. در حقیقت، به خاطر ناراضیاتی کارکنان مجبور شد چنین اجازه‌ای بدهد. صحبت‌هایش که تمام شد، من برای همکاران واقعیت را تعریف کردم و پرسیدم آیا سرگروه‌بان من در برابر سؤال فرمانده نیرو باید دروغ می گفت؟ در حین صحبت من، همکاران شروع به دست زدن و هورا کشیدن کردند.

از آن روز به بعد تا حدود ۱۵ روز من مورد غضب فرمانده تیپ بودم. با اینکه یکی از بهترین یگان‌ها را داشتم و قبل از این واقعه بارها مورد تشویق قرار گرفته بودم، اما از آتشبار من بدون دلیل ایراد گرفته می شد. این نحوه رفتارها با من ادامه داشت، تا آنکه یک روز فرمانده گردان سرگرد قهرمانی من را احضار کرد و گفت «بخشنامه‌ای به تیپ واصل شده، که بر اساس متن این بخشنامه، موظف شدیم آموزش کنترل اغتشاشات برای یگان در نظر بگیریم. فرمانده تیپ هم آتشبار شما را برای آموزش تعیین کرده است.

به این منظور تمرین کنید و سه روز دیگر بعد از صبحگاه روز چهارشنبه نتیجه آموزش آتشبار شما برای کل تیپ ارائه شود.»

همان لحظه متوجه شدم که برای من و آتشبارم تنبیه دیگری در نظر گرفته شده است، به این علت که ما بیشتر از دو روز برای این آموزش فرصت تمرین نداشتیم. ضمن آنکه با وجود آن همه یگان پیاده، آموزش کنترل اغتشاشات نباید به آتشبار ما محول می‌شد. از دفتر فرمانده گردان به آتشبار رفتم و موضوع تمرین را با درجه‌داران آتشبار در میان گذاشتم. سایر درجه‌داران گردان هم از این مأموریت اطلاع پیدا کردند. آنان برای کمک به ما داوطلب همکاری شدند.

دوشنبه و سه شنبه تمرین کردیم، روز چهارشنبه پس از اجرای صبحگاه، سرتیپ غفاری فرمانده تیپ با عصبانیت به من گفت: بیا پشت میکروفون و نحوه اجرای تمرین را برای یگان شرح بده و یگان هم باید آن را دقیق اجرا کند. به جایگاه رفتم و گزارش کاملی ارائه نمودم. در حین توضیحات من، کارکنان تیپ کف می‌زدند و هورا می‌کشیدند. هرچه فرمانده تیپ آنان را به سکوت دستور می‌داد و سعی در کنترل آنان داشت، کسی توجه نمی‌کرد. در واقع، واکنش کارکنان تیپ به این خاطر بود که آنان حق را به من می‌دادند. به همین علت، فرمانده تیپ به من گفت بیا دفتر و با ناراحتی از آنجا خارج شد. وقتی وارد دفتر وی شدم، برخلاف انتظارم که تصور می‌کردم عصبانی است، با احترام رفتار کرد و با ملایمت گفت پسر! در مورد شما اشتباه کردم. در حالی که تعرفه‌ام را نشان می‌داد، با لحن آرامی گفت: این نمره تعرفه شماست (نمره بالایی بود). بعد هم از من دلجویی کرد.

هماهنگی با مردم در پادگان‌ها

هرچه زمان می‌گذشت، تظاهرات و فعالیت‌های انقلابی مردم شهرهای مختلف بیش از پیش توسعه می‌یافت، تا جایی که در سال ۱۳۵۷ این فعالیت‌ها به پادگان‌ها هم

کشیده شد و در این مورد، وظیفه‌ها به دلیل ارتباط بیشتر با جامعه، فعالیت زیادتری داشتند. ما هم از این فعالیت‌ها مطلع می‌شدیم. دو سه نفر افسر وظیفه دزفولی در گردان ما بودند که فعالیت‌های انقلابی داشتند و دو نفر دیگر از همدوره‌هایم که فرمانده آتشبار بودند، از فعالیت آنها نیز آگاه بودیم، اما به جای گزارش علیه آنها، در صورت ضرورت، به راهنمایی این افسران وظیفه مبادرت می‌کردیم. برای نمونه، یک بار که ضداطلاعات پادگان گفت: مواظب بعضی از افسران وظیفه باشید؛ من افسران وظیفه‌ای را که به عنوان افراد مشکل‌دار از طرف ضداطلاعات معرفی می‌شدند، احضار می‌کردم و می‌گفتم مواظب خودتان باشید که احتمال بازدید از منزل شما زیاد است. پیش‌بینی ما در این مورد دقیق بود، زیرا بعد از مدتی منازل آنها را تفتیش کردند، اما مدرکی به دست نیاوردند.

اعزام به دوره دافوس

روز ۲۱ مردادماه ۱۳۵۷ که من افسر نگهبان بودم، سرتیپ غفاری فرمانده تیپ با من تماس گرفت و گفت اسم شما در لیست افسرانی که برای دوره دانشکده فرماندهی و ستاد انتخاب شده‌اند، قرار دارد، نظر خودت چیست؟ من احساس کردم این دوره یک موفقیت خدمتی به شمار می‌رود و به همین علت نظر مثبت دادم. فرمانده تیپ گفت: باید فردا تهران باشید.

این خبر را آن روز که به منزل رفتم، به همسرم اطلاع دادم. وی گفت شما تازه از دوره عالی برگشتید، بهتر است این دوره را سال بعد بروید. من گفتم این موقعیت خوب را نباید به تأخیر انداخت. چون هر کدام نظر مختلفی داشتیم، سرانجام قرار شد همان روز از پدرم نظر بخواهم و هر چه او گفت، عمل کنیم. پدرم همه نظریاتش منطقی و حساب شده بود و هر چه می‌گفت، انجام می‌دادم. در مورد دافوس هم گفت اگر لازم می‌دانی که به این دوره بروی، همین امسال بروی بهتر است.

بعد از موافقت پدرم و همسرم، روز بعد (۲۲ مرداد) به تهران حرکت کردم. به این ترتیب، دو سال پس از بازگشت از دوره عالی در مرداد ماه ۱۳۵۷ به دوره دانشکده فرماندهی و ستاد اعزام شدم. در تهران برای اقامت ابتدا در یک هتل و بعد به اتفاق دو تن از دوستانم (سروان مهدی رسولی که بعدها به شهادت رسید و سرگرد نبی الله ابراهیمی) سه اتاق در نزدیکی دافوس اجاره کردیم. قرار بود دو ماه دوره آموزشی را به عنوان پیش نیاز بگذرانیم و از اول مهرماه هم وارد کلاس و درس اصلی دوره بشویم. آغاز دوره ما همزمان با اعلام حکومت نظامی در شهر اصفهان و بعد واقعه ۱۷ شهریور در تهران بود.

یک روز بعد از واقعه ۱۷ شهریور در کلاس درس، یکی از دوستان قدیم به نام سروان اسداله ملک‌شاهی در حالی که خیلی ناراحت و برافروخته بود، به استاد گفت: استاد! اجازه می‌دهید یک سؤال مطرح کنم؟ استاد که سرهنگ فروزان بود، گفت بفرمایید. سروان ملک‌شاهی سؤال خود را با توهین به مسئولان نظام و فرماندهان رده بالای ارتش که فاجعه ۱۷ شهریور را به وجود آورده بودند، شروع کرد و گفت چرا آنان مردم را مورد هدف قرار داده‌اند؟ با طرح این سؤال کلاس دچار هممه شد. عده‌ای به سروان ملک‌شاهی حمله کردند و گفتند که توهین به شاه کردی، عده‌ای هم به طرفداری از او برخاستند. در این میان، سرهنگ فروزان به طور تلویحی از دانشجوی انقلابی طرفداری کرد و کلاس تعطیل شد. مسئولان دانشکده، سرهنگ فروزان، سروان ملک‌شاهی و سپس تعدادی، از جمله من را احضار کردند و تذکراتی دادند.

روز بعد وقتی کلاس تشکیل شد، متوجه بودیم که سرهنگ فروزان، اشخاص انقلابی کلاس را شناسایی و هدایت می‌کرد. حدود ۶۵ نفر در دانشکده (استاد و دانشجو) از انقلاب حمایت می‌کردیم. دانشجو آقارب‌پرست و شریف‌النسب از آن جمله بودند.

در فصل بعدی، سایر رویدادهای انقلاب که در مدت کلاس دانشکده فرماندهی و ستاد و پس از انتقال به تیپ ۸۴ با آن مواجه بودیم و یا اخبار آن به ما می‌رسید، به اختصار

توضیح داده می‌شود. در اینجا ذکر این نکته را لازم می‌دانم که پس از اتمام دوره دافوس در مرداد ماه ۱۳۵۸، به تیپ ۸۴ خرم‌آباد منتقل شدم. دوره دافوس تنها دوره علمی فرهنگی بود که در بهمن ماه سال ۱۳۵۷ به دلیل پیروزی انقلاب تعطیل نشد، بلکه فقط ده روز مرخصی به دانشجویان دادند. بنابراین، در روز چهارم اسفندماه ۱۳۵۷ شهید سید محمد بهشتی سخنران افتتاحیه دانشکده فرماندهی و ستاد بود.

کلاس‌های دوره دافوس بعد از انقلاب، نظم و برنامه سابق را نداشت و اغلب محل بحث رویدادهای روز و یا برپایی سخنرانی‌ها بود. دافوس هم مثل سایر مراکز نظامی، دارای نظم و انضباط و برنامه معین و حساب شده‌ای نبود. یک سال قبل از آن، سرتیپ فلاحی به عنوان مدیر آموزش دافوس در جلو درب ورودی می‌ایستاد و هر دانشجویی که حتی چند ثانیه دیرتر از وقت مقرر می‌آمد، نامش را یادداشت می‌کرد، تا پس از ساعت پایان خدمت اجازه خروج نداشته باشد و بعد از ظهر به ازای تأخیر چند ثانیه‌ای که داشته، دقایق و یا ساعاتی را در دافوس بماند. حالا همان سرتیپ فلاحی بعد از پیروزی انقلاب فرمانده نیروی زمینی شده و باید شاهد از هم پاشیدگی نظم و مقررات نظامی باشد.

اوضاع انضباطی کارکنان به حدی آشفته و بی‌نظم شده بود، که نه تنها چند ثانیه تأخیر دیده نمی‌شد، بلکه چند ساعت تأخیر یا چند ساعت زودتر محل خدمت را ترک کردن، در آن به حساب نمی‌آمد. در چنان شرایطی، کافی بود تا کسی حرفی از نظم و انضباط بزند، آنگاه با اصطلاح و لفظ طاغوتی متهم و مطرود می‌شد و اگر فرمانده‌ای هم به فکر برقراری نظم و مقررات می‌افتاد، مورد اعتراض و مخالفت تعدادی از مئوسین قرار می‌گرفت و در چنین شرایطی هم به کنار گذاشته می‌شد.

فصل سوم: در لشکر ۹۲ زرهی اهواز / ۷۷



طی دوره عالی در اصفهان



قصبه آبادان - سال ۱۳۴۹

فصل چهارم:

آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم آباد

پیروزی انقلاب و فرصت‌طلبی رژیم بعث عراق

از هم پاشیدگی نظم ارتش پس از پیروزی انقلاب اسلامی، کاهش نیروی انسانی به دلایل مختلف، تقلیل خدمت سربازان به یک سال و کمبود سازمانی وظیفه‌ها، فعالیت سازماندهی شده افراد تحت نفوذ توده‌ای‌ها و چپی‌ها در ارتش و تضعیف نقش فرماندهی و از همه مهم‌تر، فعالیت مسلحانه احزاب و گروه‌های غیرقانونی و تجزیه طلب و تمرکز بسیاری از یگان‌های ارتش در استان کردستان و آذربایجان غربی، همه عواملی بودند که برای صدام حسین رئیس جمهور رژیم بعثی عراق فرصت خوبی فراهم ساخت که در مورد حمله سراسری به کشور ایران تردیدی به خود راه ندهد.

از اوایل فروردین سال ۱۳۵۹ ارتش عراق به تعرض و حمله‌های مرزی خود افزود و همزمان رئیس جمهور آن کشور با حمایت سران آمریکا، شوروی و اروپا، ادعاهای توسعه طلبانه خود را آغاز کرد. او بر مالکیت اعراب بر سه جزیره بوموسی، تنب بزرگ و کوچک تأکید کرد و حتی خوزستان را جزو سرزمین اعراب دانست. ارتش با وجود وضعیت نامنظم و نامشخصی که داشت، در چنین شرایطی با همان نیروهای موجود خود به تقویت و استقرار نیرو در خطوط مرزی و همچنین، به تقویت مواضع در خوزستان مبادرت نمود.

در ۱۸ فروردین ۱۳۵۹، دولت عراق از ایران خواست سه جزیره غرب تنگه هرمز، بوموسی، تنب کوچک و تنب بزرگ را تخلیه کند و در این باره نامه رسمی به سازمان ملل ارسال کرد. همزمان با این اقدام سیاسی، در ساعت ۱ بعد از نیمه شب همان روز، تأسیسات نفتی نفت‌شهر و مناطق مسکونی این شهر با توپخانه و خمپاره انداز زیر آتش گرفت.^۱ همزمان با گلوله‌باران منطقه مرزی نفت‌شهر توسط ارتش عراق، عوامل

۱ - گزارش ۱۳۵۹/۱/۱۸ هنگ ژاندارمری قصرشیرین.

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۸۱

ضدانقلاب، پاسگاه‌های باویسی و تپه‌رش را مورد هجوم قرار دادند. همچنین، منطقه باباخانی نزدیک سرپل ذهاب توسط محمد طاهربیک و افراد مسلحش ناامن شده بود. در پی اقدامات و تحرکات و تجاوزات عراق در مناطق مرزی در ۱۸ فروردین ۱۳۵۹، سرلشکر حسین شادمهر^۱ رئیس ستاد مشترک ارتش در مصاحبه با مطبوعات گفت: «ارتش ایران همواره در حال آماده‌باش به سر می‌برد، خصوصاً در این روزها که عراق به تحریک امپریالیسم آمریکا به تهدیدات و تجاوزات و خرابکاری خود افزوده، ضریب این آماده‌باش شدت یافته و هم اکنون نیروهای سه‌گانه ارتش جمهوری اسلامی ایران در آماده‌باش کامل به سر می‌برند و مرخصی کارکنان بخش‌هایی از ارتش نیز لغو شده است.»

چند اقدام خصمانه رژیم بعث عراق

عراق علاوه بر تحرکات مرزی و تعرضات آشکار در خطوط مرزی، از ابتدای پیروزی انقلاب تا آغاز رسمی جنگ تحمیلی، اقدامات خصمانه دیگری علیه ایران انجام داد که برخی از آنها به شرح زیر است:

آموزش نظامی تعدادی از ایرانیان مخالف رژیم اسلامی در عراق و اعزام آنها به داخل کشور به منظور خرابکاری و تربیت جاسوس و تروریست و اعزام آنان به داخل کشور به منظور خرابکاری و بمب‌گذاری اماکن عمومی، لوله‌های نفتی، پالایشگاه‌ها و مغازه‌های مردم.

حمله به مدرسه‌های ایرانی در شهرهای عراق و مضر و نمودن دانش‌آموزان ایرانی و خانواده آنان و اخراج هزاران نفر از شیعیان عراق به ایران و مصادره اموال آنها. تحریک اقوام ایرانی، بخصوص مردم کردستان و خوزستان به منظور ایجاد تفرقه و فتنه در داخل کشور. تشکیل سازمان‌ها و گروه‌های علنی و مخفی و جبهه آزادی‌بخش

۱ - سرلشکر شادمهر در سال ۱۲۹۹ در تهران متولد شد. ایشان بعد از شهادت سرلشکر قرنی و پس از سرلشکر فرید و سرلشکر شاکر، از دی ماه ۱۳۵۸ تا اواخر خرداد ۱۳۵۹ ریاست ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران را بر عهده داشت. وی در سال ۱۳۸۷ درگذشت.

عربستان در خوزستان و ترغیب آنها به ایجاد آشوب و ناآرامی. همکاری با خرابکارها و تروریست‌های داخلی. پشتیبانی سیاسی و نظامی گروهک‌ها و احزاب چپی در مناطق کردنشین شمال غرب ایران.

سران حزب بعث و بخصوص صدام که از سال‌ها قبل با هدف حاکمیت کامل بر اروندرود، به دنبال فرصتی برای حمله به ایران بودند، با تصور از هم پاشیدن ارتش و مقاومت نکردن نظامیان و همچنین، اطمینان از حمایت آمریکا در ابتدای حمله، اهداف خود را به این شرح اعلام کرد:

- ۱- لغو قرارداد ۱۹۷۵ میلادی الجزایر.
- ۲- تجزیه استان خوزستان یا جداسازی آن از ایران و خروج از تنگنای ژئوپلیتیک.
- ۳- حمایت از اقلیت‌های غیر فارس یا تقسیم ایران به پنج کشور کوچک و ضعیف.
- ۴- براندازی حکومت جمهوری اسلامی.
- ۵- تسلط کامل بر اروندرود.
- ۶- ادعای مالکیت بر جزایر سه گانه ایران (بوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک).
- ۷- ایفای نقش ژاندارم منطقه با حفظ منافع غرب.
- ۸- کسب رهبری جهان عرب.

چگونگی انعقاد قرارداد ۱۹۷۵

از آنجایی که یکی از محورهای اصلی در بحث زمینه‌های جنگ تحمیلی، قرارداد ۱۹۷۵ و لغو آن توسط صدام حسین است، در اینجا به اختصار، چگونگی شکل‌گیری آن نقل می‌شود.

با آغاز دهه ۱۹۷۰ و اعلام خروج نیروهای انگلیسی از منطقه، دولت بعثی عراق به منظور فراهم آوردن فضایی برای بر عهده گرفتن نقش امنیتی در منطقه، سیاست معتدلانه‌ای را در روابط خود با کشورهای عربستان سعودی، مصر، اردن و حتی کویت در

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۸۳

پیش‌گرفت و آمادگی خود را برای حل و فصل اختلافات مرزی با این کشورها اعلام داشت. در تشدید این مواضع، دولت عراق، خوزستان ایران را «عربستان» و خلیج فارس را «خلیج عربی» و ایران را با هزاران کیلومتر خط ساحلی، کشور بیگانه در خلیج عربی خواند. عراق در جلسات اتحادیه عرب پیشنهاد کرد که تمام کشورهای عربی روابط خود را با ایران قطع کنند.

در سال ۱۹۷۱، همزمان با آغاز خریدهای آنچنانی تسلیحاتی و تقویتی ارتش ایران، در ماه‌های آخر سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰ هجری شمسی)، انگلستان قدرت امپریالیستی حاضر در خلیج فارس، طرح خروج نیروهای خود از این منطقه را به مورد اجرا گذارد. ایران با استفاده از موقعیت پیش‌آمده، سه جزیره راهبردی تنب بزرگ، تنب کوچک و بوموسی را که شیخ نشین‌های رأس‌الخیمه و شارجه آنها را در اختیار داشتند، به تصرف درآورد و به این ترتیب، با مجموعه جزایری که مشرف بر تنگه هرمز بود (قشم، لارک، هرمز و هنگام) اشراف ایران را بر تنگه کامل نمود. ایران در آن هنگام اعلام کرد که هیچ‌گونه تحرک مشکوکی را در بخش غربی خلیج فارس تحمل نخواهد نمود و همین امر باعث عصبانیت حاکمان تندرو بعث در عراق گردید که انجام این کار از سوی ایران را ترفندی از سوی امپریالیسم غرب برای تضعیف اعراب می‌دانستند.

عراق هنگام تأسیس امارات متحده عربی در سال ۱۹۷۱، این کشور را تحت فشار قرار داد که روابط سیاسی خود را تا استرداد جزایر سه‌گانه (تنب کوچک و بزرگ و بوموسی) با ایران برقرار نکند، در غیر این صورت، عراق از به رسمیت شناختن آن کشور خودداری خواهد کرد. دولت عراق در ادامه خصومت‌هایش در سال ۱۹۷۱ در عملی انتقام جویانه، بیش از هفتاد هزار نفر از ایرانیان مقیم آن کشور را اخراج کرد و نیروهای نظامی آن کشور تحرکاتی را در مرزهای ایران انجام دادند.

در پی این تحرکات، در آذر ماه ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) درگیری‌های مرزی شدیدی با استفاده از سلاح‌های سنگین بین طرفین درگرفت که در اثر آن، تعداد زیادی از نیروهای نظامی طرفین کشته و مجروح شدند. متعاقب آن، دولت عراق به شورای امنیت سازمان ملل شکایت برد و نشست فوری شورا را خواستار شد. در پی تقاضای عراق، شورای امنیت تشکیل جلسه داد و پس از استماع نظریات نمایندگان طرفین و نماینده اعزامی دبیر کل به منطقه، قطعنامه شماره ۳۴۸ را در هفتم خرداد سال ۱۳۵۳ صادر کرد. در این قطعنامه، رعایت آتش بس، فراخوانی نیروها از مرزهای یکدیگر، خودداری از هرگونه اقدامی که موجب تشدید بحران گردد و انجام مذاکره برای رسیدن به توافق کامل خواسته شده بود.

برای اجرای این قطعنامه، وزرای خارجه ایران و عراق در شهریور ۱۳۵۳، مذاکراتی را در استانبول ترکیه آغاز کردند. ایران در دور دوم این مذاکرات خواسته‌هایش را مطرح کرد، که عبارت بودند از:

- ۱- عراق تأسیسات نظامی به شوروی ندهد.
 - ۲- عراق به عناصر مخالف با رژیم ایران پناه ندهد.
 - ۳- عراق به تبلیغات ضد ایرانی پایان دهد.
 - ۴- با همکاری ایران به حفظ امنیت خلیج فارس بپردازد.
- مذاکرات چهار روزه با وزیر خارجه ایران - عباسعلی خلعتبری - به هیچ نتیجه‌ای نرسید و کوچکترین موفقیتی به دست نیامد.

دولت عراق روابط خود با تهران و لندن را قطع کرد و به طور گسترده به مسکو روی آورده و در آوریل ۱۹۷۲ با امضای پیمان مودت و همکاری با شوروی سابق، به آن رسمیت بخشید، که بخشی از آن نیز مربوط به همکاری در زمینه تقویت دفاعی عراق بود. امضای این پیمان موجب حمایت بیش از پیش آمریکا از تهران شد و ریچارد نیکسون در ماه می

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۸۵

۱۹۷۲ اعلام کرد که ایران هرگونه سلاح غیر اتمی آمریکایی را که مایل می‌باشد، می‌تواند خریداری کند.^۱

عراق که از لحاظ نظامی و همچنین موقعیت منطقه‌ای و بین‌المللی ضعیف‌تر از ایران بود، قبول داشت که نه در میدان جنگ و نه در میدان سیاست قادر به کسب موفقیت در برابر ایران نیست.^۲

افزایش قیمت نفت در دسامبر ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) که به حدود چهار برابر قیمت گذشته آن رسید، به هر دو کشور ایران و عراق این امکان را داد که بودجه‌های کلانی را صرف خرید سلاح‌ها و تجهیزات جنگی کنند.^۳

در اکتبر سال ۱۹۷۳، جنگ اعراب و اسرائیل به وقوع پیوست و عراق که تا آن هنگام ایران را دشمنی خطرناک‌تر از اسرائیل و غرب معرفی می‌کرد، مجبور شد نیروهایی را به مرزهای سوریه و اسرائیل اعزام کند و تلاشی را در راستای بازسازی روابط دیپلماتیک خود با ایران آغاز نمود، که البته پیشرفت چندانی را در پی نداشت. شایان ذکر است که علی‌رغم شعارهای تند رهبران عراق در ارتباط با اسرائیل و داعیه رهبری جهان عرب، این کشور هیچ‌گاه در مقابل اسرائیل وارد جنگ عملی نشد و همیشه در سطح شعار و ادعاهای واهی بوده است.

دولت عراق پس از سال‌ها اختلاف با ایران، با توجه به قدرت نظامی برتر ایران که در زد و خوردهای مرزی آشکار گردیده بود، ادامه اختلاف‌ها را با توجه به دشواری‌هایی که با آن روبه‌رو بود جایز نمی‌دید و طبق بند «ت» ماده «۲» قطعنامه مورخ ۲۸ می ۱۹۷۴

۱ - هیرو، دیلیپ، «طولانی‌ترین جنگ، رویارویی نظامی ایران و عراق»، تهران، نشر مرز و بوم، ۱۳۹۰، ص ۱۶۸.

۲ - همان، ص ۱۶۸.

۳ - پارسا دوست، منوچهر، «ما و عراق از گذشته دور تا امروز»، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۵، ص ۱۸۱.

شورای امنیت سازمان ملل متحد، بدون هیچ پیش شرطی تن به مذاکره مستقیم با ایران داد.^۱

در سال ۱۹۷۵، شاه به هنگام برگزاری نشست اوپک در الجزایر، با صدام نایب رئیس وقت شورای فرماندهی انقلاب عراق ملاقات نمود و با وساطت «هواری بومدین» رئیس جمهور الجزایر، بیانیه الجزایر را در زمینه حل اختلافات مرزی دو کشور صادر نمودند. به این ترتیب، بن بست در مذاکرات دولتین ایران و عراق زیاد طول نکشید و دو کشور در ششم مارس ۱۹۷۵ برابر با ۱۶ اسفند ماه ۱۳۵۳، با میانجیگری هواری بومدین رهبر الجزایر و طی ملاقات شاه با صدام حسین (معاون وقت و رئیس جمهوری عراق) در جریان کنفرانس سران اوپک، بیانیه‌ای را امضا کردند که به بیانیه الجزایر (توافقنامه ۱۹۷۵ م الجزایر) معروف شد. بر اساس بیانیه، کلیه اختلافات حل و فصل گردید و دولت عراق پس از سال‌ها، حقوق ایران را در اروندرود به رسمیت شناخت.

قرارداد الجزایر برای ایران یک پیروزی محسوب می‌شد، چرا که دربرگیرنده خواسته‌ای بود که بیش از ۶۰ سال از طرح نخستین آن، یعنی از زمانی که عراق تحت سیطره عثمانی بود می‌گذشت (۱۹۱۴). این خواسته همان اجرای خط تالوگ برای مرزهای آبی دو کشور در اروندرود بود. همان طور که در سال ۱۹۳۷، ضعف حکومت مرکزی عراق موجب پذیرش خط تالوگ در محدوده بندر آبادان شده بود، این بار نیز وضعیت نامناسب عراق در زمینه قیام کردها باعث شد که محدوده این خط را برای باقیمانده مرزهای آبی دو کشور بپذیرد. زیر بار رفتن عراق برای پذیرش این قرارداد، واقعه‌ای تلخ و ناگوار برای آن کشور بود، زیرا همانطور که بعدها فاش شد، موجب

دودستگی بین رهبران عراق گردید. در میان این رهبران، افسران عراقی نیز با این قرارداد مخالف بودند.^۱

بعدها مشخص شد که عراق از پذیرش این قطعنامه رضایت نداشت، چون از جنبه قدرت نظامی خود را نسبت به ایران ضعیف می‌دانست. پس از پذیرش این قطعنامه بود که به سرعت اقدام به تجهیز و سازماندهی نیروی نظامی خود کرد و منتظر فرصتی ماند تا از طریق نظامی به چیزی که خود را محق آن می‌دانست، دسترسی پیدا کند. پیروزی انقلاب اسلامی و تغییرات ایجاد شده در ارتش و مسائلی که در این مورد قبلاً گفته شد، زمینه را برای حمله گسترده به ایران فراهم ساخت.

اختلاف اولیه حکومت عراق با ایران، حاکمیت کامل بر شط‌العرب بود که وقتی از سال ۱۹۰۸ اولین چاه نفتی ایران توسط انگلیس در مسجد سلیمان کشف شد، اختلافات شدت بیشتری گرفت. انگلستان در شدت گرفتن و زنده نگه داشتن این اختلاف نقش عمده‌ای داشت. شط‌العرب و مرز آبی دو کشور در این منطقه که همواره یکی از موارد اختلاف بوده، دارای ۹۰ کیلومتر طول و بین ۳۵۰ تا ۱۲۰۰ متر عرض می‌باشد. این رودخانه که بخش پایانی مرز ایران و عراق را تشکیل می‌دهد، از الحاق رودهای دجله و فرات در قرن‌ها واقع در شمال بصره به وجود آمده است. طول این شط در داخل خاک عراق حدود ۱۰۰ کیلومتر و از نقطه‌ای که رودخانه کارون در جنوب غربی خرمشهر به شط‌العرب می‌ریزد، تا دلتای آن در جنوب جزیره آبادان و شمال خلیج فارس حدود ۹۰ کیلومتر است. در منطقه غرب ایران هم عمده اختلافات مرزهای زمینی ایران و حکومت بعثی عراق بر سر ارتفاعات حمزین، زینل کش و ارتفاعات میمک، بخصوص در مناطق وصولی به بغداد و در قسمت‌های مرزهای غربی ایران بود.

۱ - هیرو، دیلیپ، «طولانی‌ترین جنگ، رویارویی نظامی ایران و عراق»، تهران، نشر مرز و بوم، ۱۳۹۰، ص ۳۹.

جنگ تحمیلی عراق علیه ایران؛ راهبرد حزب بعث

نیروهای عراقی مستقر در خطوط مرزی از فروردین ۱۳۵۹ تعرضات مرزی خود را گسترش دادند و از نیمه دوم شهریور سال ۱۳۵۹، در خطوط مرزی آرایش جنگی گرفتند. استقرار واحدهای عراقی و نحوه سازماندهی آن به وضوح نشان می‌داد که آنان قصد حمله‌ای قریب‌الوقوع را در پیش دارند، زیرا از همان نیمه دوم شهریور بارها پاسگاه‌های مرزی را زیر آتش گرفتند. در ۲۶ شهریورماه، صدام حسین قرارداد الجزایر را به‌طور رسمی لغو شده اعلام کرد. در این میان، سرتیپ فلاحی همچنان تلاش می‌کرد تا مسئولان سیاسی کشور را برای استقرار ارتش در نواحی مرزی کشور متقاعد کند، اما چنین موافقتی حاصل نشد و اعزام و استقرار یگان‌ها قبل از جنگ تحمیلی فقط به چند گردان و گروه رزمی محدود شد. در حالی که یگان‌های ارتش غیر از دو لشکر ۹۲ و ۸۱ و چند واحدی که نام بردیم، یا درگیر جنگ با نیروهای ضدانقلاب بودند و یا در پادگان‌های خود حضور داشتند، ارتش عراق با ۱۲ لشکر و چندین تیپ به مرزهای کشورمان حمله کرد.

از آنجایی که این جنگ حاصل اهداف بلند مدت سران حزب بعث بود، قبل از شرح آغاز جنگ تحمیلی و موقعیت نیروهای ما در روزهای اول جنگ، در اینجا شکل‌گیری حزب بعث و اهداف و راهبردهای آن نیز به اختصار توضیح داده می‌شود.

حزب بعث در ۷ آوریل ۱۹۴۷ در نتیجه ادغام جنبش عربی بعث، به رهبری میشل عفلق مسیحی (و البیطار و بعث عربی به رهبری ارسوزی که از سال ۱۹۴۳ تأسیس شده بود)، تأسیس شد. این حزب به سرعت در کشورهای عربی، از جمله عراق و سوریه شاخه‌هایی تأسیس کرد. در ۱۹۵۲، حزب بعث با حزب سوسیالیست عربی به رهبری اکرم الحورانی ادغام شده، حزب عربی سوسیالیستی بعث را به وجود آورد. ایجاد این حزب موفقیتی نسبی بود و به دومین حزب بزرگ در مجلس سوریه بدل شد. این حزب

ابتدا از پان عربیسم رهبران انقلاب ۱۹۵۲ مصر سخت جانبداری می‌کرد و یکی از عوامل اتحاد سوریه و مصر به صورت جمهوری متحده عربی بود و در روزگار حکومت عبدالکریم قاسم در عراق با او کشمکش‌های سخت و خونین داشت.

حزب بعث، بخصوص جناح اکرم حورانی، به مخالفت با جمال عبدالناصر پرداخت و پس از منحل شدن جمهوری متحد عربی در ۱۹۶۱، اندک اندک قدرت را در سوریه به دست گرفت و از ۱۹۶۳ حزب حاکم بر سوریه شد. اختلافات داخلی بین اعضا باعث شد تا در سال ۱۹۶۶ گروهی از این اعضا به رهبری صلاح جدید و حافظ اسد که در شاخه منطقه‌ای سوریه متمرکز شده بودند، علیه حکومت سوریه و شاخه ملی (فراکشوری) حزب بعث کودتا کرده و حکومت را به دست گیرند. از این زمان، اختلاف بین شاخه سوریه و شاخه عراق حزب نیز اوج گرفت و دو سال بعد شاخه عراقی حزب هم به ایجاد سازمان مستقلی با نام حزب بعث اقدام کرد. از آن پس، دو حزب بعث در سوریه و عراق با نام و جهان‌بینی یکسان، فعالیتی موازی را در جهان عرب سازمان‌دهی می‌کردند و هریک شاخه‌های طرفدار خود را در کشورهای عربی سازمان داده بودند. دشمنی این دو حزب در حدی بود که سوریه در جریان جنگ ایران و عراق تنها کشور عربی بود که به‌طور رسمی جانب ایران را گرفته بود و به ارسال کمک‌های نظامی به ایران اقدام می‌کرد.^۱

اولین کنگره حزب بعث در ۴ آوریل ۱۹۴۷ در دمشق تشکیل گردید. در این کنگره، علاوه بر نمایندگان سوریه، دانشجویان عراقی، اردنی و لبنانی که در سوریه تحصیل می‌کردند شرکت داشتند. در این کنگره، میشل عفلق یک مسیحی ارتدکس یونانی و صالح بیطار یک سنی مسلمان که هر دو از بنیانگذاران این حزب و اهل دمشق بودند شرکت داشتند. در این کنگره، میشل عفلق به دبیرکلی حزب انتخاب شد. در قطعنامه

۱ - علی بابایی، غلامرضا، فرهنگ علوم سیاسی، جلد سوم، نشر و پخش وُیس، تهران، ۱۳۶۹.

کنگره، از استان خوزستان به نام «بخش احواز» که جزئی از سرزمین اعراب که در تصرف ایران است، نام برده شد.

حزب سوسیالیست بعث (رستاخیز) با زیربنای ناسیونالیستی پان عربیسم (اتحاد بر پایه قومی و نه باورهای دینی) و سوسیالیسم عربی در سال ۱۹۵۲ به رهبری اکرم حورانی موجودیت یافت و هدف آن اتحاد ملت‌های عرب در زیر یک پرچم بود. حزب سوسیالیست بعث، زیرمجموعه و انشعابی از حزب بعث بود، که در سال ۱۹۴۷ توسط میشل عفلق یک عرب مسیحی تأسیس شده بود.

شکست اعراب از اسرائیل در سال‌های ۱۹۴۹-۱۹۴۸ فرصتی برای حزب بعث بود، تا درباره لزوم اتحاد اعراب تبلیغ نماید و تعدادی از جوانان عرب که از این شکست خشمگین و عصبانی بودند، چاره را در اتحاد اعراب دانستند و به این حزب پیوستند. اولین کسانی که در مورد اندیشه‌های حزب بعث، مبارزه با بیگانه، تقویت احساسات ملت‌گرایی و پان عربیسم در عراق فعالیت نمودند، گروهی بودند که پس از الحاق الکساندرتا^۱ (اسکندورن فعلی) به ترکیه، به کشور عراق مهاجرت کردند.

عبدالرحمن دامین و عبدالخالق خدیری دانشجویان عراقی که در دانشگاه دمشق تحصیل می‌کردند، در اولین کنگره حزب بعث در دمشق شرکت نمودند و عضو حزب شدند و در مراجعت به عراق با همکاری دیگران، حزب بعث عراق را تأسیس کردند. سعدون حمادی دانشجوی عراقی که در دانشگاه آمریکایی بیروت تحصیل می‌کرد، در اواخر سال ۱۹۴۸ شاخه حزب بعث را در کربلا تأسیس نمود. در اکتبر ۱۹۵۳، روزنامه حزب بعث عراق با نام «العربی الجديد» منتشر شد، اما بعد نام آن به «العربی الاشتراکی»

۱- دولت فرانسه که سوریه را زیر قیمومیت خود داشت، در سال ۱۹۳۶ قصد خود را مبنی بر دادن استقلال به سوریه اعلام کرد. دولت ترکیه ادعای الحاق ناحیه الکساندرتا به این کشور را نمود و مردم سوریه نیز ادعا داشتند چون این ناحیه در گذشته جزء قلمرو «سوریه» بود، باید جزء سوریه باشد. حل اختلاف موکول به مراجعه به آراء عمومی مردم محل گردید و در نتیجه، اکثریت مردم به نفع الحاق به ترکیه رأی دادند و ناحیه الکساندرتا در ژوئن ۱۹۳۹ به ترکیه واگذار شد. این امر موجب کوچ بسیاری از اعراب ساکن این ناحیه به سوریه و سایر کشورهای عربی گردید.

تغییر کرد. اولین کنگره حزب در عراق در سال ۱۹۵۴ تشکیل گردید و فؤاد رکابی به دبیر کلی حزب انتخاب شد.

این حزب تا سال ۱۹۶۶ زیرمجموعه حزب بعث اصلی بود، که دفتر مرکزی آن در دمشق قرار داشت و حکومت سوریه را نیز در اختیار خود گرفته بود. در این سال، انشعابی در این حزب رخ داد و شاخه‌های عراقی و سوری آن از یکدیگر جدا شدند و هریک خود را وارث حقیقی جهان‌بینی بعثی دانسته و دیگری را به انحراف متهم کردند. از آن پس، هر دو حزب با نام دقیقاً مشابه به فعالیت خود ادامه دادند و شعبه‌های هوادار خود را در کشورهای عربی دیگر سازماندهی می‌کردند.

شاخه عراقی حزب بعث عراق در سال ۱۹۶۸ با کودتایی به قدرت رسیده و از فوریه این سال پسوند عراق را از نام خود حذف کرده و نامی دقیقاً مشابه نام حزب اصلی بعث، یعنی حزب بعث عربی سوسیالیستی برای خود برگزید. این حزب تا سال ۲۰۰۳ قدرت را در عراق در اختیار داشت و در این سال، با حمله ائتلاف بین‌المللی به رهبری آمریکا از قدرت ساقط شد. مبانی نظری این حزب بر پان‌عربیسم، نوسازی اقتصادی و سوسیالیسم استوار بود. صدام حسین تکریتی از اواخر دهه ۱۹۵۰ یکی از اعضای برجسته حزب بعث محسوب می‌شد، که در ۱۹۷۹ به‌طور رسمی قدرت را در عراق به دست گرفت. با سقوط حکومت وی در سال ۲۰۰۳ فعالیت این حزب در عراق هم غیرقانونی اعلام شد.^۱

رهبران حزب بعث عراق با یادآوری تاریخ گذشته اعراب، وسعت امپراطوری آن و تمدن درخشان اسلامی که رهبران بعثی آنها را نتیجه فضیلت‌های نژادی «ملت عرب» معرفی می‌کردند، سعی در تحریک احساسات جوانان عرب داشتند تا به این وسیله، آنان را برای انجام رسالتی که حزب بعث معتقد است سرنوشت و تاریخ به عهده «ملت

۱ - علی بابایی، غلامرضا، فرهنگ علوم سیاسی، جلد سوم، انتشارات وُیس، ۱۳۶۹.

عرب» گذاشته است، آماده سازند. با روی کار آمدن حزب بعث، برای اولین بار پس از استقلال عراق، در ۳۰ ژوئیه ۱۹۶۸، یک نظام فکری معین با هدف‌های مشخص، قدرت سیاسی را در عراق به دست آورد و ایران که در شمال با جهان‌بینی مارکسیسم روبه‌رو بود، در غرب نیز با جهان‌بینی ناسیونالیستی افراطی که به خاک ایران نظر تجاوزکارانه دارد همسایه گردید.^۱

اصل ۷ اساسنامه حزب بعث می‌گوید: «سرزمین پدری عرب، آن قسمتی از کره زمین است که ملت عرب در آن ساکن است و شامل اراضی واقع در کوه‌های توروس (جنوب ترکیه) کوه‌های پشتکوه (قسمتی از کوه‌های زاگرس در ایران)، خلیج بصره (فارس) اقیانوس عرب (اقیانوس هند و دریای عمان)، کوه‌های اتیوپی، صحرا (آفریقا)، اقیانوس اطلس و مدیترانه می‌باشد.»

اصل ۱۰ این اساسنامه تصریح می‌نماید: «عرب کسی است که زبان او عربی است، کسی است که در سرزمین عرب زندگی می‌کند و یا کسی است که بعد از تحلیل در زندگی عرب، به تعلق خود به ملت عرب اعتقاد دارد.»

در اصل ۷، حزب بعث با بی‌پروایی اعلام می‌دارد که چون اقلیتی از نژاد عرب در کشورهای ایران و ترکیه ساکن هستند، اعراب باید نقاط مورد سکونت عرب زبان‌ها را از آن دو کشور جدا سازند و به «سرزمین پدری عرب» برگردانند.

قانون اساسی عراق نیز منعکس‌کننده اصول اساسی حزب بعث بود و در اولین اصل آن، هدف اصلی عراق را «تشکیل کشور متحد عرب» اعلام می‌کند. قانون اساسی عراق علاوه بر ایجاد وحدت سیاسی بین کشورهای عربی، وحدت اقتصادی جهان عرب را نیز

۱- پارسادوست منوچهر، نقش عراق در شروع جنگ، تهران، نشر شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۹، ص ۹۰.

مورد توجه قرار داده است و در اصل ۱۲ تأکید شده که دولت عراق اقتصاد ملی را باید به نحوی «برنامه‌ریزی، اداره و هدایت» کند که «وحدت اقتصادی عرب» را تحقق بخشد.^۱ قانون اساسی عراق که بر اساس اصول حزب بعث تدوین شده است و از وحدت سیاسی و اقتصادی اعراب سخن می‌گوید، مع‌هذا به شدت ناسیونالیست افراطی عراقی را نیز تبلیغ و حمایت می‌کند. حزب بعث عراق در بند الف از اصل ۶۴ تأکید می‌نماید تنها کسی می‌تواند «عضو شورای رهبری انقلاب یا معاون رئیس جمهوری و یا وزیر» شود که هنگام تولد عراقی باشد و از پدر و مادری که در عراق به دنیا آمده باشند متولد شده باشد.

حزب بعث عراق که معتقد به وحدت اعراب و مبلغ این اندیشه است که عموم اعراب جزء ملت واحد عرب هستند، در عمل مایل نیست یک عرب غیر عراقی و حتی عربی که در عراق به دنیا آمده باشد و تبعه عراق باشد اما پدر و مادر او در عراق متولد نشده باشند، به مقامات بالا انتخاب شود. حزب بعث در گزارش سیاسی خود به کنگره ملی دهم واپسته به بغداد، که در مارس ۱۹۷۰ تشکیل گردید، درباره وظایف حزب بعث تأکید نمود که حزب بعث باید «از هر قیام انقلابی عرب بدون توجه به ظواهر آن پشتیبانی کند و کوشش دقیق به عمل آورد که آن را از هرگونه اقدامی که بر ضد آن باشد، حمایت نماید.» در جای دیگر، همان گزارش تصریح کرده که «لازم است حزب بعث به جنبش‌های پارتیزانی اعراب علیه دولت‌های وقت دامنه‌دارتر و مؤثرتر از آنچه تاکنون عمل کرده است، کمک نماید. حزب باید بکوشد بغداد را به صورت "هانوی ثانی" از لحاظ حمایت از جنبش‌ها و دادن روحیه مبارزه به افراد آن درآورد.» دولت عراق در جهت اجرای این نظر، «سازمان آزادی‌بخش عرب» را در میان ایرانیان عرب زبان خوزستان تشکیل داد و با کمک مالی و نظامی از آنان حمایت کرد.

پس از آنکه روابط دولت بعثی عراق با جمهوری اسلامی ایران تیره گردید، دولت عراق که بعد از قرارداد الجزیره در ۱۹۷۵ از ادامه تحریکات در داخل ایران دست کشیده بود، بار دیگر نه تنها جنبش آزادی بخش عربستان را تشکیل داد، بلکه برای آنکه موجبات جدایی خوزستان از ایران را فراهم کند، مرکز فرهنگی خلق عرب را در اهواز برپا نمود و با کمک‌های وسیع مالی و نظامی خود سعی نمود که ایرانیان عرب زبان خوزستان را به قیام علیه دولت مرکزی ایران تحریک نماید.

روز اول جنگ و موقعیت جبهه‌ها

الف) منطقه عملیاتی جنوب غرب

این مناطق که شامل استان خوزستان و منطقه جنوب استان ایلام تا پاسگاه مرزی موسیان بود، به تنهایی قریب به ۵۰۰ کیلومتر عرض دارد و از لحاظ وضعیت طبیعی زمین، به سه منطقه عملیاتی مستقل شامل: منطقه غرب دزفول و شوش، منطقه غرب اهواز و سوسنگرد و منطقه خرمشهر و آبادان تقسیم شده بود. این تقسیم بندی از سوی سرتیپ فلاحی انجام گرفت. نبردهایی که در هریک از این مناطق سه گانه انجام گرفت، به علت وضعیت طبیعی زمین و محدودیت نیروهای اختصاص داده شده به هر منطقه، به طور مستقل، طرح‌ریزی و اجرا گردید.

با شروع جنگ تحمیلی، لشکر ۱۰ زرهی ارتش عراق با تمام نیروهای سازمانی و زیر امر خود، در محور علی غربی- عین‌خوش برای رسیدن به پل نادری در رودخانه کرخه و رسیدن به هدف نهایی (شهر اندیمشک) به حرکت درآمد. در ۳۱ شهریور، پاسگاه‌های مرزی ربوط، عین‌خوش، فکه، چم‌سری، موسیان و سایر پاسگاه‌های مرزی این منطقه و همچنین، یگان‌های گردان ۲۸۳ سوار زرهی که از فکه تا موسیان موضع گرفته بودند، از هوا و زمین، به شدت زیر آتش گلوله‌های دوربرد دشمن قرار داشتند. ارتباط بین

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۹۵

یگان‌های خودی مختل و ارتباط بین پاسگاه‌های مرزی قطع شده بود. فرماندهان یگان‌های خودی با احساس خطر از پیشروی بیشتر دشمن و تصرف نقاط دیگر، پی در پی درخواست پشتیبانی هوایی و اعزام نیروهای تقویتی می‌کردند.

در روز ۳۱ شهریور ماه ۱۳۵۹، آخرین آرایش‌های رزمی نیروهای متجاوز عراق در تمام مناطق عملیاتی نزدیک مرز ایران، از جمله منطقه مرزی غرب سوسنگرد و بستان تکمیل شد و دشمن در مقابل پاسگاه‌های مرزی بین سوبله تا جنوب فکه گسترش یافت. تلاش نیروهای تکاور دشمن به منظور تسریع در پیشروی نیروهای اصلی عراق از طریق انهدام یا اشغال پاسگاه‌های مرزی آغاز گردید.

نیروهای مدافع ما که فاقد مواضع پدافندی بودند، به شدت زیر آتش سنگین جنگ‌افزارهای جمعی دشمن قرار گرفته و زمین‌گیر شدند. درگیری نیروهای تیپ ۳ زرهی لشکر ۹۲ زرهی خوزستان در زد و خورد‌های پاسگاه‌های مرزی، موجب تجزیه تلاش و هدر رفتن استعداد رزمی آن گردید. این امر موجب شد به جای اینکه قرارگاه تیپ و گردان‌ها به فکر تهیه و تحکیم یک خط پدافندی و مستحکم باشند، نیروی خود را برای تقویت و نگهداری پاسگاه‌های مرزی به کار بردند. در نتیجه، در این روز نتوانستند حملات سنگین نیروهای متجاوز عراق را دفع نمایند.

در منطقه عملیاتی جنوب غربی اهواز، پاسگاه طلائییه قدیم در آغاز شب با آتش نیروهای عراقی منهدم شد و به اشغال دشمن درآمد. پاسگاه‌های طلائییه جدید و کوشک نیز زیر آتش دشمن بود و گردان ۲۲۱ سوار زرهی که مسئولیت تأمین و مراقبت این منطقه را به عهده داشت، با همه تلاشی که کرد نتوانست از اشغال پاسگاه طلائییه قدیم جلوگیری نماید.

در همان ساعات اولیه، سرپرست تیپ ۱ زرهی لشکر ۹۲ متوجه شد که با نیروهای موجود در خط مقدم پدافندی، قادر به متوقف کردن پیشروی نیروهای متجاوز عراق در

خط مرز نخواهد بود و مجبور شد شبانه، کلیه عناصر رزمی خود را در مواضع نزدیک خط مرز گسترش دهد. وی در گزارشی که به لشکر ۹۲ زرهی خوزستان داد، اعلام کرد که کلیه نیروهای تیپ ۱ زرهی در خط مقدم مستقر شده‌اند و تیپ فاقد نیروی احتیاط است؛ چنانچه رخنه‌ای در خط مقدم ایجاد شود، نیرویی در اختیار ندارد تا رخنه را سد نماید. در منطقه خرمشهر نیز فشار نیروهای مانوری دشمن در مرز زمینی از شلمچه آغاز شد.

بر اساس آنچه بیان شد، نیروهای عراق در منطقه جنوب که محور حقیقی جنگ بود، لشکر ۱ مکانیزه و لشکر ۱۰ زرهی با پیشروی در منطقه غرب رودخانه کرخه پس از چهار روز، فاصله هشتاد کیلومتری مرز تا پشت رودخانه را پشت سر گذاشتند. در محور بستان - سوسنگرد، لشکر ۹ زرهی با اشغال شهر بستان و محاصره شهر سوسنگرد و حمیدیه، پس از ۲۱ ساعت به دروازه شهر اهواز نزدیک شد. از محور جنوب غربی اهواز، لشکر ۵ مکانیزه بعد از تصرف جفیر و پادگان حمید تا منطقه نورد در ۱۵ کیلومتری جنوب اهواز پیشروی کردند.

حمله سراسری عراق و اشغال ۱۵ هزار کیلومترمربع از خاک کشور با محاصره و اشغال شهرهای مهم در مناطق مرزی، بویژه در استان خوزستان، این تصور را برای عراقی‌ها به وجود آورد که امکان تحمیل اراده عراق بر ایران فراهم شده است. صدام در سخنانی با توجه به پیشروی‌های نیروهای عراقی، تنها ۲۴ ساعت پس از تجاوز به خاک ایران اعلام کرد: عراق به مقاصد خود نائل شده و کشورش مایل است خصومت‌ها را کنار گذاشته و به مذاکره بپردازد. سازمان ملل نیز در ۲۲ سپتامبر از ایران درخواست کرد مساعی خود را برای کمک به حل مسالمت آمیز به کار ببندد. نخستین اجلاس شورای امنیت که ۲۴ ساعت پس از تجاوز عراق به ایران برگزار شد، تنها با صدور بیانیه و درخواست از دو طرف برای خودداری در استفاده از زور به پایان رسید.

ب) جبهه غرب

جبهه غرب از مهران تا منطقه شمال استان ایلام و استان کرمانشاه را شامل می‌شد. در استان کرمانشاه تلاش اصلی دشمن در منطقه قصرشیرین به کار گرفته شد و تلاش‌های فرعی نیز در مناطق گیلانغرب، نفت‌شهر و سومار در حال اجرا بود. در این منطقه نیز نیروهای خودی در مقابله با تهاجم نیروهای متجاوز عراقی (که از نظر تعداد و استعداد رزمی نزدیک به ۱۰ برابر نیروهای ایرانی بودند) به منظور جلوگیری از پیشروی آنها، سخت به مقاومت پرداختند و با اجرای آتش توپخانه و سلاح‌های سنگین، تلفات و ضایعاتی به دشمن وارد آوردند. از جمله نقاطی که در این روز به اشغال دشمن درآمد، پاسگاه مرزی هدایت در شمال غربی قصرشیرین بود.

در ساعات اولیه روز ۳۱ شهریور، نیروهای دشمن با دور زدن نیروهای تأمین محلی و پوششی تیپ ۳ لشکر ۸۱ زرهی که در خط دوم پدافندی مستقر شده بودند، خود را به دشت ذهاب رسانیده و ضمن نبرد و به شهادت رساندن و مجروح کردن مدافعان، پاسگاه‌های مرزی برارعزیز و پرویزخان را اشغال و کنترل جاده اصلی سرپل ذهاب - قصرشیرین را به دست گرفته و ارتباط بین این دو شهر را قطع کردند و راه عقب نشینی آنها را به دشت ذهاب بستند.

روز اول مهر در جبهه غرب در حالی به پایان رسید که پاسگاه‌های مرزی برارعزیز، پرویزخان، خان لیلی، زینل‌کش و تنگاب کهنه و ارتفاعات تپله کوه بیشگان تنگ‌هوان، تپه رش، تنگ ترشاب قراویز و باباهادی در استان کرمانشاه به اشغال دشمن درآمد و راه‌های مواصلاتی در مناطق مرزی غرب کشور تحت کنترل نیروهای متجاوز عراقی قرار گرفت و بر اثر آن ارسال مهمات و اعزام نیروهای تقویتی جهت مدافعان مرزی ما در مناطق نفت‌شهر و سومار غیر ممکن شد. در نتیجه، سومار سقوط کرد و نفت‌شهر نیز از سه سمت غرب، شمال و جنوب محاصره گردید.

از طریق دره سانوایا، کنترل محور سومار - نفت‌شهر نیز به دست عراقی‌ها افتاد. در نتیجه، نفت‌شهر از سه طرف جنوب، شمال و غرب و همچنین گروه رزمی ۱۹۵ از تیپ ۱ اسلام‌آباد از لشکر ۸۱ و پاسگاه مرزی گیسکه از طریق دره سانوایا و میان تنگ در خطر محاصره نیروهای متجاوز عراقی قرار گرفت و پاسگاه مرزی گیسکه در ساعات پایانی همین روز به اشغال دشمن درآمد.

نیروهای عراق همزمان با تهاجم سراسری به مناطق مرزی استان کرمانشاه، در دو محور عمومی بدره - زرباطیه - مهران و محور ترساق - میمک - سرنی - صالح‌آباد، به طرف دو هدف اصلی که مهران و صالح‌آباد بود به حرکت درآمدند. نیروهای جلودار دشمن با فرا رسیدن شب به خط مرز نزدیک شدند و شبانه به پاسگاه‌های مرزی ایران، که هنوز زیر آتش سنگین توپخانه عراق ایستادگی می‌کردند، حمله نمودند.

در اولین روز جنگ (۳۱ شهریور)، نیروهای عراقی به پاسگاه‌های کلات و چنگوله در منطقه مهران حمله کردند و پاسگاه‌های کانی شیخ و بازرگان را نیز مورد هجوم قرار دادند. در مورد جبهه ایلام و مهران، چون یگان‌های تیپ ۸۴ از یک سال قبل در آن منطقه حضور داشتند، جداگانه شرح داده می‌شود.

ج) جبهه شمال غرب

این جبهه که مناطق عملیاتی استان‌های کردستان و آذربایجان غربی، از پاسگاه گرمه نوسود تا پاسگاه مرزی دالامپر داغ را در ارومیه دربرمی‌گرفته، برخلاف جبهه‌های جنوب و غرب تا دو سال اول جنگ، از نظر نبرد جدی بین نیروهای مسلح دو کشور ایران و عراق فعال نبود، ولی به تدریج که مدت زمان جنگ طولانی شد، دامنه نبردها نیز به سمت مناطق شمال غرب کشور و به حوالی مریوان (در کردستان) و پیرانشهر و سردشت (در آذربایجان غربی) کشیده شد. البته به علت ناآرامی‌های داخلی، جنگ به نوعی دیگر در این مناطق وجود داشت.

اولین اقدام ارتش ایران در مقابله با دشمن

پس از آغاز جنگ تحمیلی، اولین اقدام تاکتیکی نیروهای نظامی ارتش در برابر یورش ارتش عراق، با توجه به مقایسه توان و استعداد رزمی ما و عراق، اجرای عملیات تأخیری بود. عملیات تأخیری و مقاومت در برابر نیروهای عراقی با توجه به عدم توازن استعداد و توان رزمی انجام گرفت و تا تثبیت دشمن در مواضع مورد نظر (متکی به پدافند مؤثر) ادامه یافت. بنابراین، در این مرحله پس از شناسایی کامل نیروهای عراقی و اطلاع از استعداد آنان، استقرار مناسب نیز اجرا شد. شهید سرلشکر فلاحتی عملیات تأخیری را از محاسن نیروهای ما می‌دانست و می‌گفت: ما در مرحله اول بدون درگیری قطعی توانستیم سازمان ارتش عراق را به هم بزنییم، میل تعرضی این ارتش متجاوز را کاهش بدهیم و سرانجام او را به زمینی بکشانیم که خودمان می‌خواهیم، تا آن ابتکار عملیات را که متعرض داشته است به این وسیله جبران کنیم. خوشبختانه زودتر از زمانی که خود ما پیش‌بینی می‌کردیم، توانستیم در برابر حمله هوایی عراق، خود را سریع جمع کنیم و با تسلط بر خود و بر نیروهای زمینی خود، حرکت سریع ارتش عراق را متوقف کنیم.

تیپ ۸۴ قبل از آغاز جنگ تحمیلی

همان‌گونه که در مباحث قبلی توضیح دادم، من از اواخر مرداد سال ۱۳۵۸ بعد از اتمام دوره دافوس، یعنی حدود یک سال قبل از جنگ تحمیلی در تیپ خرم‌آباد خدمت می‌کردم. هنگامی که در مرداد ماه سال ۱۳۵۸ به تیپ ۸۴ منتقل شدم، با توجه به آنکه در تیپ چندین افسر ارشد با درجه سرگردی و سرهنگ دومی خدمت می‌کردند و دوره دافوس را ندیده بودند، برای فرمانده تیپ مشکل بود به من که سروان دوره دافوس دیده بودم، شغل متناسبی بدهد. او پس از بررسی مشاغل مختلف، مرا به فرماندهی یگان

پدافند هوایی تیپ ۸۴ منصوب نمود. زمانی که به تیپ ۸۴ منتقل شدم، از اعزام اولین یگان تیپ ۸۴ در یک مأموریت مرزی به منطقه ایلام مدت زیادی نمی گذشت. تیپ ۸۴ مستقل خرم‌آباد قبل از آن، یگان‌هایی برای مأموریت داخلی در منطقه غرب و شمال غرب اعزام کرده بود که در اینجا این مأموریت‌ها و بعد مأموریت‌های مرزی توضیح داده می‌شود.

مأموریت‌های تیپ ۸۴ تا آغاز جنگ تحمیلی

الف) مأموریت‌های داخلی تیپ ۸۴

۱- گردان ۱۱۱ پیاده

به فرماندهی سرگرد حشمت یاراحمدی در اواخر اسفند ماه ۱۳۵۸ به ارومیه اعزام شد. این گردان پس از اشغال پادگان مهاباد توسط نیروهای ضدانقلاب و ناآرامی در چند شهر آذربایجان غربی، از جمله نقده به آن منطقه اعزام شد، اما به علت مخالفت کارکنان و سربازان برای شرکت در مأموریت‌های داخلی در اوایل فروردین به خرم‌آباد عزیمت کرد.

۲- گروه رزمی ۱۳۹

در اواخر مرداد ۱۳۵۸ به فرماندهی سرهنگ ۲ مرتضی پاک‌سرشت به سنندج اعزام شد. این گردان در روز آخر مرداد با سازماندهی یک گروه رزمی مأمور گردید به سقز حرکت نماید. در پادگان سنندج به دستور سرهنگ جوادی فرمانده تیپ ۱ لشکر ۲۸ و فرمانده پادگان، یک دسته پیاده از گروهان از تیپ ۵۵ هواورد شیراز به عنوان جلودار گردان ۱۳۹ تعیین گردید. مأموریت گروه رزمی ۱۳۹ محافظت از پادگان سقز و همکاری با تیپ ۲ در برقراری امنیت و مقابله با نیروهای ضدانقلاب در سقز تعیین شد. گروه رزمی ۱۳۹ در نزدیکی پادگان سقز مورد هجوم نیروهای ضدانقلاب قرار گرفت و از سویی، به علت بسته شدن ابتدای پلی که در ورودی شهر سقز وجود داشت، گروه رزمی آن روز نتوانست وارد شهر شود.

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۰۱

این پل توسط نبشی‌های آهن و به صورت ضربداری به یکدیگر جوش خورده بود. در روز اول شهریور، گروه رزمی ۱۳۹ با راهنمایی ستوان یکم ادیبان که از سوی فرمانده تیپ سقز (سرگرد اسماعیل سهرابی) برای هدایت گروه رزمی مأموریت یافته بود، به سوی شهر حرکت کرد. یک دسته تانک در جلوی این ستون به فرماندهی ستوان یکم دودانگه در حرکت بود، که در اثر تیراندازی نیروهای ضدانقلاب به شهادت رسید، اما سرانجام این ستون وارد شهر و سپس پادگان سقز شد و با تیپ سقز در مقابله با نیروهای ضدانقلاب و جلوگیری از سقوط پادگان سقز همراه شد. این گروه تا آخر شهریور ۱۳۵۸ در کردستان بود و اوایل مهر به خرم‌آباد مراجعت کرد.

۳- اعزام گردان ۱۸۲ پیاده به پاوه

در روز ۲۸ شهریور ۱۳۵۸، گردان تقویت شده ۱۸۲ پیاده به فرماندهی سرگرد نبی‌زاده (با یک گروهان از گردان ۱۱۱ و یک آتشبار از گردان توپخانه تیپ ۸۴) با هواپیمای سی ۱۳۰ به کرمانشاه اعزام و در روز ۳۰ شهریور وارد شهر پاوه شد. مأموریت این گردان برقراری امنیت در منطقه پاوه و نوسود بود.

۴- گردان ۱۱۱ پیاده

به فرماندهی سرهنگ ۲ محمدعلی ظهوری در منطقه پاوه و نوسود مستقر بود. این گردان در نیمه دوم آبان ۱۳۵۸، گردان ۱۸۲ را تعویض نمود و در منطقه مستقر گردید.

۵- گردان ۱۳۹ در منطقه پاوه و نوسود

گردان ۱۱۱ پیاده ۴۵ روز در منطقه پاوه و نوسود حضور داشت و پس از گذشت این مدت، توسط گردان ۱۳۹ پیاده تعویض شد. گردان ۱۳۹ در آخرین روز آذرماه ۱۳۵۸، پادگان بدرآباد خرم‌آباد را به سوی کرمانشاه ترک کرد. سه روز بعد گردان ۱۳۹ در سازمان یک ستون نظامی از کرمانشاه عازم پاوه شد. این گردان در مسیر کرمانشاه به پاوه در بلندترین محل عبور در گردنه پلنگان (و در اصطلاح محلی مله پلنگانه) با نیروهای ضدانقلاب مواجه شدند. نیروهای مسلح کرد در قوری قلعه هم مشاهده شدند، اما ستون

بدون درگیری وارد شهر پاوه شد. با ورود گردان ۱۳۹ (به فرماندهی سرهنگ ۲ مرتضی پاک‌سرشت) به منطقه، مأموریت گردان ۱۱۱ به پایان رسید و عازم خرم‌آباد گردید.

۶- اعزام گردان ۱۸۲ به منطقه پاوه

گردان ۱۸۲ پیاده در نیمه دوم اردیبهشت ۱۳۵۹ بار دیگر به پاوه اعزام شد و تا اوایل تیرماه در آن منطقه مستقر بود.

۷- اعزام گردان ۱۳۹ به منطقه پاوه

گردان‌های تیپ ۸۴ یکی پس از دیگری و با مأموریت‌های حدود ۴۵ روز به منطقه پاوه اعزام می‌شدند. گردان ۱۳۹ یک بار دیگر در اواخر خرداد ۱۳۵۹ به پاوه اعزام و از اوایل تیرماه ۱۳۵۹ جایگزین گردان ۱۸۲ شد. در آن ایام، شهر نوسود در کنترل نیروهای ضدانقلاب قرار داشت. فرماندهی گردان به عهده سروان اسداله دهقان بود. سروان شاه‌مراد نقدی (فرمانده بعدی گردان ۱۳۹ در عملیات فتح‌المبین) فرماندهی گروهان سوم گردان ۱۳۹ را به عهده داشت.

ب) تیپ ۸۴ در مأموریت‌های مرزی منطقه ایلام و مهران

موقعیت نظامی منطقه ایلام

قبل از شرح مأموریت‌های مرزی تیپ ۸۴، از آنجایی که این مأموریت‌ها و همچنین بعد از آن، یگان‌های تیپ ۸۴ در منطقه مرزی ایلام و مهران مستقر شدند، ابتدا نگاهی به موقعیت نظامی و عملیاتی و رویدادهای مرزی در این منطقه قبل از آغاز جنگ تحمیلی خواهیم داشت و در ضمن آن، مأموریت‌های تیپ ۸۴ نیز توضیح داده خواهد شد.

منطقه مرزی استان ایلام بین دو رودخانه واقع شده است. این منطقه از رودخانه تلخاب در جنوب سومار (استان کرمانشاه) آغاز می‌شود و در امتداد جنوب به رودخانه دویرج (در شرق دهلران) ختم می‌گردد، که از آنجا به بعد خوزستان شروع می‌شود. منطقه نبرد غرب ایلام هم از رودخانه چنگوله در دشت مهران تا رودخانه تلخاب به طول

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۰۳

حدود ۱۵۰ کیلومتر امتداد دارد، که منطقه‌ای کوهستانی و سخت از نظر عبور و مرور به حساب می‌آید. دو شهر مهران و صالح‌آباد از جمله اهداف اصلی ارتش عراق در این منطقه بود. نیروهای عراق برای دسترسی به این دو هدف از دو محور عمومی:

الف) بدره - زرباطیه - مهران

ب) ترساق - میمک - سرنی - صالح‌آباد پیشروی خود را آغاز کردند.

از جمله ارتفاعات مهم و حساس این منطقه، میمک در منطقه صالح‌آباد و زینل‌کش در جنوب غربی قصرشیرین، هر دو در روزهای شانزدهم تا هجدهم شهریور ماه ۱۳۵۹ توسط ارتش عراق اشغال شدند.

مراحل اعزام یگان‌های تیپ ۸۴

یک گروهان از گردان ۱۸۲ (تقویت شده) در خرداد ۱۳۵۸ (برای مدت حدود دومه‌ماه) به غرب ایلام اعزام شد، تا از سایت نخجیر و خطوط مرزی محافظت نماید.

نیروهای ارتش عراق از سال ۱۳۵۸ در خطوط مرزی غرب نیروهای خود را تقویت کردند و علاوه بر ورود هواپیماهای آنها به مناطق مرزی، در برخی نقاط اقدام به تعرضات مرزی نمودند. از جمله نقاط مورد تهدید عراقی‌ها در غرب، سد کنجان‌چم در منطقه مهران بود. همانگونه که اشاره گردید، اولین مأموریت مرزی تیپ ۸۴ در خردادماه ۱۳۵۸ توسط یک گروهان از گردان ۱۸۲ پیاده انجام گرفت، تا از رادار سایت نخجیر در غرب ایلام محافظت نماید.

اعزام گروه رزمی ۱۱۱ از خردادماه ۱۳۵۹

مأموریت شناسایی منطقه مهران

دومین مأموریت مرزی تیپ ۸۴ خرم‌آباد در منطقه ایلام و مهران در خردادماه ۱۳۵۹ انجام گرفت. این مأموریت چنانچه توضیح خواهیم داد، توسط گروه رزمی ۱۱۱ از خرداد

ماه ۱۳۵۹ آغاز شد. در هفدهم خرداد ماه ۱۳۵۹، نیروی زمینی قبول کرد که در شرایط عملیاتی فعال، لشکر ۹۲ زرهی قادر نخواهد بود منطقه عملیاتی مهران را نیز اداره کند. به همین علت، تغییراتی در منطقه مسئولیت لشکرهای ۸۱ و ۹۲ زرهی داد و منطقه مهران را به لشکر ۸۱ زرهی واگذار کرد و دستور داد فرمانده تیپ دزفول به پادگان مربوطه مراجعت کند و مسئولیت منطقه مهران را به فرماندهی لشکر ۸۱ واگذار نماید.

پس از تشدید تعرضات و فعالیت‌های مرزی ارتش عراق، با توجه به شواهد و قرائنی که از ارتش عراق در مرزها، از آماده‌سازی مواضع و سازماندهی نیروهای دیده می‌شد، یک گروه رزمی از تیپ ۲ به منطقه مهران اعزام شد، اما این مأموریت مدت زیادی طول نکشید و پس از چند روز، تدبیر بر آن شد که برای هماهنگی بیشتر نیروها در منطقه، یک واحد از تیپ ۸۴ تحت امر لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه به منطقه مهران اعزام شود. به این ترتیب، در اواخر خرداد ۱۳۵۹ به فرمانده تیپ ۸۴ سرهنگ قنادان دستور داده شد، یک گروه رزمی از تیپ، به منطقه مهران اعزام نماید، تا خطوط مرزی مهران و سد کنجان‌چم را شناسایی و از آن محورها محافظت کند.

فرمانده تیپ من را که سروان بودم، به این دلیل که دوره دافوس دیده بودم، به همراه آن گروه رزمی شناسایی اعزام کرد. سرپرستی گروه به عهده سرهنگ کلانتری بود که افسری شجاع و توانمند بود. در آن زمان در منطقه مهران و سد کنجان‌چم نیروی نظامی نداشتیم. فقط یک یگان ژاندارمری در شهر مهران در حد یک پاسگاه وجود داشت. منطقه مرزی مهران از جمله ارتفاعات جنوب شهر مهران، اطراف رودخانه کنجان‌چم، ارتفاعات معروف ۳۴۳ و ۳۳۵، اطراف ارتفاعات کانی‌سخت و ارتفاعات رضاآباد را شناسایی و بررسی کردیم. در آن شناسایی، تمام محورهای وصولی دشمن را بررسی کردیم، محورهایی را که باید پدافند کنیم، شناسایی نمودیم. همچنین، معابری که نیروهای خودی می‌توانست عبور کند، شناسایی کردیم. پس از این شناسایی‌ها، به این

نتیجه رسیدیم که اگر دشمن بخواهد وارد خاک ما بشود، از محدوده شهر زرباطیه می‌تواند علیه ما اقدام کند. مرز ایران در آن منطقه مثل هزار چم جاده چالوس بسیار پیچ در پیچ بود، مانند ماری که به خود پیچیده باشد. در مجموع، بررسی شد که منطقه از نظر دید و تیر چگونه است، پوشش‌ها و عوارض چگونه است و به این نتیجه رسیدیم که دشمن در این منطقه می‌تواند نیرویی به استعداد یک لشکر وارد جنگ کند. در کنار این بررسی، تحقیقی هم پیرامون اوضاع فرهنگی، اجتماعی و ترکیب جمعیتی منطقه از نظر اعتقادی، از جمله اعتقادات مذهبی و ملی انجام دادیم.

برای اینکه بدانیم که اگر یک روز دشمن حمله کرد مردم چه عکس‌العملی خواهند داشت و مهمتر اینکه می‌خواستیم بدانیم با احتمال حمله دشمن، اگر بخواهیم نیرویی در آنجا به کار ببریم، مواضع نیروهایمان در کجا باشد بهتر است، مهم بود که بدانیم در چنان شرایطی چگونه نیروهای خودی را تدارک کنیم. این بار دوم بود که من برای شناسایی منطقه مهران حضور پیدا می‌کردم. بار اول در سال ۱۳۵۵ بود. در آن سال، از طرف تیپ ۲ زرهی دزفول بازدیدی از منطقه و نقاط مرزی به عمل آمد. آن مأموریت توسط تیمی به سرپرستی سرهنگ صفوی فرمانده گردان پیاده انجام شد، که من هم با آن تیم همراه بودم. آن مأموریت حدود یک هفته طول کشید، به طوری که ما روی نوار مرزی از مهران حرکت کردیم و به شلمچه و خرمشهر رسیدیم. کروکی توسط آن تیم کشیده شد، که نشان می‌داد مناطق مختلف از جمله کانی‌سخت، چنگوله، چیلات و بیات، دهلران، موسیان، نهر عنبر، چم‌هندی و چم‌سری و فکه در چه وضعیتی هستند. شناسایی ما محدود به منطقه مهران بود. بعد از شناسایی‌های انجام شده، فرمانده تیپ ۸۴ دستور داد یک گروه رزمی از تیپ ۸۴ در منطقه مهران مستقر شود. یک گروه رزمی شامل یگان‌های متنوعی است، اما چون تیپ ۸۴ یک یگان پیاده بود، گروه

رزمی ۱۱۱ به فرماندهی مرحوم سرهنگ کلانتری با یگان‌های زیر به منطقه مهران اعزام شدند:

- گردان ۱۱۱ پیاده به فرماندهی سرهنگ ۲ وکیلی
- یک گروهان تانک از گردان ۲۴۴ تانک
- یک آتشبار توپخانه از گردان ۳۰۳ توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری
- چهار قبضه توپ ضد هوایی ۲۳م.م.

این گروه رزمی یک نیروی پوششی با استعدادی محدود بود. من هم با آن حرکت کردم. به این علت که چون فرمانده توپخانه ضد هوایی بودم، مأموریت داشتم چهار عراده توپ را در نقاط مناسب منطقه مستقر کنم. بعد از استقرار گروه رزمی تیپ ۸۴ در دوم تیر ماه در منطقه مهران، چهار توپ در مناطق مهم مهران (دو قبضه در شهر مهران و دو قبضه در اطراف سد کنجان چم) مستقر کردم. از خرداد تا شهریورماه برای بازدید از آن چهار عراده توپ در رفت و آمد بودم، ضمن آنکه از عوامل خودی در مورد تعرضات مرزی عراق و جاسوسی‌های آنها اخباری می‌شنیدم، خودم هم شاهد این گونه حوادث بودم. پس از استقرار کامل گروه رزمی، فرمانده تیپ ۸۴ اعلام کرد که نیروهای اعزامی آن تیپ در پاسگاه‌های بهرام‌آباد، فتح‌آباد، گمرک، رضاآباد، سد کنجان چم و تپه ۳۴۳ مستقر و آماده اجرای مأموریت هستند.

مسئولیت حفاظت سد کنجان چم

در منطقه مرزی ایلام، مقامات کشوری نسبت به حفاظت سد کنجان چم حساسیت خاصی نشان می‌دادند؛ زیرا مهم‌ترین مسئله اختلاف‌برانگیز بین ایران و عراق وجود همین سد بود. علاوه بر گروه رزمی ۱۱۱، تیپ ۸۴ از اوایل تیرماه یک واحد شامل یک گروهان پیاده از گردان ۱۸۲ با یک دسته تانک را برای برقراری امنیت منطقه به ایلام اعزام کرد. این واحد یک گروهان پیاده از گردان ۱۸۲ با استعداد ۱۱۰ نفر بود. استاندار

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۰۷

ایلام به ژاندارمری ایلام تأکید می‌کرد تا برای تقویت پاسگاه‌های حوالی سد اقدام کنند. ژاندارمری هم توانایی این کار را نداشت، لذا تلاش می‌کرد این مأموریت را به واحدهای ارتش محول کند، برای این منظور از نیروی زمینی خواست یک گردان رزمی برای حفاظت سد کنجان‌چم اعزام کرد و نیروی زمینی نیز در ۱۷ تیرماه به ژاندارمری پاسخ داد که هم اکنون یک گروهان پیاده تقویت شده با یک دسته تانک از تیپ خرم‌آباد در ایلام مستقر است.

اعزام گروه رزمی ۱۸۲ به مهران

در دهه دوم شهریور ۱۳۵۹، سومین مأموریت مرزی تیپ ۸۴ توسط گروه رزمی ۱۸۲ اجرا شد و در منطقه مهران جایگزین گروه رزمی ۱۱۱ گردید. گروه رزمی ۱۱۱ تا پانزدهم شهریورماه در منطقه ایلام و مهران مستقر بود تا آنکه در این روز گروه رزمی ۱۸۲ جایگزین آن شد و گروه رزمی ۱۱۱ به پادگان خرم‌آباد مراجعت کرد. گروه رزمی ۱۸۲ شامل سه گروهان از گردان ۱۸۲، یک گروهان تانک از گردان ۲۴۴ تانک، چهار قبضه توپ پدافند هوایی و یک آتشبار از گردان ۳۰۳ توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری بود (چنانکه خواهیم گفت، پس از شروع جنگ تحمیلی و هجوم عراقی‌ها به مهران، همین گروه رزمی در منطقه مهران مستقر بود که به علت نبودن توازن قوا و پراکندگی نیروها و کمبود تجهیزات نسبت به تیپ عراقی، اقدام به عقب‌نشینی می‌کند و شهر مهران توسط ارتش عراق تصرف می‌شود).

از نیمه دوم شهریور ماه، نبردهای مرزی رو به توسعه و شدت بود. گروهان ژاندارمری سومار گزارش داد نیروهای زرهی دشمن به سمت پاسگاه‌های سلمان کشته، سانواپا و بازرگان در حال پیشروی هستند و اظهار نظر کرد چنانچه نیروهای تقویتی مؤثر به منطقه سومار اعزام نشود، تمام این منطقه به تصرف دشمن در خواهد آمد. ژاندارمری ایلام و قصرشیرین گزارش دادند که درگیری شدید در منطقه ایلام ادامه دارد و نیاز فوری به

اعزام یک گروهان تانک و یک آتشبار توپخانه ۱۳۰ مم است. پاسگاه تلخاب سومار سقوط کرده و پاسگاه‌های کانی شیخ، سانوایا و سلمان کشته در حال درگیری با عراقی‌ها بودند. گروهان صالح‌آباد نیز وضع مشابه سومار را داشت. آبادی سومار زیر آتش دشمن قرار گرفت و موقعیت پاسگاه‌های شور شیرین و انجیره نیز به خطر افتاد.

همان‌گونه که گفته شد، از شهریور ۱۳۵۹ درگیری‌های مرزی در منطقه ایلام و مهران شدت بیشتری یافت. به همین علت، سرتیپ فلاحی که به ریاست ستاد مشترک ارتش منصوب شده بود، از نزدیک به منطقه غرب می‌رفت، با دستوراتی که به فرماندهان منطقه می‌داد، هدایت عملیات را به عهده می‌گرفت و در صورت لزوم به نیروی زمینی تدابیر خویش را اعلام می‌کرد.

در تاریخ نوزدهم شهریور ماه، ستاد مشترک به نیروی زمینی ابلاغ کرد در ساعت ۱۳:۳۰ گردان تانک لشکر ۸۱ زرهی که در منطقه غرب بین ایلام و نفت‌شهر مستقر بود، زیر حملات شدید هوایی و زمینی ارتش عراق قرار گرفته و گردان یاد شده نیاز به کمک فوری دارد. در همان روز، سرتیپ فلاحی از منطقه قصرشیرین نیز به نیروی زمینی طی دستوراتی تأکید کرد یک گروه تعمیراتی رده ۳ و ۴ تانک از مرکز زرهی یا کارخانجات تانک‌سازی مسجد سلیمان به منطقه قصرشیرین اعزام شود، حتی اگر به تعطیلی کارخانه منجر شود.

همچنین، در روز ۱۹ شهریور در منطقه مرزی صالح‌آباد نیروهای عراقی به پاسگاه انجیره و نی‌خضر نزدیک شدند. در منطقه نفت‌شهر یک واحد هلی‌برن عراق (حدود ۳۰۰ نفر) به وسیله چند فروند بالگرد در ساعت ۲۰:۰۰ پیاده شدند، تا بر اساس شواهد موجود، روز بعد به نفت‌شهر حمله کنند. از منطقه دهلران خبر رسید که نیروهای عراقی در مقابل معبر چیلات آماده پیشروی به خاک ایران هستند. به طور کلی، از هر منطقه عملیاتی که گزارشی می‌رسید، درخواستی هم می‌شد و از کمبود نیروهای دفاعی اظهار

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۰۹

نگرانی می‌کردند؛ در حالی که در آن زمان، نیروهای نظامی و حتی انتظامی یا در جبهه داخلی و یا در مرز با عراق درگیر بودند. روز بیستم شهریور منطقه مهران با وسعت و شدتی بیش از روزهای گذشته مورد آتش دوربرد توپخانه عراق قرار گرفت. نیروهای مستقر در مرز نیز در تمام جبهه غرب از مهران تا باویسی با مهاجمان عراقی وارد درگیری شدند. تمام واحدهای منطقه از فرماندهان یگان‌های عمده درخواست پشتیبانی و تقویت نیرو می‌کردند. در منطقه مرزی صالح‌آباد، پاسگاه‌های انجیره، شور شیرین، هلاله و تلخاب با دشمن درگیر بودند.

مهاجرت مرزنشینان به ایلام

اولین گروه از رزمندگان، بانوان ایلامی بودند که در درگیری‌های مرزی عراق علیه ایران داوطلبانه و به عنوان پاسدار در شهر مهران به همکاری با رزمندگان و به کمک‌رسانی به جنگ‌زدگان مشغول شدند. یک گروه هشت نفره از بانوان شهر ایلام بیشتر اوقات خود را صرف امداد‌رسانی به رزمندگان و جنگ‌زدگان نمودند. این گروه پس از اعلام آمادگی برای امداد‌رسانی و کمک به رزمندگان و جنگ‌زده‌ها در مهران، با درخواست مجوز از فرمانده سپاه ایلام و پس از دریافت مجوز و مأموریت، خود را به سپاه پاسداران مهران معرفی کردند تا با کمک به مجروحان جنگی و امداد‌رسانی به جنگ‌زدگان بپردازند و در سنگر مقاومت و دفاع، از خود نقشی ایفا کرده باشند. در حمله توپخانه ارتش عراق به مهران، ده نفر از اعضای سه خانواده شهید و زخمی شدند.

پس از حملات پراکنده عراقی‌ها به نوار مرزی ایران در اوایل سال ۱۳۵۹، شهرهای مرزی استان ایلام همچون دهلران، مهران و موسیان امنیت خود را از دست دادند و این مسئله موجب شد که به صورت پراکنده بعضی از خانواده‌ها، شهرهای مرزی ایران را ترک نموده و به ایلام و سایر نقاط استان کوچ کنند؛ اما با اندکی آرامش نسبی، بار دیگر

آن خانواده‌ها به شهر محل زندگی خود برگشتند و شش ماه اول سال ۱۳۵۹ در اکثر شهرهای نوار مرزی ایلام چنین اتفاقاتی افتاد.

با حمله گسترده ارتش رژیم بعث عراق از زمین، هوا و دریا به ایران، ساکنان شهرهای مرزی دچار جنگ‌زدگی ناگهانی شدند و اکثر مردم با پای پیاده و از درون کوه‌ها و دره‌ها و مناطق صعب‌العبور خود را به جاهای دیگر رساندند و در طی مسافت تا رسیدن به مقصد دچار مشکلات متعددی مانند بی‌آبی، نبود غذا، مشکلات بهداشتی و مجروحیت می‌شدند. مردم جنگ‌زده شهرهای نوار مرزی استان ایلام مانند مهران، دهلران، موسیان و روستاهای جنگ‌زده این استان و حتی از سایر شهرهای مرزی خوزستان و بعضی از مردم شهرهای استان کرمانشاه همچون سومار، نفت‌شهر، گیلانغرب و قصرشیرین به استان ایلام مهاجرت کردند.

تغییر منطقه عملیاتی تیپ ۸۴

در روز ۲۱ شهریور ماه ۱۳۵۹، به نیروهای مسلح کشور آماده‌باش اعلام شد و در همان روز رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر، سرتیپ فلاحی رئیس ستاد مشترک ارتش، سرتیپ ظهیرنژاد فرمانده نیروی زمینی و فرمانده سپاه به کرمانشاه رفتند و از مناطق مرزی بازدید کردند. افزایش درگیری عراقی‌ها و تعرضات پی در پی آنها باعث شد که سرتیپ فلاحی در همان روز بیست و یکم شهریور ماه ۱۳۵۹ که در کرمانشاه حضور داشت، به تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد دستور دهد به منطقه ایلام تغییر مکان کند و زیر امر فرماندهی عملیاتی منطقه صالح‌آباد (لشکر ۸۱ کرمانشاه) قرار گیرد. از آنجایی که طبق طرح کلی عملیات نیروی زمینی، مسئولیت منطقه دهلران و مهران به تیپ ۸۴ پیاده واگذار شده بود و اعزام یگان‌های این تیپ به صالح‌آباد با طرح کلی هماهنگی نداشت، اما در آن شرایط، یگانی در منطقه کرمانشاه در دسترس نبود تا به منطقه صالح‌آباد اعزام

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۱۱

شود. تیپ ۸۴ مسئولیت داشت منطقه مرزی بین لشکرهای ۸۱ و ۹۲ را تحت پوشش دفاعی قرار دهد. بنابراین، به طرح دفاعی لشکر ۹۲ نیز اشاره‌ای می‌کنیم.

یک روز سرتیپ ظهیرنژاد برای بازدید از منطقه غرب به محل تجمع گروه رزمی به مهران آمد. ستوان ایلخانی فرمانده یکی از آتشبارهای گردان ۱۰۵ مستقر در رضاآباد به فرماندهی نیرو گفت: تیمسار! احتمال زیاد دارد که دشمن به ما حمله کند. من قرائن و شواهدی در دست دارم که دشمن به ما حمله می‌کند. فرمانده نیرو در حالی که سعی می‌کرد نگرانی و عصبانیت خود را نشان ندهد، در پاسخ ستوان ایلخانی گفت: «ما تا جایی که مقدور باشد، بر مبنای توان و استعداد رزمی اقداماتی انجام داده‌ایم و باز هم پیش‌بینی‌هایی می‌کنیم، همین که الان شما در اینجا مستقر شدید، دلیل بر این است که ما در حد استطاعت رزمی و نیروی انسانی به این نکته توجه داریم. شما باید سعی کنید این شواهد و قرائن را به گونه‌ای به سربازان منتقل کنید که سبب تضعیف روحیه آنها نشود.» بعد هم فرمانده نیرو درجه‌داری را که از کمبودها شاکی و معترض بود، مورد سرزنش و تنبیه قرار داد. آن روز به همراه سرتیپ ظهیرنژاد از ارتفاعات ۴۲۵، ۴۲۴ و پاسگاه‌های ژاندارمری بازدید کردیم.

مسئولیت عملیاتی تیپ ۸۴ خرم‌آباد

کنترل و محافظت از منطقه واگذار شده به تیپ ۲ زرهی لشکر ۹۲ شامل فکه تا دهلران، به علت موقعیت و وضع زمین (به صورت دو ضلع زاویه قائمه) از لحاظ نظامی مشکل بود. یک منطقه بی‌دفاع از شمال غربی دهلران تا دشت مهران - رودخانه چنگوله امتداد داشت، که فرمانده تیپ ۲ لشکر ۹۲ در بیست و هشتم شهریور ماه به لشکر ۹۲ پیشنهاد کرد این منطقه به یک واحد دیگر محول شود. پیشنهاد تیپ ۲ دزفول مورد پذیرش نیروی زمینی قرار گرفت. تیپ ۸۴ که گروه رزمی ۱۸۲ را در منطقه مهران داشت، به دستور سرتیپ فلاحی عهده‌دار پدافند از منطقه ایلام شد.

بعد از پیشنهاد تیپ ۲ دزفول، گردان ۱۱۱ و باقیمانده تیپ ۸۴ به منطقه اعزام شد و مسئولیت منطقه پیشنهادی تیپ ۲ (از شمال غربی دهلران تا دشت مهران - رودخانه چنگوله) را عهده‌دار شد (حدود ۵۰ کیلومتر جنوب مهران تا جنوب دهلران در منطقه عمومی موسیان، نیروهای عراقی در خاک ما حضور نداشتند). طرح کلی دفاعی در جبهه جنوب این بود که: تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد از معبر بیات در شمال غربی موسیان تا دهلران را پوشش و دفاع نماید. برابر تدبیر کلی عملیات نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، این منطقه عملیات، مسئولیت سرزمینی لشکر ۹۲ زرهی بود که در شرایط جنگ، مسئولیت قسمت واقع در استان ایلام به تیپ ۸۴ پیاده محول گردید و در جنگ تحمیلی نیز به همین نحو عمل شد. از نظر کلی، منطقه عملیات جنوب شامل بخشی از صحنه عملیات جنگ تحمیلی ایران و عراق است، که در شمال به سد کنجان‌چم در شمال مهران و در جنوب به دهانه فاو در خلیج فارس محدود می‌گردد و قسمت مرزی خوزستان و قسمتی از استان ایلام را دربرمی‌گیرد.

قسمت عمده منطقه مهران و دهلران در خاک ایران برعکس عراق، دارای عارضه و ارتفاعات و تپه‌های رملی و رودخانه می‌باشد، که از نظر شکل طبیعی زمین، این عوارض، منطقه مورد بحث را به پنج منطقه جزئی‌تر مستقل و متمایز از یکدیگر تقسیم می‌کند. این پنج قسمت به ترتیب از شمال به جنوب عبارتند از: منطقه موسیان، مهران، دهلران که از ارتفاعات حمیرین خط مرز را تشکیل می‌دهند. قسمت صاف، دشت دهلران و دشت مهران نیز نسبت به وسعت کل این منطقه چندان قابل ملاحظه نیست. یکی از معابر در دشت مهران معبر کوت العماره به دره مهران، معبر شمال سد کنجان‌چم و رودخانه چنگوله است، که دشت مهران را در خاک ایران و دشت زرباطیه و بدره را در خاک عراق دربرمی‌گیرد.

اعزام یک واحد از گروه رزمی ۱۸۲ به میمک

بعد از آنکه در دهه دوم شهریور ۱۳۵۹ گروه رزمی ۱۸۲ به منطقه مهران اعزام و جایگزین گروه رزمی ۱۱۱ گردید، این گروه رزمی علاوه بر آنکه دارای منطقه دفاعی مشخصی بود، گاهی در صورت نیاز، بنا بر دستور فرمانده نیرو، به سایر مناطق مورد نظر نیرو اعزام می‌کرد. به عنوان نمونه، بعد از استقرار گروه رزمی ۱۸۲ در منطقه مهران، چند روز بعد در تاریخ ۲۶ شهریور یک گروهان از گردان ۲۴۴ تانک ام ۴۷ از تیپ ۸۴ شامل ۱۲ دستگاه تانک به فرماندهی ستوان یکم خدارحم کریمیان و گروهان شناسایی ۲۱۹ تیپ ۸۴ (که با شروع جنگ با تلاش فرمانده تیپ سرهنگ کلانتری تبدیل به سوار زرهی شد)، به فرماندهی ستوان رحیم حیدری به همراه یک آتشبار کاتیوشا شامل چهار قبضه از گروه ۳۳ توپخانه، که در دشت مهران مستقر بودند، به دستور سرتیپ فلاحی رئیس ستاد مشترک به منطقه صالح‌آباد اعزام شدند. این یگان زیر امر تیپ اسلام‌آباد از لشکر ۸۱ به فرماندهی سرهنگ ۲ اسماعیل سهرابی قرار گرفت و در منطقه دشت هلاله و تنگ بینا مستقر گردید و یگان‌های مستقر در منطقه میمک را تقویت نمودند (همین واحد از تیپ ۸۴ در عملیات پاسگاه سنگی در سومین روز جنگ تحمیلی (روز دوم مهر) شرکت داشت که در جای خود توضیح داده خواهد شد).

تهاجم نیروهای عراقی از روز ۲۲ شهریور تا شروع جنگ تحمیلی در منطقه میمک و مهران به تدریج هر روز بیشتر می‌شد، تا جایی که تمام پاسگاه‌های این منطقه از سومار تا مهران با نیروهای مهاجم عراقی درگیری داشتند. خیلی از این پاسگاه‌ها نیز اشغال و یا منهدم شدند. شدت درگیری در منطقه قصرشیرین و نفت‌شهر بیشتر بود.

اعزام گروه رزمی ۱۱۱ و باقیمانده یگان‌های تیپ ۸۴

همان طور که در چند سطر قبل اشاره گردید، بعد از پیشنهاد تیپ ۲ دزفول و با شدت گرفتن درگیری‌های مرزی در غرب و تقویت و گسترش نیروهای عراقی، گردان ۱۱۱ و باقیمانده تیپ ۸۴ به منطقه اعزام شد. بنابراین، چهارمین و آخرین مأموریت مرزی تیپ ۸۴ قبل از آغاز جنگ تحمیلی رقم خورد. در روز ۲۹ شهریور ۱۳۵۹، گردان ۱۱۱ (که حدود دو هفته قبل از مهران به پادگان خرم‌آباد آمده بود) به همراه سایر یگان‌های پشتیبانی تیپ ۸۴ در سازمان یک ستون نظامی از تیپ خرم‌آباد اعزام منطقه مهران گردید. مسئولیت بخشی از این ستون نظامی به عهده من بود.

عصر پنجشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۵۹ چهار روز قبل از آغاز جنگ تحمیلی در شب جمعه همراه با خانواده در روستای پدری خود، دره سید، در یک محل بیلاقی در ۴۲ کیلومتری جنوب خرم‌آباد بودیم. این روستا یک جاده فرعی داشت که ماشین‌رو نبود و به ندرت خودروهای بیابانی مثل جیپ یا لندرو از آن عبور می‌کردند. آن شب که مصادف با شب جمعه بود، بعد از مدت‌ها به دیدن پدر و مادرم که در آنجا زندگی می‌کردند، رفته بودیم.

پس از صرف شام، ساعت حدود ۱۱ شب بود که یک خودرو به طرف روستا آمد و در مقابل درب منزل پدرم توقف کرد. آن خودرو یک سیمرغ متعلق به پدافند هوایی تیپ ۸۴ (که فرماندهی آن به عهده خودم بود) به رانندگی گروهبان جمالی بود. از راننده پرسیدم چه اتفاقی افتاده که این موقع شب خودت را رساندی؟ گفت آماده باش اعلام کردند و از طرف فرمانده تیپ دستور داده شده همین امشب همه فرماندهان به پادگان بیایند. پرسیدم شما چطور این روستا را پیدا کردید؟ گفت یک سرباز عشایر لرستانی به نام چوب تراش اینجا را بلد بود، ما را راهنمایی کرد. من از همسر و پدر و مادرم و دو فرزند خردسال

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۱۵

که تا حدودی هم نگران شده بودند، خداحافظی کردم و سحرگاه همان شب خودم را به پادگان رساندم.

یگان‌ها در حال آماده شدن برای حرکت به مناطق مرزی بودند. فرمانده تیپ به من گفت: «چون شما دوره دافوس را دیده‌اید و توان لازم را هم دارید، ترتیبی بدهید که فردا با ستونی شامل گردان ۱۱۱، یگان مهندسی، یگان بهداری، پدافند و بخشی دیگر از یگان‌های متفرقه، حرکت کنید و به چنگوله (بین دهلران و مهران) بروید. منطقه تجمع تیپ ۸۴ را در آنجا در نظر گرفته‌ام. زمان حرکت فردا صبح زود است. همه تیپ باید در محدوده مهران مستقر شود.»

از دفتر فرمانده تیپ خارج شدم و بعد به تمام قسمت‌ها ابلاغ کردم که آماده باشند تا صبح روز بعد حرکت کنیم. به فرمانده یگان بهداری ستوان یکم دکتر سجادی پزشک داخلی که بعد از جنگ متخصص اعصاب و روان شد (که اینک سرتیپ ۲ بازنشسته است) اطلاع دادم دسته بهداری را نیز آماده حرکت نماید. ارتش ما تا آن تاریخ با جنگ مواجه نشده بود. از طرفی، به دلیل انقلاب و نابسامانی در ارتش، وسایل و تجهیزات، تعمیر و نگهداری نشده بودند. البته ما توپ‌ها را خوب نگهداری کرده بودیم، اما کمبودهایی هم وجود داشت. با همان تجهیزات موجود، آن شب سازماندهی کردیم و وظایف همه مشخص شد. چند آشپزخانه صحرایی برای آشپزی بین راه و مقداری جیره غذایی هم در نظر گرفتیم. آشپزخانه‌های صحرایی برای آماده کردن غذا را در انتهای ستون سازمان دادیم.

ساعت ۷ صبح روز شنبه بیست و نهم شهریور ۱۳۵۹ ستون را حرکت دادم. این ستون شامل گردان ۱۱۱، ستاد تیپ و یگان‌های باقیمانده از گردان ۲۴۴ تانک و همچنین، دو آتشبار از گردان ۳۰۳ توپخانه، گروهان قرارگاه و واحدهای آمادی و پشتیبانی (گروهان

بهداری، گروهان ارکان، تعمیر و نگهداری و تعمیر آماد و ترابری) و چند عراده توپ ضد هوایی از آتشبار ۳۵۴ پدافند هوایی بود.

در روزی که ستون ما از مسیر خرم‌آباد - اندیمشک به سمت دهلران و مهران در حرکت بود، گروه رزمی ۱۸۲ در منطقه مهران و گروهان ۲۱۹ سوار زرهی تیپ و گروهان سوم تانک از گردان ۲۴۴ تانک به فرماندهی ستوان یکم رحیمیان در صالح‌آباد مستقر بود. گروه رزمی ۱۳۹ هم (شامل گردان ۱۳۹، یک آتشبار از گردان ۳۰۳ توپخانه) در منطقه پایوه، تحت امر لشکر ۸۱ قرار داشت.

ظهر به منطقه‌ای به نام تک تکاب در ۲۵ کیلومتری اندیمشک رسیدیم. در همانجا برای صرف ناهار توقف کردیم و بعد به حرکت خود در جاده اندیمشک - اهواز ادامه دادیم. با آنکه فصل تابستان تمام شده بود، اما تیغ آفتاب گرمای سوزانش را بر سر ما می‌بارید. خودروها و کامیون‌هایی که سال‌ها از عمر آن می‌گذشت و فاقد هرگونه وسیله سرمایی بود، با قرار گرفتن در برابر حرارت خورشید، گرما را چند برابر می‌کرد، به طوری که گویی کارکنان در داخل قطعه‌ای گداخته نشسته بودند! گرچه تحمل چنین شرایطی با لباس و پوتین و اسلحه و تجهیزات انفرادی طاقت‌فرسا بود، اما وقتی به چهره هم‌زمان دقت می‌کردم، همه را با اراده و پیرصلابت می‌دیدم. آنان برای مقابله با مهاجمان بعثی که امنیت کشور را در نواحی مرزی به خطر انداخته بودند، جان برکف و مصمم آماده برای نبرد بودند. من در یک جیب نشسته بودم. گاهی برای کاهش حرارت و گرما، سرم را از پنجره بیرون می‌آوردم، تا عرق سر و صورتم خشک و خنک شود، اما وزش باد داغ و تابش سوزان آفتاب سبب حرارت بیشتری می‌شد.

چند کیلومتر بعد از اندیمشک به جاده‌ای رسیدیم که از مسیر اهواز جدا و به طرف دهلران می‌رفت. وارد جاده دهلران شدیم، غروب به پل کرخه رسیدیم و شب را در همان حوالی پل ماندیم. آن شب چون نگران بودم که از طرف دشمن آسیبی به ما برسد، تا

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۱۷

صبح بیدار ماندم، صبح زود هم دستور حرکت دادم. به فرماندهان قسمت‌ها تذکر دادم با فاصله بیشتری حرکت کنند. برای مقابله با حمله هواپیماهای دشمن، دو عراده توپ در جلو ستون و دو عراده هم در عقب ستون در حرکت بودند. دو عراده توپ هم در میان ستون قرار داشت (قبل از حرکت ستون در اواخر شهریور ماه چهار عراده از توپ‌های ضد هوایی را در شهر مهران مستقر کرده بودیم).

مسیر بعدی ما شهر دهلران بود. برای رفتن به شهر مهران باید از دهلران عبور می‌کردیم. نزدیک ظهر به دهلران رسیدیم. بعد از دهلران و قبل از چنگوله در محلی به نام نصرآباد برای صرف ناهار و رفع خستگی توقف کردیم. بعد از استراحت کوتاه و صرف ناهار، به حرکت ادامه دادیم و شب به روستای چنگوله (از توابع بخش مرکزی مهران در استان ایلام) رسیدیم. قرار بود در چنگوله بمانیم تا بقیه یگان‌های اعزامی تیپ ۸۴ به ما ملحق شوند. البته در آنجا غیر از ما یگان‌های دیگری هم آمده بودند. از این منطقه، رودخانه‌ای هم به همین نام عبور می‌کند.^۱

بعد از آنکه همه یگان‌های تیپ رسیدند، همکارانی که به ما پیوستند اطلاع دادند فرمانده تیپ عوض شده است. همان روز سرهنگ غلامحسین رزمی فرمانده جدید تیپ با یک پیکان و با لباس شخصی به چنگوله آمد و روز بعد (دوشنبه ۳۱ شهریور) هم دستور حرکت به سمت مهران داد. بدون آنکه از نتیجه حمله سراسری و موقعیت دشمن اطلاعی داشته باشیم، به سمت مهران حرکت کردیم. در فاصله ۵۰ الی ۶۰ کیلومتری مهران، صدای گلوله‌ها را می‌شنیدیم. از منطقه مهران هم دود بلندی دیده می‌شد. چند

۱. رودخانه چنگوله از تلاقی رودهای تنگ خشول و تنگ کورتو واقع در ۵۲ کیلومتری شرق مهران تشکیل می‌شود و از شمال شرقی به سوی جنوب غربی جریان می‌یابد. سپس جریان‌های دیگری به آن ملحق می‌شوند. پس از عبور از محلی به نام دوآب، رودخانه در مسیری پهن در نقطه‌ای به فاصله ۸۰ کیلومتری شمال غربی دهلران از مرز ایران و عراق خارج شده و به کشور عراق وارد می‌شود و در روستای شیخ سعد به رود دجله می‌ریزد. طول این رودخانه از دورترین سرچشمه تا مرز ایران و عراق ۸۴ کیلومتر و از محل تشکیل تا مرز ایران و عراق ۴۵ کیلومتر و ارتفاع سرچشمه آن از سطح دریا ۱۵۰ متر است. آب رود چنگوله کمی شور و دارای گوگرد است.

کیلومتری که جلوتر رفتیم، مردم و تعداد کمی از نیروهای نظامی و انتظامی را دیدیم. برای آنکه به دست عراقی‌ها اسیر نشوند، در حال دور شدن از شهر مهران و در جهت مخالف ما پیاده در حرکت بودند. در آن لحظه، متوجه شدیم که شهر مهران از همان روز اول جنگ تحمیلی مورد هجوم قرار گرفته است. فرمانده تیپ وقتی که آن وضعیت را مشاهده کرد، دستور داد ستون تیپ برگردد و در دامنه ارتفاعی به نام ملک‌شاهی مستقر شود.

با جیب اُوآزی که به رانندگی گروهبان جمالی در اختیارم بود، همراه با یک سرباز بی‌سیم‌چی به طرف مهران حرکت کردیم، تا وضعیت مهران را از نزدیک ببینم و اطلاع و خبر بیشتری کسب کنم. ضمن آنکه چهار قبضه توپ ضدهوایی با خدمه‌اش در مهران داشتیم. هرچه به مهران نزدیک‌تر می‌شدیم، شعله‌های آتش و دود زیادتر به چشم می‌خورد.

قبل از ادامه خاطره آن روز که روز اول مهر بود، بیان این نکته را لازم می‌دانم، زمانی که ما در روز اول جنگ تحمیلی (۳۱ شهریور ۱۳۵۹) در حال نزدیک شدن به مهران بودیم، گروه رزمی ۱۸۲ در حال نبرد با نیروهای عراقی بود. این گروه در برابر حداقل یک تیپ عراقی که از پشتیبانی هوایی و پشتیبانی آتش سنگین گلوله‌های توپخانه بهره‌مند بود، نتوانست مقاومت کند و قبل از آنکه ستون نظامی ما به مهران برسد. عراقی‌ها این شهر را محاصره کردند. البته در منطقه مهران، ارتش عراق با لشکر ۲ پیاده با سه تیپ از لشکر ۱۲ حمله خود را آغاز کرد، که دو تیپ عراقی یکی در خط حمله و دیگری در احتیاط، مواضع مقدم گروه رزمی ۱۸۲ را مورد حمله قرار دادند. تعدادی از نیروهای مدافع گروه رزمی ۱۸۲ که در خطوط مقدم پایگاه‌ها و پاسگاه‌های ژاندارمری مستقر بودند، پس از دو روز مقاومت، در ظهر روز دوم مهر از محور کنجان‌چم به منطقه گلان و صالح‌آباد عقب‌نشینی کردند. بعد از تصرف شهر مهران توسط دشمن که در جای

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۱۹

خود توضیح داده خواهد شد، گروهان سوم گردان ۲۴۴ تانک و گروهان ۲۱۹ شناسایی تیپ ۸۴ خرم‌آباد پس از عملیات پاسگاه سنگی، از تنگه لیک به سمت صالح‌آباد تغییر مکان دادند. به این صورت که ابتدا در گلان و بعد به ارتفاعات کنجان‌چم اعزام و بر روی ارتفاعات مشرف به دشت مهران مستقر و به بقیه عناصر تیپ ۸۴ که پس از سقوط مهران از یگان اصلی جدا شده بودند، ملحق می‌شوند.

در ادامه خاطره روز اول مهر، باید یادآوری کنم که هرچه به مهران نزدیک‌تر می‌شدیم، شعله‌های آتش و دود زیادتر به چشم می‌خورد. دو قبضه از توپ‌های ضد هوایی ما در نزدیک ساختمان مخابرات مهران مستقر بود. از خیابان مرکز شهر به سمت استقرار توپ‌ها رفتیم. خدمه توپ‌ها همه ایستادگی کرده بودند و با وجود نزدیک بودن عراقی‌ها، محل خدمت خود را ترک نکرده بودند. در فاصله حدود ۴۰۰ متری، ما تانک‌های عراقی را دیدیم که از رودخانه کنجان‌چم عبور کرده و به سمت مهران در حال پیشروی بودند. گلوله‌های تانک ساختمان‌های شهر را مورد هدف قرار می‌داد و آنها را تخریب می‌کرد و سقف‌های شیروانی به هوا پرتاب می‌شد.

هوایماها و بالگردهای دشمن در حال بمباران شهر بودند و هیچ یگان نظامی دیگری هم آنجا نبود. به خدمه توپ گفتم ما با توپ ضدهوایی نمی‌توانیم جلو دشمن را بگیریم، باید مواظب باشید که اسیر نشوید. خدمه توپ حاضر به ترک آنجا نبودند. وقتی تانک‌ها به فاصله ۲۰۰ متری ما رسیدند، توپ‌ها را حرکت دادند. در همان لحظه، تانک‌های عراقی به سمت ساختمان مخابرات تیراندازی و آن را ویران کردند. مقداری از خرابی‌های آن ساختمان روی سر خدمه توپ ریخته شد. من ناگزیر به خدمه توپ‌ها گفتم از ضلع شرقی مهران به طرف دشت حرکت نموده و خود را از دام اسارت دشمن رها کنند. یکی از ماشین‌ها خودرو ریویی پر از مهمات بود که روشن نشد. به خاطر آنکه خودرو و مهمات آن به دست دشمن نیفتد، در حالی که فقط خودم و راننده خودرو باقی

مانده بودیم، تدبیر مناسب این بود که خودرو را آتش بزنییم. بعد از انهدام خودرو، به همراه خدمه توپ، از جاده مهران به سمت محل استقرار تیپ ۸۴ در دامنه ارتفاعات ملک‌شاهی حرکت کردیم.

در میان راه، بالگردهای عراقی که بالای سر ما در پرواز بودند، یک جیب را که مجهز به توپ ۱۰۶ بود، در ۵۰ متری ما هدف قرار دادند. جیب آتش گرفت و واژگون شد. اگر راننده ما تسلط نداشت، ممکن بود به آن جیب برخورد می‌کرد. بالگرد بعد از انهدام جیب یک دور زد. من احتمال دادم خودرو ما را مورد اصابت موشک قرار بدهد، چون جیب و آنتن جیب ما برایش هدف مناسبی بود، به راننده گفتم سرعتش را زیاد کند. به پلی که حالت آب نما داشت، نزدیک شدیم. به راننده گفتم بزن کنار، پیاده شوید و سریع به زیر این پل بروید. به سرعت سه نفری (گروه‌بان جمالی و سربازی که بی‌سیم‌چی بود) به زیر پل رفتیم.

یک لحظه نگاه کردم و دیدم سرباز بی‌سیم‌چی نیست. از زیر پل بیرون آمدم و دیدم آن سرباز در حال بیرون آوردن سرنشینان جیب از درون آتش است. من و گروه‌بان جمالی به کمک او شتافتیم. بالگردهای عراقی دور شده بودند، مجروحان را به جیب خودمان انتقال دادیم و به سمت منطقه تجمع تیپ حرکت کردیم. از طریق یکی از مجروحان، هویت و یگان دو مجروح و دو شهید دیگر را مشخص نمودیم. وقتی به قرارگاه تیپ رسیدیم، از دسته بهداری خواستم که شهدا و مجروحان را با یک آمبولانس به بیمارستان دهلران تخلیه کند.

حمله به مهران از روز اول تهاجم

در اینجا توضیح بیشتری در مورد حمله عراقی‌ها در روز اول تهاجم خود به مهران داده می‌شود. منطقه عملیاتی ایلام (از مهران تا جنوب سومار حدود ۱۵۰ کیلومتر) در شروع جنگ تحمیلی جزئی از منطقه عملیاتی غرب به شمار می‌رفت، که تبدیل به یک

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۲۱

جبهه مستقل شد. مهم‌ترین نقطه‌ای که در این جبهه نیروهای عراقی اشتغال کردند، غیر از شهر مهران، ارتفاعات میمک بود. ارتفاعات میمک قبل از تهاجم وسیع و آغاز جنگ تحمیلی در روز هجدهم شهریور ۱۳۵۹ تصرف شد. نیروهای مستقر در تپه ۳۴۳ شمال مهران از سوی مهاجمان عراقی محاصره شدند و پاسگاه مرزی کنجان‌چم ویران گردید. یک لشکر عراقی منطقه مهران را مورد حمله قرار داده بود و کنترل این شهر را که در فاصله دو کیلومتری مرز قرار داشت، در دست گرفتند. به این ترتیب، زمینه برای تصرف مهران توسط دشمن فراهم شد.

همان‌گونه که گفته شد، گروه رزمی ۱۸۲ در روز ۳۱ شهریور همزمان با آغاز جنگ تحمیلی در منطقه سومار تا مهران در خط مقدم پدافندی گسترش و زیر امر تیپ ۱ لشکر ۸۱ قرار داشت. این گروه در مهران با نیروهای عراقی مواجه گردید. در اولین روز جنگ (۳۱ شهریور)، نیروهای عراقی به پاسگاه‌های کلات و چنگوله در منطقه مهران حمله کردند و پاسگاه‌های کانی شیخ و بازرگان را نیز مورد هجوم قرار دادند. در تکمیل این نکته، اضافه می‌شود که علاوه بر آن، یک ستون زرهی دشمن به طرف پاسگاه بهرام‌آباد واقع در غرب مهران پیشروی کرد. بنابراین، از جمله نقاطی که در تهاجم اولیه نیروهای عراقی صحنه فعال نبرد شد، منطقه مرزی مهران بود که گروه رزمی ۱۸۲ تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد مسئولیت دفاع از این منطقه را به عهده داشت.

اطلاعات اولیه حاکی از آن بود که نیرویی معادل یک لشکر تقویت شده از یگان‌های لشکر ۲ پیاده کوهستانی و لشکر ۶ زرهی عراق در این منطقه وارد عمل شده‌اند. نیروهای عراقی که از روز ۱۸ شهریور ارتفاعات میمک را تصرف کرده بودند، در شب اول مهر بعد از تصرف پاسگاه‌های کلات و چنگوله، کانی شیخ و بازرگان و بعد پاسگاه بهرام‌آباد در غرب مهران، شهر مهران را در روز اول مهر مورد محاصره قرار دادند. در سپیده دم روز

اول مهر ۱۳۵۹، تهاجم عمومی نیروهای عراقی با سازمان یک لشکر پیاده تقویت شده و یک تیپ زرهی، به منطقه مرزی مهران آغاز گردید.

در منطقه مهران، نیروهای عراقی برای اشغال شهر مهران که نیروی مدافع چندانى نداشت، از ارتفاعات مرزی جنوب و شمال دشت مهران وارد نشدند، بلکه از دشت زرباطیه - مهران پیشروی کردند. در عین حال، ابتدا تصمیم گرفتند دامنه شمالی ارتفاعات جنوب مهران را نیز اشغال کنند. در نتیجه، مهران را از سه جهت غرب، شمال و جنوب محاصره نموده و مورد تهدید قرار دادند. دو گروه رزمی از تیپ ۸۱ در منطقه صالح‌آباد (محور صالح‌آباد - سرنی - میمک) مستقر بود. گروه رزمی ۲۱۷ از تیپ یکم لشکر ۸۱ زرهی در منطقه میمک مستقر بود. تیپ ۸۴ هم در مناطق مهران و دهلران مستقر بود. چند آتشبار از گروه‌های ۱۱ مراغه و ۴۴ اصفهان نیز تحت امر تیپ ۸۴ در منطقه عملیاتی ایلام مستقر بودند. اما مسئولیت کلی پدافند این منطقه به عهده تیپ ۱ اسلام‌آباد لشکر ۸۱ کرمانشاه بود.

یک گروهان زرهی، یک واحد تانک و یک آتشبار با گردان ۱۸۲ تیپ خرم‌آباد در منطقه مهران قادر نبودند در برابر نیروهای تقویت‌شده عراقی مقاومت کنند. بنابراین، شهر مهران در همان روز اول مهر از سه جهت غرب، شمال و جنوب محاصره شد. عراقی‌ها با تصرف دامنه جنوبی ارتفاعات شمال مهران، صاحب یک موقعیت برتر شدند. این اقدامات سبب شد که خلبانان نیروی هوایی ارتش که برای پشتیبانی نزدیک هوایی از نیروهای خودی، در منطقه مهران پرواز می‌کردند، در ساعت ۱۱:۴۰ گزارش دادند که شهر مهران به محاصره نیروهای دشمن درآمده است. مواضع یگان‌های گروه رزمی ۱۸۲ تیپ ۸۴ و همچنین، شهر مهران و روستاهای اطراف آن از زمین و هوا، به شدت زیر آتش سنگین توپخانه و بمباران هواپیماهای دشمن قرار گرفت و خسارات زیادی به شهر مهران

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۲۳

وارد و عده‌ای شهید و زخمی شدند. با وجود این، نیروهای خودی دست از مقاومت برنداشتند و توانستند نیروهای عراقی را در حوالی خط مرز متوقف نمایند.

در همان روز بعد از ظهر (جمعه اول مهر ۱۳۵۹)، در منطقه تجمع تیپ از طریق اخبار رادیو شنیدیم که دشمن مهران را اشغال کرده است. بسیاری از مدافعان گروه رزمی مستقر در مهران به شهادت رسیدند. نیروهای مردمی و زن و بچه و پیر و جوان آواره کوه و دشت و بیابان شدند. روز بسیار تلخی را تجربه کردیم.

مدافعان ایرانی فقط ۴۸ ساعت در برابر عراقی‌ها ایستادگی کردند، چون از جنبه توان و استعداد رزمی با یک لشکر تقویت شده عراقی با انبوهی از گلوله‌های پشتیبانی توپخانه و یا پشتیبانی هوایی (هواپیما و بالگرد) قابل مقایسه نبودند و به همین علت، تا رودخانه چنگوله عقب نشینی کردند.

بعد از اشغال شهر مهران، نیروهای عراقی به سمت چنگوله پیشروی نکردند و توجه آنان به سمت سد کنجان‌چم، متمرکز شد. به این علت که قطع محور صالح‌آباد به ایلام برای دشمن اهمیت بیشتری داشت (این محور در شمال سد کنجان‌چم واقع بود)، از این جهت توجه عراق برای پیشروی در این محور جلب شد. در چنان شرایطی، ما در روزهای اول با آن اوضاع نابسامان، یک ساز و کار خوبی نداشتیم. تنها وسیله ارتباطی ما با رده بالایی سیم‌های آ-ام بود، که هر لحظه یک پیام می‌آمد. بعضی پیام‌های انحرافی هم از ناحیه دشمن و یا عوامل داخلی آن به ما مخابره می‌شد. مثلاً پیام می‌آمد که ارتفاعات ملک‌شاهی یا جاده مهران به چنگوله را ارتش عراق گرفته، که شنیدن اینگونه اخبار باعث تضعیف روحیه افراد می‌گردید. در مجموع، با وضعیت بسیار متزلزلی دست به گریبان بودیم. علاوه بر آن، مواد غذایی کافی نداشتیم. امکان تهیه غذای گرم نبود، در عین حال غذای سرد هم به اندازه کافی وجود نداشت، به این علت که مسیرهای تدارکاتی ما از دو طرف کرمانشاه و خرم‌آباد در منطقه مهران بسته شده بود. ارتباط

مهران بعد از اشغال، به سمت صالح‌آباد و ایلام قطع شد. از طرف دیگر هم از مهران به سمت چنگوله به علت تجمع نیروهای عراقی اوضاع نگران‌کننده‌ای وجود داشت. بعد از اشغال مهران، ستون نظامی تیپ ۸۴ از ۳۰ کیلومتری مهران به سمت ارتفاعات ملک‌شاهی حرکت کرد.

تیپ ۸۴ در عملیات آفندی پاسگاه سنگی

نیروهای دشمن در روز دوم در منطقه صالح‌آباد با شدت بیشتری حمله خود را آغاز کردند. بر اساس گزارش نیروی زمینی، یک لشکر عراقی و یک گردان هواپرد با پشتیبانی آتش توپخانه و بالگردهای رزمی وارد شهر مهران شدند. با سقوط شهر مهران، گروه رزمی ۱۸۲ تا رودخانه چنگوله عقب‌نشینی کرد، اما نیروهای دیگری از تیپ ۸۴ و ژاندارمری در روی ارتفاع کنجان‌چم به مقاومت خود ادامه دادند. در منطقه میمک و دشت لیک که دفاع آن به عهده تیپ ۱ اسلام‌آباد بود، گروه رزمی ۲۱۷ به فرماندهی سرگرد عبیری بر اساس طرح عملیاتی که فرمانده تیپ به وی ابلاغ کرد، تکی را علیه نیروهای عراقی اجرا نمود، که در آن تک، یگانی از تیپ ۸۴ هم شرکت داشت.

تانک‌های ام ۴۷ گردان ۲۴۴ و دسته شناسایی از گردان ۱۸۲ و یک آتشبار گردان ۳۹۹ از تیپ خرم‌آباد همراه سایر یگان‌های تیپ ۱ اسلام‌آباد در مهران مستقر بودند، که با حمله عراق در روز ۳۱ شهریور عقب‌نشینی کردند و به منطقه صالح‌آباد تغییر مکان دادند و بعد برای اجرای عملیات دوم مهر به تنگ بینا و پاسگاه سنگی آمدند. گروهان تانک ام ۴۷ تیپ ۸۴ (به استعداد حدود یک گروهان) در شب دوم مهر از سرنی و صالح‌آباد وارد تنگ بینا و آماده اجرای تک شد.

نیروهای عراقی که در میمک مستقر بودند، قصد داشتند از دشت لیک حمله‌ای را آغاز کنند. همان‌طور که گفته شد، در روز دوم مهر با دستور فرمانده تیپ ۱ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه سرهنگ ۲ اسماعیل سهرابی، تک محدودی علیه نیروهای عراقی اجرا

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۲۵

شد، که نتیجه آن شکست نیروهای دشمن بود. در این تک، گروهان سوم تانک از گردان ۲۴۴ تانک ام ۴۷ تیپ ۸۴ خرم‌آباد به فرماندهی ستوان یکم خدارحم کریمیان، نیروهای پیاده از باقیمانده گردان ۱۸۲ پیاده، یک دسته شناسایی تیپ ۸۴ خرم‌آباد (مجموعاً به استعداد یک گروهان)، یک آتشبار کاتیوشا از گردان ۳۹۹ توپخانه از گروه ۳۳ توپخانه در عملیات پاسگاه سنگی شرکت داشت. هجوم علیه مواضع دشمن ابتدا توسط همین یگان با حرکت تانک‌ها از تنگ بینا آغاز شد. به محض نزدیک شدن نیروهای ایرانی به تنگ بینا یک گروهان تانک، یک گروهان کماندو و نزدیک به یک گروهان از گارد مرزی عراق در تنگ بینا اسیر یا کشته شدند. بقیه عراقی‌ها اقدام به فرار کردند. این عملیات باعث عقب راندن نیروهای دشمن از تنگه لیک شد.

تنگ بینا به تصرف نیروهای ما درآمد. علاوه بر آن، از جنبه روحی و روانی این تک باعث تقویت روحیه آفندی نیروهای خودی شد. دستاورد عملیات پاسگاه سنگی، آزادسازی تنگه لیک بود. بیرون راندن دشمن از تنگه لیک در شرایطی با موفقیت همراه شد که مهاجمان عراقی به علت پیشروی و موفقیت در مناطق مختلف دارای روحیه آفندی و انگیزه‌ای قوی برای مقابله با نیروهای ایرانی بودند، ضمن آنکه محل استقرار آنها نسبت به نیروهای خودی در تنگه لیک، وضعیتی سرکوب (نسبت به ما) و دارای دید و تیر مناسب بود. آزادسازی تنگه لیک و عقب راندن نیروهای عراقی از آن، زمینه و کمک خوبی را برای عملیات آزادسازی میمک فراهم ساخت.

استقرار تیپ ۸۴ در دهلران

روز چهارم مهر (پنجمین روز جنگ تحمیلی) که ما (ستاد تیپ ۸۴ و گروه رزمی ۱۱۱) در ارتفاعات ملک‌شاهی مستقر بودیم، مأموریت جدیدی به تیپ ۸۴ اعلام شد: «الحاق به تیپ ۲ زرهی دزفول، شناسایی منطقه با کمک تیپ دزفول و بعد هم حرکت به سمت دهلران.» محل استقرار تیپ ۲ دزفول برای ما معلوم نبود. ما باید در جوار سمت راست یا

قسمت شمالی یگان‌های تیپ دزفول مستقر می‌شدیم. به همین علت، ابتدا باید یک تیم شناسایی تشکیل می‌شد تا محل استقرار تیپ دزفول را مشخص می‌کرد. فرمانده تیپ دستور داد سه نفر داوطلب به این منظور انتخاب شوند. سرگرد انصاری (که انجمن اسلامی را در تیپ ۸۴ دایر کرده بود و پس از ده سال اسارات به وطن بازگشت و بعدها به لقاءالله پیوست)، سروان آهنگران و کارمندی به نام معصومی داوطلب شناسایی شدند. هر سه نفر با پیکان شخصی فرمانده تیپ به سمت دهلران و بعد هم به عین خوش حرکت کردند و دیگر هم خبری از آنها نشد، تا آنکه متوجه شدیم هر سه توسط عراقی‌ها اسیر و به مدت ۱۰ سال در اسارت بودند و در سال ۱۳۶۹ به وطن بازگشتند.

تیپ ۸۴ همان شب به سمت دهلران حرکت کرد. اگر در مسیر خود با عراقی‌ها مواجه می‌شدیم، دشمن تمام تیپ ما را از بین می‌برد، چون آمادگی لازم در تیپ برای مقابله با دشمن وجود نداشت. مردم که از وضعیت خبر داشتند، هیچ‌گاه به ارتش نگفتند که چرا در مقابل دشمن نایستادید، چون خودشان از نزدیک شاهد کمبود نیروهای دفاعی بودند. در حالی که در شب با چراغ جنگی حرکت می‌کردیم، به دهلران رسیدیم. توپ‌های ضدهوایی را در اطراف شهر دهلران مستقر کردم. بخشدار موسیان آقای علیدادی و بعد فرماندار دهلران به محل استقرار تیپ آمدند و گفتند ما آماده کمک به شما هستیم.

دهلران توسط دشمن تصرف نشده بود و مردم هم کم و بیش در شهر ساکن بودند، اما موسیان اشغال شده بود. مهاجمان دشمن از معابر وصولی فکه، رقابیه و حمربین آمده بودند و چم‌سری، چم‌هندی، نهر عنبر، موسیان، دشت عباس، عین خوش و چاه‌های نفت جنوب دهلران (چیلات و بیات) را اشغال کرده بودند. عراقی‌ها دهلران را به این علت اشغال نکردند که شمال این شهر دارای ارتفاعاتی است که امکان پدافند

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۲۷

هوایی مؤثری برای ما فراهم می‌آورد. بنابراین، آنان برای اینکه به دردمس نیفتند، از تصرف دهلران صرف نظر کردند، اما اطراف شهر تصرف شده بود.

در دهلران موظف شدم برای برقراری تأمین یک آتشبار از گردان توپخانه هوتیزر ۱۰۵ میلی‌متری، با چهار قبضه توپ ضدهوایی به سمت موسیان حرکت کنیم. موسیان در کنترل نیروهای عراق بود. وقتی به نزدیکی موسیان رسیدیم، متوجه شدم چون نیروهای عراقی در مواضع مرتفع و سرکوبی نسبت به ما مستقر شده بودند، استقرار ما در مواضعی که دشمن نسبت ما دید و تیر داشت، منطقی نیست. وقتی این وضعیت را به تیپ اطلاع دادم، دستور داده شد که به فرارگاه تیپ بازگردیم. در بازگشت، محل اتصال یکی از توپ‌های ضدهوایی با خودروی نظامی برید. ستون به حرکت خود ادامه داد و من در کنار توپ و خودرو ماندم، تا اتصال آن دوباره برقرار شود. در مدت برقراری اتصال، گلوله‌های دشمن در اطراف ما منفجر می‌شد و هر لحظه محل انفجار گلوله‌ها به ما نزدیک‌تر شد، تا جایی که یکی از گلوله‌ها در پنج متری ما به زمین اصابت کرد، با آنکه به روی زمین خوابیده بودیم، اما اگر گلوله توپ منفجر می‌شد، همه ما به شهادت می‌رسیدیم، که با عنایت الهی گلوله توپ عمل نکرد و ما بعد از رفع عیب و برقراری اتصال یک قبضه توپ با خودرو به حرکت خود به سمت دهلران ادامه دادیم.

تصرف موسیان در سمت چپ باعث قطع ارتباط ما با دزفول و اندیمشک شد. محور مهران و ارتفاعات چنگوله در سمت راست نیز در اشغال دشمن بود. در چنان وضعیتی، ما در شهر دهلران مستقر شدیم. همه ما شرایط و وضعیتی را تجربه می‌کردیم که با دشواری همراه بود و قبل از آن سابقه نداشت. امکان ارتباط تلفنی با خانواده فراهم نبود. اگر کسی رادیوی کوچکی به همراه داشت، تا زمانی که باطری آن تمام نشده بود، می‌توانستیم اخبار گوش بدهیم، گرچه آن اخبار کمکی به موقعیت نظامی و تاکتیکی ما نمی‌کرد. بیش از همه کمبود شدید مواد غذایی و گرسنگی باعث ناراحتی کارکنان شده بود.

در مقابل پایداری و مقاومت اکثریت، افراد کمی هم چون چنان شرایطی را نمی‌توانستند تحمل کنند، معترض و گلایه‌مند بودند. در روز ششم و یا هفتم مهر، صدام حسین درخواست اعلان آتش‌بس کرد. اثر این درخواست، رکود نیروهای عراقی در سراسر جبهه غرب و خوزستان بود. بنابراین، جبهه جنگ در غرب و بخصوص منطقه ایلام آرام شد. نیروهای عراقی در مواضع خود وضعیت پدافندی گرفتند، اما پس از چند روز، بار دیگر فعالیت ارتش عراق آغاز شد، اما این فعالیت منحصر به جنوب و برخی مناطق غرب کشور بود و منطقه مهران و ایلام بدون عملیات آفندی از دو طرف دشمن و نیروهای خودی بود. البته نبردهای پراکنده و تک‌های محدودی در مناطق مختلف مهران، بخصوص ارتفاعات ملک‌شاهی، پاسگاه‌های کانی‌سخت و شور شیرین از سوی عراقی‌ها انجام می‌شد، که همه در اثر مقاومت نیروهای خودی با شکست همراه بود.



در ایامی که در دهلران مستقر بودیم، روزی یک خودرو باری از خرم‌آباد از راه پل تنگ، کبیرکوه، مورموری به دهلران، کمک‌های مردمی و بخصوص مواد غذایی آورد. در میان وسایلی که به دست ما رسید، چند نامه هم دیده می‌شد. این نامه‌ها متعلق به تعدادی از رزمندگان بود که از سوی خانواده آنها نوشته شده بود. نامه‌ای هم از پدرم به دست من رسید. او در این نامه به این شعر فردوسی اشاره کرده بود:

"به هامون نشستن بسی ابلهی است به کوهپایه بنشین که پشتش قوی است"

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۲۹

این یک نوع دستور تاکتیکی در مورد نحوه استقرار و گسترش نیروهاست که به تعبیر امروزه دارا بودن پوشش، اختفا و داشتن دید و تیر و قابلیت پدافندی منطقه تجمع است. پدرم بدون اینکه از بودن من در جبهه اظهار ترس و نگرانی داشته باشد، مرا با شعر دیگری از فردوسی، به روحیه پایمردی و مقابله و ایستادگی در برابر دشمن تشویق کرده و تذکر داده بود که به فکر نام و نشان خود نباشید، بلکه فقط به آزاد شدن میهن فکر کنید. در قالب این شعر از فردوسی:

سپاهی که جانش گرامی بود ازو ننگ خیزد نه نامی بود

آن نامه در تقویت روحیه من اثر مفیدی داشت و از سوی دیگر نیز، نگرانی من از جانب خانواده برطرف شد.

نتایج قطع تدارکات تیپ ۸۴

چند روز پس از استقرار در دهلران، جیره غذای گرم تمام شد، از جایی هم امکان کمک و پشتیبانی برای ما وجود نداشت. ارتباط تیپ ۸۴ بعد از حمله ارتش عراق به موسیان با مراکز پشتیبانی کرمانشاه و دزفول قطع شده بود و به همین علت، تیپ از جنبه آمادی و تدارک در تنگنا و از جنبه سوخت، مهمات و خواربار با کمبود مواجه بودند. در چنان وضعیتی، جیره‌های اضطراری را هم تقسیم کردیم. یک عدد از آن جیره اضطراری را (که یک شکلات بود) به من دادند، اما در کنار سرباز بی‌سیم‌چی آن را نخوردم و روی داشبورد گذاشتم. دقایقی بعد متوجه شدم، سرباز راننده سهم من را هم خورده است، تقصیری هم نداشت، گرسنه بود.

آن قدر کمبود غذایی شرایط را سخت کرده بود، که روزی گروه‌بان محمد خوشرو از رؤسای توپ که دوره رنج و چتربازی هم دیده و خیلی درجه‌دار فعال و ورزیده و مورد اعتمادی بود، به من گفت بعضی از سربازها از گرسنگی می‌خواهند فرار کنند، یک

مقدار آرد هم که برای پختن فطیر استفاده می‌کردیم و حتی شکلات‌هایی هم که به عنوان جیره اضطراری در اختیار داشتیم تمام شده، من می‌توانم با اسلحه بروم خرگوش یا حیوان حلال گوشت دیگری شکار کنم. گفتم برو. بعد از دو سه ساعت برگشت و گفت هرچه گشتم خرگوش یا آهو پیدا نکردم، فقط توانستم یک جوجه تیغی بزنم. جوجه تیغی گوشت قابل ملاحظه‌ای نداشت، اما چون شرایط خیلی سخت و پای مرگ و زندگی در میان بود، به صورت مزاح به او گفتم من فتوا می‌دهم شما سیخ‌های آن را در بیاورید، بدون آن که سربازها بدانند جوجه تیغی است، آن را کباب کن و پنج سربازت هرکدام تکه‌ای از آن را مزه کنند.

در حالی که سربازان خدمه آن توپ هرکدام تکه‌ای ناچیز از گوشت کباب شده آن را می‌خوردند، هواپیمای دشمن دهلران را بمباران کرد. یکی از رؤسای توپ ما به نام گروهبان رضوانی در این بمباران شهید شد. در مدخل شرقی شهر دهلران، نزدیک یک عراده توپ ۲۳ میلی‌متری ایستاده بودم که بمباران شهر انجام شد. در همانجا بود که خبر شهادت گروهبان رضوانی را به من دادند و ما اقداماتی را برای تخلیه آن شهید به معراج انجام دادیم. او اولین شهید یگان ما بود.

بعد از این بمباران، مردم احساس کردند که دیگر نباید در شهر بمانند. در همان دقایق متوجه شدم که یک زن از اهالی دهلران با لباس محلی و دستمال بلندی به نام گلونی که بر روی سرش بود، بدون آذوقه و پای برهنه با سه فرزندش در حال خروج از دهلران است. یکی از فرزندانش را کول کرده بود، یکی هم (حدود چهار الی پنج ساله) دست در دست مادر و سومی هم که حدود شش سال داشت در کنار مادر راه می‌رفتند. آن زن که فکر می‌کرد ما نیروهای عراقی هستیم، در حال ناسزاگویی بود و می‌گفت: «شما کافر هستید، آمدید خاک ما را اشغال کرده‌اید، ما شما را بیرون خواهیم کرد.» در آن لحظات، تلخ‌ترین حالت زندگی بعد از ۳۱ شهریور (روز هجوم گسترده عراقی‌ها) برایم

پیش آمد. آن خانم خشمگین به تصور اینکه من فرمانده عراقی هستم، به من نزدیک شد و بدون توجه به نتیجه کارش، آب دهانش را به طرف صورت من انداخت. احساسات آن زن شجاع را درک می‌کردم و جسارت آب دهان انداختنش را در صورت یک فرمانده عراقی دیدم، به همین علت حرکت او را توهین به خودم احساس نکردم. وجود چنین زنان شجاعی نه تنها برای من، بلکه برای هر ایرانی مایه افتخار است. کاری در جهت کمک به او و امثال او از دستم ساخته نبود. مشاهده آوارگی مردم بی‌پناه، بخصوص زنان و کودکانی از قبیل آن زن آزاده و دلیر دردآور بود. اشک از چشمانم جاری شد. او در حالی از من دور شد که بچه‌هایش را جلو خودش قرار داده بود تا مبادا اگر به سوی او تیراندازی انجام گرفت، به فرزندانش صدمه‌ای وارد نشود. او می‌رفت تا جان فرزندان و حیثیت خود را از دست متجاوزان نجات بدهد.

آن روز فرمانده تیپ به تهران احضار شده بود و سرهنگ دوم محمد علی ظهوری سرپرست تیپ بود. بی‌نظمی و بلا تکلیفی در تیپ ایجاد شده بود. بعد از بمباران، ستوان یوسف‌وند (که افسر بسیار خوبی بود و چند سال بعد در یک تصادف درگذشت) گفت: «ستونی از یگان‌های تیپ به سمت نصرآباد در حال حرکت هستند، که گویا در آنجا راهی وجود دارد تا به سمت آبدانان بروند، من نمی‌توانم شاهد این باشم که بگذاریم افراد این ستون منطقه را ترک کنند.» او که یک افسر انقلابی بود، به من احترام گذاشت و از من اجازه خواست تا خودش را به جلو ستون برساند و مانع رفتن آنها بشود. من به او گفتم: اگر لازم شد، آنها را برای برگرداندن تهدید کن، اما تیراندازی نکنید. ستوان یوسف‌وند به سمت ستون رفت و بعد از چند دقیقه با آن ستون به دهلران برگشت. بی‌سروسامانی ناشی از نبودن فرمانده، نداشتن تجهیزات و همچنین، تمام شدن مواد غذایی و گرسنگی باعث شده بود تا چند نفر از سربازان به ستوه آمده و قصد ترک منطقه را کنند.

سرهنگ غلامحسین رزمی که مدت کوتاهی فرماندهی تیپ ۸۴ را بعد از سرهنگ قنادان (و قبل از انتصاب سرهنگ حسن کلانتری) به عهده داشت، در تهران بود و تیپ بدون فرمانده و مسئولیت مشخصی روزهای سختی را تجربه می‌کرد. این وضعیت باعث شد سرپرست تیپ (سرهنگ ۲ ظهوری) از نیروی زمینی کسب تکلیف کند و بپرسد تکلیف تیپ ۸۴ بدون فرمانده و مأموریت مشخص و همچنین نداشتن جیره غذایی چیست؟ از ستاد نیرو دستور رسید که از جاده فرعی به سمت گردنه‌ای به نام مورموری حرکت کنید. به نظر می‌رسید محل تجمع ما در همان منطقه مورموری تعیین شده و نیروی زمینی هم درصدد بود تا رسیدن تیپ به آن منطقه، فرمانده‌ای برای تیپ در نظر بگیرد.

در منطقه ارتفاعات مورموری

بعد از آماده شدن یگان‌های تیپ، شبانه به سمت ارتفاعات مورموری که از موقعیت آن اطلاعی نداشتیم، حرکت کردیم و روز بعد در چند کیلومتری بعد از مورموری به سمت آبدانان که منطقه معروفی است، در جایی به نام مولاب مستقر شدیم. محل استقرارمان به گونه‌ای بود که از راه پشتکوه و کبیرکوه امکان تردد و تدارک تیپ ما وجود داشت. در آن ایام، استاندار ایلام آقای مهندس ابراهیمی و سایر استانداران نقاط مرزی با دستور آقای بنی‌صدر مانند فرمانده نظامی عمل می‌کردند. رئیس جمهور (بنی‌صدر) تصمیم داشت به استانداران مسئولیت سرپرستی و نظارت بر اوضاع جنگی بدهد. استانداران نقاط مرزی در آبدانان پایگاهی زیر نظر استاندار ایلام تشکیل داده بودند.



سال ۱۳۵۹ - منطقه مولاب، مورموری

یک روز یک بالگرد یو - اچ - وان و یک بالگرد کبری در منطقه ما نشستند. سرپرست تیپ سرهنگ دوم ظهوری به من گفت: شما را استاندار خواسته است. بروید ببینید با شما چه کار دارد؟ من با بالگرد به آبدانان رفتم. مهندس ابراهیمی گفت: ما در مورد جابه‌جایی‌هایی که تیپ شما در این چند روز داشت، از درجه‌داران و افسران جوان سؤال کردیم که بین فرماندهان شما چه کسی می‌تواند تیپ را اداره کند، آنها شما را معرفی کرده‌اند. من می‌خواهم با تیمسار ظهیرنژاد فرمانده نیروی زمینی و بعد با بنی‌صدر رئیس جمهور صحبت کنم، شما را به عنوان فرمانده تیپ معرفی کنیم. در این جلسه، آقای حیدری فرماندار ایلام (که بعدها به شهادت رسید) نیز حضور داشت.

من تعجب کردم و گفتم در تیپ ما حدود ۱۴ نفر افسر ارشد (سرگرد و سرهنگ ۲) خدمت می‌کنند، فرهنگ نظامی ما به گونه‌ای است که با حضور این همکاران، چنین مسئولیتی را نمی‌پذیرم، نه به خاطر مسئولیت نپذیرفتن، بلکه به منظور حفظ حرمت فرماندهان ارشدتر از خودم نمی‌توانم قبول کنم. استاندار گفت حالا که قبول نمی‌کنید، مسئولیت توزیع کمک‌های مردمی را بپذیرید. فکری کردم و گفتم «توزیع تمام کالاها را به عهده می‌گیرم، غیر از سیگار! چون من با سیگار کشیدن نظامیان، خصوصاً جوانان مخالف هستم.»

توضیح اینکه در آن ایام هم که از طریق آقای خلخالی و دیگر نهادها سیگارهای صادره‌ای زیادی برای رزمندگان مناطق عملیاتی ارسال و توزیع می‌شد، سیگارهایی که به یگان تحت امر من می‌دادند، به جوان‌ها نمی‌دادم و فقط بین نظامیان میانسال سیگاری به تعداد کم تقسیم می‌کردم. مهندس ابراهیمی از اینکه مسئولیت‌های پیشنهادی او را قبول نکردم و یا با شرط می‌پذیرفتم، از من ناراحت شد، اما تصمیم نهایی را در اختیار خودم گذاشت و به مولاب برگشتم.

انتصاب فرمانده جدید

در منطقه تجمع جدید، به تدریج تدارک مواد غذایی به روال عادی بازگشت و غذای گرم هم برای همه فراهم شد. وظیفه تیپ آن بود که در محور دهلران - مهران از جاده زرین آباد محافظت و مانع دسترسی دشمن به آن شود. در اوایل نیمه دوم مهرماه، تیپ ۸۴ از جاده خاکی دهلران به مورموری وارد منطقه مورموری و مولاب گردید. وظیفه یگان‌های تیپ ۸۴ در این منطقه تا اواخر بهمن ۱۳۵۹ امنیت محور دهلران به چنگوله و مهران و ممانعت از پیشروی دشمن از مسیر جاده زرین آباد به سمت ایلام بود. در منطقه مولاب، روزهای نخست سنگرهای مستحکم نداشتیم و بیشتر از چادرهای گروهی و انفرادی استفاده می‌کردیم، که بعضی‌ها به سلیقه خودشان آلاچیق‌هایی درست کرده بودند. منطقه مولاب شامل ارتفاعات شیشه کن و علی کشت (مشرف به جاده عین‌خوش - دهلران) نزدیک مورموری پشت ارتفاعاتی قرار دارد که اسم اصلی آن ممله بود. در جنوب منطقه مولاب ارتفاعات چاه نفت قرار داشت که از رأس آن ارتفاعات، منطقه دشت عباس که در تصرف دشمن بود، دیده می‌شد.

حدود ۴۰ روز از استقرار تیپ در منطقه مورموری گذشته بود، که در اواخر آبان ۱۳۵۹ سرهنگ ستاد حسن کلانتری به فرماندهی تیپ ۸۴ منصوب گردید. در مدتی که تیپ ۸۴ فرمانده نداشت، سرهنگ ۲ محمد علی ظهوری سرپرست آن بود. سرهنگ

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۳۵

کلانتری، افسری مدیر و توانمند که در تیپ ۸۴ خدمت کرده بود و در سال ۱۳۵۸ تسویه شده و از ارتش رها گردیده بود، با وساطت و حکم سرتیپ ظهیرنژاد فرمانده نیروی زمینی به ارتش اعاده و به عنوان فرمانده جدید تیپ ۸۴ منصوب و معرفی گردید.

تیپ ۸۴ پس از کسب آمادگی رزمی در ماه‌های آذر و دی در مواضع پدافندی جدید مستقر گردید. این مواضع عبارت بودند از: ارتفاعات چاه نفت (که به دشت عباس و عین‌خوش دارای دید و تیر بود)، ارتفاعات ممله و تیشه‌کن، شاوریه و منطقه دالپری (در غرب جاده دهلران - عین‌خوش). بنابراین، از دی ماه سال ۱۳۵۹ منطقه مسئولیت پدافندی تیپ ۸۴ در سمت راست (حد جنوبی تیپ ۱ لشکر ۸۱) از رودخانه چنگوله در شمال دهلران شروع می‌شد و تا تپه‌های شاوریه در چپ ادامه داشت، که حد شمالی لشکر ۲۱ بود. در این زمان، تیپ دارای دو گروه رزمی ۲۴۴ تانک در سمت راست و گروه رزمی ۱۱۱ پیاده در سمت چپ (یا محور جنوبی منطقه پدافندی تیپ ۸۴ هم مرز با لشکر ۲۱) بود.

تیپ ۸۴ در شرایطی به منطقه عملیات اعزام شده بود که از نظر استعداد رزمی کامل نبود، چون هنوز گردان ۱۳۹ در پایه بود و گردان ۱۸۲ تحت امر تیپ ۱ لشکر ۸۱ قرار داشت (که بعد به ارتفاعات بازی دراز اعزام شد تا در عملیات بازی دراز در اردیبهشت ۱۳۶۰ شرکت کند. این گردان اوایل مهر ۱۳۶۰ به تیپ ۸۴ ملحق گردید). سرهنگ کلانتری تصمیم گرفت ضمن بهره‌گیری از یگان‌های موجود تیپ، در مورد بازسازی آن هم اقدام کند. در آن شرایط، من یکی از افسران تیپ بودم که باید کمک فرمانده تیپ باشم. البته درجه من از اغلب افسران تیپ پایین‌تر بود، اما چون دوره دانشکده فرماندهی و ستاد را دیده بودم، فرمانده تیپ از من انتظار بیشتری داشت. به همین دلیل، ضمن شغل اصلیم که فرمانده ضدهوایی تیپ بودم، در رکن سوم و عملیات

تیپ هم مشغول به کار شدم. بنابراین، من هم در پدافند هوایی و هم در رکن ۳ به عنوان مسئول عملیات، به فرمانده تیپ کمک می‌کردم.

دو عراده توپ در قرارگاه تیپ و بقیه توپ‌ها را متناسب با نیاز یگان‌های رزمی به صورت پراکنده مستقر کرده بودیم. گسترش و پراکندگی یگان‌های تیپ در منطقه مولاب تا ارتفاعات علی کشت و تیشه‌کن، حدود ۶۰ کیلومتر بود. توپ‌های ضدهوایی ما برای پدافند چینین وسعتی، فقط ۱۲ عراده بود. علاوه بر آن، پدافند هوایی شهر خرم‌آباد و تلمبه‌خانه استان لرستان هم به ما محول شده بود. چون توپ‌های ما برای اجرای این مأموریت‌ها کم بود، از نیروی هوایی ۱۴ عراده توپ (با خدمه) به تیپ ۸۴ مأمور شدند. این توپ‌ها را در منطقه تلمبه‌خانه‌های لرستان در رازان (بین بروجرد و خرم‌آباد) و اطراف شهر خرم‌آباد مستقر کردیم. من چون در منطقه بودم، برای این توپ‌ها مسئولی انتخاب کردم و گاهی خودم از آنها بازدید می‌کردم. گرچه این توپ‌ها چه در منطقه و چه در خرم‌آباد و تلمبه‌خانه‌ها برای دفع حمله‌های دشمن کافی نبود، اما در بازدارندگی هجوم هواپیماهای مهاجم تا حد زیادی تأثیر داشتند.

سرهنگ کلانتری فرمانده تیپ هر روز صبح اول وقت از قرارگاه تیپ برای بازدید در محدوده ۶۰ کیلومتری مسئولیت یگان‌ها حرکت می‌کرد، تا ضمن سرکشی از رزمندگان، با نواقص و معایب روزمره یگان‌ها آشنا و نسبت به رفع آنها اقدام کند. آن بازدیدها در بازسازی و آمادگی رزمی تیپ و روحیه رزمندگان تأثیر بسزایی داشت. مرحوم سرهنگ کلانتری حق بزرگی به گردن تیپ ۸۴ دارد. او فقط بازدید نمی‌کرد، بلکه پس از هر بازدید و یادداشت نقاط ضعف، برای بازسازی تیپ اقداماتی انجام می‌داد.

یکی از دستاوردهای این بازدیدها افزایش آمار نیروی انسانی تیپ بود. در این بازدیدها، هفته‌ای دو سه روز با او همراه می‌شدم. همراهی من با فرمانده تیپ چون دو مسئولیت به عهده داشتیم، دشواری‌هایی برایم داشت، اما در این همراهی، آموزش‌های

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۳۷

خوبی از وی آموختم. وقتی از ارتفاعات تیشه‌کن، ممله و علی کشت نیروهای مهاجم عراقی را می‌دیدیم، از اینکه آنان در سرزمین ما حضور داشتند، رنج می‌بردیم. سرهنگ کلانتری به وضعیت آشفته تیپ ۸۴ سر و سامان داد و توان رزمی تیپ را بالا برد. او یک گردان به نام تیزیلان ۸۰۲ تأسیس کرد. البته گردان ۱۳۵ تیپ ۵۵ هوارد هم از اواخر آبان ۱۳۵۹ زیر امر تیپ ۸۴ قرار گرفته بود، اما کمتر از یک ماه بعد به منطقه جنوب (یگان اصلی خود) اعزام گردید و به همین علت، فرمانده تیپ برای تقویت تیپ ۸۴ به تأسیس گردان ۸۰۲ اقدام کرد. علاوه بر آن، چند آتشبار دیگر به سازمان رزم تیپ ۸۴ اضافه شدند، که مجموع آتشبارهای مأمور به تیپ ۸۴ به چهار آتشبار افزایش یافت. ضمن آنکه دو گروهان ژاندارمری منطقه نیز تحت امر تیپ ۸۴ قرار گرفتند. تشکیل گردان ۸۰۲، فعال کردن تک‌های نامنظم، تبدیل گروهان شناسایی به سوارزهی (با اختصاص تانک و نفربر)، تقویت آتش پشتیبانی تیپ ۸۴ با در اختیار گرفتن سه آتشبار توپ‌های ۱۳۰ م، کاتیوشا و ضدهوایی ۲۳ م و برقراری نظم و انضباط از جمله اقدامات سرهنگ کلانتری برای افزایش توان رزمی تیپ ۸۴ بود.

فعال کردن تیم‌های شناسایی و رزمی

دیدبان‌های ما در ارتفاعات چاه نفت و ارتفاعات مشرف به دشت عباس و یگان‌های توپخانه در پشت ارتفاعات مستقر بودند. توپ‌های ما ۱۰۵ میلی‌متری و توپ‌های مأمور به تیپ، ۱۳۰ میلی‌متری بودند. این یگان‌ها منطقه دشت عباس و ارتفاعات ۲۰۲ و نزدیک امامزاده عباس را زیر آتش داشتند. از آنجا که ما به امامزاده‌ها اعتقاد خاصی داریم، سعی می‌کردیم به مقبره امامزاده عباس گلوله‌ای اصابت نکند. دشمن از آن مقبره به نفع خودش استفاده و از حوالی آن به نیروهای ما تیراندازی می‌کرد. در شرایطی که تیپ ۸۴ به یک یگان عملیاتی و آماده برای اجرای مأموریت رزمی تبدیل شده بود، روزی سرهنگ کلانتری فرمانده تیپ به من گفت چند نفر داوطلب

می‌خواهم که بروند ارتفاع شاوریه را بررسی و موقعیت نیروهای دشمن را به طور دقیق شناسایی کنند. وقتی که سرهنگ کلانتری برای این شناسایی داوطلب خواست، من اعلام آمادگی کردم. بعد از اعلام آمادگی من گفتم: «شش نفر دیگر هم انتخاب کنید و با لباس بومی از آن منطقه شناسایی کنید. در شمال ارتفاعات شاوریه نزدیک ساحل رودخانه کرخه گروه نیروهای نامنظم سرهنگ دوم آشناسان مستقر هستند، شما می‌توانید از کمک آنها هم بهره ببرید.»

در آن ایام، سرهنگ دوم آشناسان به تیپ ما رفت و آمد داشت. من او را نمی‌شناختم، او دو گروه نامنظم را در آن منطقه فرماندهی می‌کرد.^۱ از بین افسران و درجه‌داران مورد نظرم شش نفر را انتخاب کردم. به هرکدام ۲۰۰ تیر فشنگ داده شد و شبانه همراه با یک قبضه آر.پی.جی ۷ و یک دستگاه بی‌سیم با لباس بومی، پیاده به راه افتادیم. باید به نحوی حرکت می‌کردیم که صبح زود به ارتفاعات شاوریه می‌رسیدیم. پس از مقداری پیاده‌روی، به یک دامنه با شیب تند رسیدیم. دامنه طرف ما دارای پرتگاه بود. روی قله هم جای راحت و همواری وجود نداشت. صبح زود به نقطه مورد نظر رسیدیم و با دقت مشغول شناسایی شدیم. نیروهای عراقی در دامنه ارتفاعات تا تپه‌های علی‌گره‌زد مستقر بودند و در جاده‌ای که از کرخه جدا می‌شد، رفت و آمد می‌کردند.

بعد از شناسایی روز اول و اطلاع دقیق از نحوه گسترش و استعداد دشمن به مقر نیروهای سرهنگ ۲ آشناسان در جوار رود کرخه در شمال ارتفاعات شاوریه رسیدیم، شب را در آنجا ماندیم و صبح زود برای ادامه شناسایی حرکت کردیم. قبل از حرکت به

۱ - در سال ۱۳۳۵ وارد ارتش شد و سریعاً به نیروهای ویژه پیوست. فارغ‌التحصیل اولین دوره رنجری در ایران بود. دوره سخت چتربازی و تکاوری را در کشور اسکاتلند گذراند و در اسکاتلند در مسابقه نظامی بین تکاوران ارتش‌های جهان اول شد. وی اولین کسی بود که در دفاع مقدس نیروهای عراقی را به اسارت گرفت. وی فقط با هشت نفر کلاه سبز در دشت عباس کاری کرد که رادیو عراق اعلام کند که یک لشکر از نیروهای ایرانی در دشت عباس مستقر شده است. او طی نامه‌ای به صدام او را به نبرد در دشت عباس فراخواند. به خاطر رشادتش در جنگ، به او لقب "شیر صحرا" دادند. وی در عملیات قادر در تاریخ ۶۴/۶/۱۸ در منطقه شمال غرب به شهادت رسید. ایشان در زمان شهادت، فرماندهی لشکر ۲۳ نیروی مخصوص را به عهده داشت.

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۳۹

سرهنگ ۲ آبناسان گفتم شما مواظب ما باشید، ما هم مواظب شما هستیم. گروه شهید آبناسان حدود ۵۰ نفر می‌شدند. آنان در جاده‌های مواصلاتی عراقی‌ها، مین ضد نفر کار می‌گذاشتند و یا در فرصت‌های مناسب با نزدیک کردن خودشان به مواضع دشمن به آنها ضربه می‌زدند.

بعد از نماز صبح حرکت کردیم و قبل از طلوع آفتاب بر روی قله ارتفاعات شاوریه رسیدیم تا بررسی خود را تکمیل کنیم. من روز قبل به توپخانه ۱۳۰ میلی‌متری که پشت ارتفاعات چاه نفت مستقر بودند، اطلاع دادم که ما عازم ارتفاعات شاوریه هستیم. شما گرای آن ارتفاع را داشته باشید تا در صورت نیاز، با درخواست تیراندازی ما را پشتیبانی کنید. مطمئن بودم که این پیش‌بینی به داد ما خواهد رسید و برای دسترسی به اهداف مورد نظرمان مفید و مؤثر خواهد بود.

با روشن شدن هوا، ساعت شش و نیم صبح در روی ارتفاعات شاوریه در فاصله ۴۰۰ متری ۴۳ نفر عراقی را دیدم که مجهز به سلاح‌های سبک، مسلسل، کلاشینکف و خمپاره از ارتفاع بالا می‌آیند. ما فقط هفت نفر بودیم. به این نتیجه رسیدم که باید با آنها درگیر بشویم. به اعضای گروه گفتم اینها نمی‌دانند تعداد ما چند نفر است، اگر به یک باره به سمت آنها تیراندازی کنیم، به تعداد اندک ما پی می‌برند، بنابراین، تلاش کنید خیلی کنترل شده و تک تک تیراندازی کنید. ابتدا به تیرانداز آرپی‌جی گفتم آنان را مورد هدف قرار دهد، اما تیراندازی او دقیق نبود. با این تیراندازی، حضور ما کشف شد و افراد دشمن هم به سرعت آرایش جنگی گرفتند و با همان آرایش حرکت خود را به سمت قله ادامه دادند.

برای ما شرایط بسیار حساس و بحرانی بود. در همان لحظه، پس از پهن کردن نقشه، نقطه‌ای را شناسایی کردم، مختصات را به توپخانه ۱۳۰ میلی‌متری دادم و گفتم یک گلوله به آن مختصات روانه کند. گلوله‌ای که ممکن بود حتی روی خود ما فرود آید. بعد از اینکه

اولین گلوله به نقطه مورد نظر من اصابت کرد، به آنها گرا دادم و گفتم با هر شش عراده توپ تیراندازی کنید. حجم آتش و حرکت ما به گونه‌ای بود که دشمن تصور کرد با استعداد یک تیپ به آنها حمله کرده‌ایم. وقتی سرهنگ کلانتری از طریق بی‌سیم متوجه شد که درگیر شده‌ایم، خودش را به ما رساند، خوراکی هم با خودش برای ما آورد. به او گفتم شما فرمانده تیپ هستید، از اینجا بروید، به توپخانه هم بگویید اجازه ندهد نیروهای دشمن به بالای قله برسند. سرهنگ کلانتری به فرمانده توپخانه گفت با همان نواخت تیر ادامه بدهند.

مجروح شدن سرهنگ آبشناسان

درگیری ما از ساعت ۶/۵ صبح بدون صبحانه و ناهار تا غروب آفتاب به طول انجامید. بدون اینکه عراقی‌ها متوجه تعداد اندک ما شده باشند، از رو به روی ما تخلیه کردند و به پایین تپه‌های علی‌گره‌زد در سمت راست ما تغییر موضع دادند. هوا تاریک شد، من احساس کردم باید خودمان را از آن وضعیت خارج کنیم. به گروه همراه گفتم کمی به سمت راست تغییر مکان بدهید. در همان دقایق، سرهنگ آبشناسان با چند نفر از نیروهای خود به کمک ما آمد. وقتی به سمت دهلیز در جناح راست رفتیم، ناگهان با تعدادی از نیروهای عراقی مواجه شدیم که چاره‌ای جز درگیری با آنها نداشتیم. در آن نبرد من شاهد تحرک، چابکی و مهارت سرهنگ آبشناسان بودم که گاهی با نارنجک دستی و گاهی از کلاش علیه دشمن استفاده می‌کرد. در حین تیراندازی، از عراقی‌ها دور شدیم و در نقطه امنی پناه گرفتیم. وقتی مطمئن شدیم عراقی‌ها نیز از ما دور شدند، به تیراندازی و درگیری خاتمه دادیم.

در بین راه، سرهنگ آبشناسان گفت چیزی می‌خواهم به شما بگویم، ناراحت نمی‌شوی؟ گفتم بفرمایید. گفت من ترکش خوردم، از کمرم خون می‌آید. گفتم می‌خواهید شما را روی کول بگیرم؟ گفت لازم نیست، خودم می‌آیم، نمی‌خواهم غیر از شما کسی متوجه بشود. بعد از رسیدن به قرارگاه نیروهای نامنظم، یک پزشک‌یار

فصل چهارم: آغاز جنگ تحمیلی و نقش تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد / ۱۴۱

سرهنگ را به طور سطحی مداوا کرد و گفت: فردا باید به پایگاه وحدتی دزفول اعزام بشوید. صبح روز بعد با بی‌سیم از هوانیروز درخواست بالگرد کردیم. چند دقیقه بعد بالگرد در قرارگاه به زمین نشست و سرهنگ آشناسان را به دزفول انتقال دادیم. حدود دو ساعت بعد سرهنگ آشناسان بعد از پانسمن با همان بالگرد به منطقه بازگشت و حاضر نشد که برای استراحت به منزل برود.

استقرار نیرو در ارتفاعات شاوریه

بعد از آن مأموریت، به فرمانده تیپ پیشنهاد کردم یک گروه دیدبان و یک گردان از تیپ ۸۴ در ارتفاعات شاوریه مستقر شوند، تا عراقی‌ها نتوانند آنجا را تحت کنترل قرار دهند. به این ترتیب، آن ارتفاعات محافظت و برای عملیات بعدی ما تبدیل به پایگاه ارزشمندی شد. با این موفقیت، سرهنگ کلاتتری برای من یک سال ارشدیت تقاضا کرد که با آن ارشدیت به درجه سرگردی ارتقاء یافتیم.

یک روز بعد از عملیاتی که با سرهنگ آشناسان انجام دادیم، به او پیشنهاد دادم چند عملیات محدود دیگر با هم انجام بدهیم. پرسید چگونه؟ گفتم از روی ارتفاعات چاه نفت تا دشت عباس ما می‌توانیم مثل همان عملیاتی که انجام دادیم، از طریق آتش دوربرد توپخانه به واحدهای دشمن ضربه بزنیم. سرهنگ پیشنهاد را قبول کرد. او یک نظامی ورزیده، شجاع و با تدبیر بود. در اولین عملیات مشترک، در منطقه‌ای به نام حطاب و گتاره مستقر شد، من در روی ارتفاع چاه نفت با او در تماس بودم. با آنکه با نیروهای عراقی فاصله کمی داشت، موقعیت خود و استعداد دشمن را به رمز اطلاع داد. بعد از آگاهی از مختصات دشمن، به سرهنگ آشناسان گفتم ما با توپ تیراندازی می‌کنیم، شما تصحیح کنید. او مثل یک دیدبان جوان، اما با تجربه و دقیق عمل می‌کرد. ما توانستیم به نیروهای عراق صدمات فراوانی وارد کنیم. اجرای چنین عملیاتی با موفقیت تداوم یافت و ما با همکاری و همیاری سرهنگ آشناسان، تحرک و توان رزمی

عراقی‌ها را در آن منطقه از کار انداختیم. علت استفاده از نیروهای گروه سرهنگ آشناسان به عنوان دیدبان، آن بود که منطقه مه آلود بود و ما دید کافی روی آن نداشتیم و با این روش نتیجه گرفتیم.

اجرای تک‌های محدود

تیپ ۸۴ در سال اول جنگ تحمیلی در همان منطقه مولاب اقدام به تک‌های محدود کرد. در این سال، در اولین مرحله از تاکتیک طرح دفاعی، پس از توقف و تثبیت دشمن به تک‌های محدود روی آوردیم. ضربه زدن، تضعیف قوا و سرکوب روحیه آفندی مهاجمان عراقی و از سویی، تقویت نیروهای خودی و کسب آمادگی لازم برای اجرای عملیات بزرگتر، تا پایان نیمه اول ۱۳۶۰ ادامه داشت. تک‌ها و عملیات محدود که در اولین سال جنگ توسط رزمندگان انجام گرفت، دارای فواید متعدد و در واقع، زمینه‌ساز عملیات‌های بزرگ بعدی بود. از جمله آثار این تک‌ها می‌توان به این موارد اشاره کنیم: فعال نگه داشتن روحیه رزمی و اعتماد به نفس و خودباوری نیروهای ایرانی در حمله علیه نیروهای متجاوز، عقب راندن و انهدام و ایجاد وحشت و تضعیف روحیه مهاجمان، پی بردن به ضعف‌های تاکتیکی فرماندهان دشمن و نیروهای خودی و افزایش مهارت روحیه آمادگی در رزمندگان برای عملیات بزرگتر، از جمله آثار عملیات‌های محدود بود که به همت اولین حماسه‌آفرینان جنگ تحمیلی و از جمله رزمندگان تیپ ۸۴ فراهم گردید.

از نیمه دوم سال ۱۳۶۰ که وارد دومین سال جنگ می‌شویم، با اجرای عملیات ثامن‌الائمه (شکست حصر آبادان) در پنجم مهر و همچنین، عملیات طریق‌القدس در آذر ماه همان سال (آزادسازی بستان)، مرحله دوم یعنی اجرای عملیات بزرگ آغاز شد که با عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس (آزادسازی خرمشهر) ادامه یافت. تیپ ۸۴ در دو عملیات بزرگ اول حضور نداشت، اما در سومین عملیات یعنی فتح‌المبین در فروردین ۱۳۶۱ شرکت کرد.

فصل پنجم

تیپ ۸۶ خرم آباد در عملیات فتح المبین

موقعیت جغرافیایی منطقه

منطقه‌ای که عملیات فتح‌المبین در آن انجام شد منطقه‌ای در غرب رودخانه کرخه، به وسعت نزدیک به ۲۵۰۰ کیلومتر مربع، از شمال به ارتفاعات تیشه‌کن، دالپری، ممله، چاه نفت، از جنوب به ارتفاعات میشداغ، تپه‌های رملی و چزابه، و از شرق به مرز بین‌المللی منتهی می‌شود. بلندی‌های این منطقه به دلیل پستی زمین در شرق کرخه، روی شهرهای شوش، هفت تپه و جاده اهواز - اندیمشک مشرف است.

ارتفاعات ابوصلیبی خات با ۲۰۲ و ۱۸۹ متر، کوه‌های برغازه، رقابیه، تیشه‌کن، کمرسرخ، تنگه ابوغریب، مراکز رادار، سایت ۴ و ۵، پادگان عین‌خوش و نقاط حساسی همچون دوسلک و سه‌راهی قهوه‌خانه از عوارض مهم منطقه عملیاتی فتح‌المبین بودند. جاده‌های آسفالته اندیمشک به دهلران، عین‌خوش به چم‌سری، جاده تنگه ابوغریب، جاده امامزاده عباس به چاه نفت و پل‌های احداث شده روی رودخانه‌های چیخواب و دوبرج نیز از مهم‌ترین راه‌های مواصلاتی منطقه محسوب می‌شدند.

استعداد دشمن

در زمان اجرای عملیات فتح‌المبین، مسئولیت این منطقه (پدافند از منطقه غرب دزفول و شوش) به عهده دو لشکر ۱۰ زرهی و ۱ مکانیزه ارتش عراق بود و بر اساس ضرورت، بر استعداد آنها افزوده می‌شد. در مجموع، تمامی یگان‌هایی که قبل از شروع عملیات، در منطقه مستقر بودند و نیز تمام یگان‌هایی که حین عملیات وارد منطقه شدند، عبارت بودند از:

- لشکر ۱ مکانیزه، لشکر ۳ زرهی، لشکر ۶ زرهی؛ لشکر ۹ زرهی، لشکر ۷ پیاده و لشکر ۱۰ زرهی.

فصل پنجم: تیپ ۸۴ خرم‌آباد در عملیات فتح‌المبین / ۱۴۵

- تیپ‌های مستقل: تیپ مکانیزه گارد ریاست جمهوری، تیپ ۱۰ زرهی، تیپ‌های ۹۱ و ۹۲ پیاده، تیپ ۵ گارد مرزی، ده تیپ با مأموریت‌های ویژه. گردان کماندو و ۱۲ گردان توپخانه.

در مجموع، تا پایان عملیات فتح‌المبین کل تیپ‌های غیر مستقل و مستقل ارتش عراق که وارد عملیات شدند، تا نزدیک به ۴۰ تیپ (بیش از ۱۰۰ گردان) با استعداد حدود ۷۰ هزار نفر ذکر شده است.

استعداد نیروهای خودی

قرارگاه مرکزی کربلا به فرماندهی مشترک نیروی زمینی ارتش و سپاه پاسداران، هدایت کلی عملیات را بر عهده داشت، که چهار قرارگاه فرعی (قدس، نصر، فجر و فتح) زیر تحت امر آن بود. یگان‌های عمده در این عملیات، به تفکیک به شرح زیر بود:

ارتش: تیپ ۸۴، تیپ ۲ لشکر ۹۲ زرهی اهواز، لشکر ۲۱ پیاده، تیپ ۵۸ ذوالفقار، لشکر ۷۷ پیاده خراسان، تیپ ۵۵ هوابرد شیراز و تیپ ۳۷ زرهی.

سپاه: تیپ ۴۱ ثارالله (ع)، تیپ ۱۴ امام حسین (ع)، تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص)، تیپ ۷ ولی عصر، تیپ ۳۳ المهدی (عج)، تیپ ۴۶ فجر، تیپ ۱۷ علی ابن ابی طالب (ع)، تیپ ۳۵ امام سجاد (ع)، تیپ ۲۵ کربلا و تیپ ۸ نجف.

پشتیبانی و تدارکات: واحدهایی از توپخانه، هوانیروز و نیروی هوایی ارتش، مهندسی رزمی جهاد سازندگی و مهندسی سپاه و ارتش، پشتیبانی عملیات را بر عهده داشتند.

قرارگاه قدس

تیپ ۸۴ به فرماندهی سرهنگ ۲ اسکندر بیرانوند یکی از یگان‌های شرکت‌کننده قرارگاه قدس بود. یگان‌های این قرارگاه در کنار جاده خاکی مورموری به دشت عباس (به نام چاه نفت واقع در جنوب بلندی‌های تیشه‌کن) استقرار داشتند. فرماندهی

قرارگاه قدس که مشترک بین ارتش و سپاه بود، به عهده سرهنگ امراله شهبازی از ارتش و محمدعلی جعفری از سپاه بود. سایر یگان‌های قرارگاه قدس عبارت بودند از: تیپ ۲ زرهی لشکر ۹۲ اهواز به فرماندهی سرهنگ سرانجام، تیپ ۴۱ ثارالله به فرماندهی برادر (شهید سپهبد) قاسم سلیمانی، تیپ ۱۴ امام حسین (ع) به فرماندهی (شهید) حسین خرازی، و یگان‌های پشتیبانی شامل جهاد، هوانیروز نیروی زمینی ارتش، توپخانه و مهندسی تیپ ۸۴.

محورهای کلی عملیات

بر اساس طرح عملیات، چهار محور برای اجرا در نظر گرفته شده بود که در هر محور باید یک قرارگاه عملیاتی وارد عمل شود:

الف - محور تیشه کن و چاه نفت و مأموریت تیپ ۸۴

قرارگاه قدس در این محور مأموریت داشت تا از جناح لشکر ۱۰ عراق وارد عمل شده و ارتفاعات کمرسرخ و ۲۰۲، امامزاده عباس، شهر و پادگان و ارتفاعات عین‌خوش و در نهایت، منطقه ابوغریب را به تصرف خود درآورد. این قرارگاه در صورت موفقیت می‌توانست عقبه لشکر ۱۰ را ببندد و به همین دلیل، نتیجه عملیات آن، بسیار اساسی و سرنوشت‌ساز بود. بستن راه تدارکات لشکر ۱۰ به تیپ ۱۴ امام حسین (ع) واگذار شد، که گردان ۱۸۲ تیپ ۸۴ و یک گروهان تانک از گردان ۲۴۴ تانک از تیپ ۸۴ را زیر امر داشت. تصرف ارتفاعات کمرسرخ به گردان ۱۱۱ پیاده تیپ ۸۴ و گردان محمد رسول‌الله (ص) از تیپ ۴۱ ثارالله واگذار شد.

فصل پنجم: تیپ ۸۴ خرم‌آباد در عملیات فتح‌المبین / ۱۴۷

گردان ۱۳۹ به فرماندهی سرگرد نقدی مأموریت داشت با گردان علی ولی الله از تیپ ۱۴۱ ثارالله به توپخانه دشمن در ارتفاعات ۲۰۲ و ۲۰۴ (در جنوب پادگان عین‌خوش) حمله کند و آنجا را تصرف کند.

گردان ۸۰۲ تیپ ۸۴ در جناح راست یا شمالی منطقه عملیات قرارگاه قدس عملیات فریبنده‌ای را باید انجام می‌داد، تا توجه دشمن از منطقه اصلی عملیات منحرف شود. تیپ ۲ دزفول در جناح چپ یا جنوبی منطقه عملیات قرارگاه قدس و منطقه نهایی عملیاتی قرارگاه قدس با همکاری گروهان ۲۱۹ سوار زرهی تیپ ۸۴ و یک گردان بسیجی مأموریت داشت بعد از ورود به دشت عباس، تنگه ابوغریب را ببندد تا مانع ورود یگان‌های دشمن به دشت عباس شود.

ب - محور غرب پل نادری

در این محور، قرارگاه نصر موظف بود اهدافی همچون شاوریه، بلتا، جوفینه، علی‌گره‌زد، تپه چشمه، شهدا و کوت کاپن را تصرف و تأمین نماید، که به دلیل نوع درگیری این قرارگاه (تک جبهه‌ای)، پیش‌بینی نتایج عملیات در این محور سخت و دشوار بود.

ج - محور غرب شوش

دشمن در منطقه غرب شوش، به دلیل وجود اهداف مهمی همچون سایت ۴ و ۵ رادار، از مستحکم‌ترین مواضع و خطوط دفاعی برخوردار بود. قرارگاه فجر مأموریت داشت ضمن تصرف اهداف فوق‌الذکر، روی ارتفاعات ابوصلیبی خات مستقر شود.

د - محور رقابیه

تصرف تنگه رقابیه و منطقه دوسلک وظیفه قرارگاه فتح بود، که در نتیجه آن، عقبه لشکر ۱ عراق بسته می‌شد. در صورت موفقیت نیروهای این قرارگاه و الحاق آنها با نیروهای قرارگاه قدس، خط نهایی عملیات تأمین می‌شد.

مقدمات اجرا

زمینه‌سازی برای طرح‌ریزی و اجرای عملیاتی بزرگ پس از پایان عملیات طریق‌القدس (آذرماه ۱۳۶۰) در دی ماه ۱۳۶۰ آغاز شد. قبل از طرح‌ریزی و اجرای چنین عملیاتی، تیپ ۸۴ به منظور شناخت بیشتر از استعداد و توان رزمی دشمن، یک تک محدود (عملیات ایذائی و شناسایی با رزم) با همکاری نیروهایی از بسیج به فرماندهی برادر رئوفی از دزفول انجام داد. این تک در منطقه ارتفاعات شاوریه و در ساعت ۳۰ دقیقه بامداد ۲۱ دی ماه ۱۳۶۰ با پشتیبانی توپخانه اجرا گردید.

در این عملیات، نیروهای دشمن را در منطقه شاوریه محاصره کردیم. حمله و محاصره توسط نیروهای ما به سرعت انجام گرفت، به طوری که عراقی‌ها فرصت تقویت و حتی واکنش پیدا نکردند. به همین علت، در همان دو ساعت اول حدود ۲۰۰ نفر از افراد دشمن به هلاکت رسیدند و تعدادی هم به اسارت درآمدند. این تک موفق و مؤثر که فقط به منظور ضربه زدن و تضعیف نیروهای دشمن بود، یکی از مقدمات اجرای عملیات گسترده فتح‌المبین به شمار می‌رود.

هماهنگی‌ها

از دی ماه سال ۱۳۶۰، شاهد حضور فرماندهان عالی‌رتبه ارتش و سپاه در منطقه بودیم. در هفتم دی ماه که سرهنگ صیادشیرازی فرمانده نیروی زمینی به اتفاق محسن رضایی فرمانده سپاه، سید یحیی صفوی و علی شمشانی دو تن دیگر از فرماندهان سپاه

فصل پنجم: تیپ ۸۴ خرم‌آباد در عملیات فتح‌المبین / ۱۴۹

به منطقه استحفاظی تیپ ۸۴ در مولاب آمدند، سرهنگ صیادشیرازی دستور داد که من هم همراه آنها باشم. همگی از مولاب به سمت ارتفاعات تیشه‌کن، ممله و علی کشت رفتیم. یگان‌های تیپ ۸۴ در آن ارتفاعات مستقر بودند. ابتدا اطلاع نداشتیم فرماندهان برای چه کاری آمده‌اند، اما بعد مشخص شد که هدف آنها شناسایی مقدماتی و طرح‌ریزی عملیاتی بزرگ است.

در پشت یکی از ارتفاعات تیشه‌کن مشرف به جاده عین‌خوش به دهلران، یک دیدگاه بود که از آنجا منطقه عمومی بین عین‌خوش و موسیان بدون دوربین قابل دیدن بود. در آن دیدگاه، محسن رضایی از سرهنگ صیادشیرازی پرسید ما در چه نقطه‌ای هستیم؟ سرهنگ صیادشیرازی که افسر توپخانه بود و نقشه‌خوانی را به خوبی می‌دانست، نقشه‌ای را که همراه داشت، روی زمین پهن کرد و با روشی که آموخته بودیم، با استفاده از نقشه و قطب‌نما محل ما را نشان داد، به طوری که هم روی نقشه و هم روی زمین موقعیت ما مشخص شد.

بعد از آن شناسایی، چند بار دیگر هم آمدند تا اطلاعات خود را کامل کنند. بعد از اتمام شناسایی‌ها، سرهنگ صیادشیرازی به فرمانده تیپ و من (که معاون تیپ بودم) و فرماندهان گردان‌های تیپ گفت: با برادر خرازی فرمانده تیپ امام حسین (ع) و برادر سلیمانی فرمانده تیپ ثارالله کرمان همکاری کنید. حدود یک هفته بعد، فرمانده تیپ ثارالله برادر سلیمانی با گروهی به قرارگاه تیپ آمدند تا با موقعیت منطقه آشنا شوند. من محدوده سمت چپ تیپ (ارتفاعات چاه نفت- مشرف به دشت عباس) را به آنها نشان دادم. البته این شناسایی‌ها را همه یگان‌های عمل‌کننده در عملیات فتح‌المبین انجام می‌دادند. در شناسایی‌های ما، مشخص شد که مأموریتی مشترک به تیپ ۸۴ خرم‌آباد، تیپ امام حسین (ع) و تیپ ثارالله واگذار شده است، اما هنوز دستور ادغام نیروها صادر نشده بود.

در اوایل اسفندماه ۱۳۶۰، جلسه‌ای در قرارگاه کربلای اهواز تشکیل شد. فرماندهان یگان‌های عمده‌ای که باید در عملیات فتح‌المبین شرکت می‌کردند، در آن جلسه حضور داشتند. جلسه را در آن زمان آقای هاشمی رفسنجانی اداره می‌کرد. من و فرمانده تیپ سرهنگ بیرانوند هم در آن جلسه شرکت داشتیم. در آن جلسه، طرح‌های عملیات فتح‌المبین و تشکیل پنج قرارگاه به منظور فرماندهی عملیات مورد بررسی قرار گرفت و فرماندهان مشترک ارتش و سپاه تعیین شدند.

تیپ ۸۴ از نیروی زمینی ارتش و دو تیپ امام حسین (ع) و ثارالله از سپاه تحت فرماندهی قرارگاه قدس (به فرماندهی مشترک سرهنگ امراله شهبازی و محمدعلی عزیز) جعفری) قرار گرفت. تیپ ۸۴ در شمالی‌ترین منطقه عملیاتی فتح‌المبین باید عمل می‌کرد. قرارگاه قدس در کنار قرارگاه تیپ ۸۴ خرم‌آباد مستقر شد. فرماندهان قرارگاه با هم آشنا شدند و در جریان کلیات عملیات قرار گرفتند.



منطقه عملیات فتح‌المبین - سال ۱۳۶۱

آمادگی تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد

با هماهنگی با برادران فرمانده سپاهی (برادر قاسم سلیمانی و حسین خرازی) و بر اساس دستورالعمل‌های ابلاغی قرارگاه کربلا، سازماندهی رزم و نحوه ادغام مشخص گردید، که البته اقدامی بسیار دشوار بود، زیرا باید فرماندهی هر گردان و یا گروهان عمل‌کننده به یک ارتشی و یا سپاهی داده می‌شد و معاون آن از نیروی دیگری بود (به عنوان مثال، اگر فرمانده ارتشی بود معاونش باید سپاهی انتخاب می‌شد و اگر فرمانده از سپاه بود، معاون وی باید از ارتش منصوب می‌گردید). چنین ترکیب و سازمان‌دهی در شرایطی انجام می‌گرفت که هیچ‌کدام دیگری را قبول نداشتند، اما تمکین تکلیفی کردند. گردان ۱۳۹ تیپ ۸۴ به فرماندهی سرگرد نقدی در پاوه و نوسود مأمور و مستقر بود. پس از قطعی شدن عملیات و نزدیک به زمان اجرای آن، به این گردان دستور داده شد که به یگان‌های تیپ در منطقه عملیاتی فتح‌المبین ملحق شود. این گردان در تاریخ ۲۵ اسفند ۱۳۶۰ بعد از طی مسافتی طولانی و بسیار خسته‌کننده و عبور از کردستان و کرمانشاه، آن‌هم با وسایل نقلیه نامناسب وارد منطقه شد. آنها در چند کیلومتری قرارگاه تیپ در جوار رودخانه مولا ب تجمع کردند.

من به اتفاق فرمانده تیپ سرهنگ بیرانوند برای خیرمقدم به استقبال گردان ۱۳۹ رفتیم. توسط سرگرد نقدی فرمانده گردان در منطقه استقرار (کنار رودخانه مولا ب)، خبردار بسیار نظامی و محکمی داده شد. پس از احوالپرسی از فرمانده گردان و دیدار با کارکنان گردان (افسران، درجه‌داران و سربازان) سرهنگ بیرانوند به سرگرد نقدی گفت: با توجه به خستگی گردان شما و برای رعایت حال رزمندگان این گردان، تصمیم گرفته‌ایم این گردان را در احتیاط تیپ‌های ادغامی قرار دهیم. در همان لحظه، سرگرد نقدی بدون تأمل و با صراحت و علاقمندی اصرار کرد یگان او را در خط حمله قرار دهند، که بعد از بحث و تبادل نظر و حتی عنوان موضوع با جمع کارکنان گردان و تکبیر محکم

آنان خواسته او پذیرفته شد. این فرمانده مصمم و شجاع به گونه‌ای بر این گردان فرماندهی کرده بود، که در همان فاصله کوتاه به آغاز عملیات، شناسایی لازم را از منطقه عملیات انجام داد. به سرعت کار ادغام با بسیج و سپاه را به سرانجام رساند و اتفاقاً به علت شایستگی، به عنوان فرمانده گردان ادغامی در نظر گرفته شد.

یک هفته بعد، زمان اجرای عملیات، ۳۰ دقیقه بامداد یکم فروردین ۱۳۶۱ تعیین و ابلاغ شد. نیروها به طرف خط عزیمت که حدود ۲۰ کیلومتر فاصله بود، حرکت کردند. قبل از اجرای عملیات، دعای توسل و آیه نهم از سوره یس (وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَا هُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ) از قرآن کریم را در قرارگاه عملیاتی خواندیم و بعد با بی‌سیم و رمز قبل از ساعت ۲۴ از آمادگی یگان‌ها برای اجرای عملیات مطمئن شدیم. در حالی که رزمندگان پس از طی بیش از ۲۰ کیلومتر به خط عزیمت رسیده بودند و منتظر دستور اجرای عملیات بودند، از قرارگاه کربلا دستور آمد که عملیات انجام نمی‌شود و یگان‌ها به محل استقرار اصلی برگردند.

گرچه این دستور سبب نارضایتی رزمندگان و فرماندهان شد، اما می‌دانستیم که مصلحتی در کار بوده است. با دشواری، رزمندگان را متقاعد کردیم به عقب برگردند. نگران بودیم که دشمن از جابه‌جایی‌های ما با خبر شود، که اگر چنین می‌شد فاجعه‌ای رقم می‌خورد، اما خوشبختانه اتفاقی نیفتاد و همگی به سلامت به محل‌های تجمع خود (اغلب آنها در ضلع شمالی ارتفاعات چاه نفت) بازگشتند. با طلوع آفتاب روز یکم فروردین، سری به محل تجمع یگان‌ها زدیم، صحنه عجیبی بود همه رزمندگان، افسر، درجه‌دار، سرباز، سپاهی و بسیجی اسلحه در بغل، خسته و کوفته دراز کشیده بودند و به خواب رفته بودند و نه تنها آنها، بلکه ما به عنوان فرماندهان باور نمی‌کردیم که قرارگاه کربلا شب دوم فروردین را برای حمله ابلاغ نماید. اما عصر همان روز (یکم فروردین ۶۱) دستور حرکت مجدد به موضع تک برای اجرای عملیات صادر شد. واقعیت این است که

فصل پنجم: تیپ ۸۴ خرم‌آباد در عملیات فتح‌المبین / ۱۵۳

این بار مثل روز قبل نیروهای خودی رعایت سکوت و حرکت و سایر موارد جانبی را نکردند، اما خوشبختانه دشمن از جابه‌جایی نیروهای رزمنده ما مطلع نشد. ساعت ۲۴ رادیو را برای شنیدن اخبار باز کردیم. در آن اخبار از قول امام (ره) گفته شد که: «من دست شما رزمندگان را می‌بوسم و به این بوسه افتخار می‌کنم.» این خبر را در شروع عملیات ۳۰ دقیقه بامداد به اطلاع یگان‌های عمل‌کننده رساندیم، که در آنان شور و هیجانی ایجاد کرد. در قرارگاه مشترک تیپ ۸۴ و تیپ ثارالله، جرو بحث‌های زیادی بر سر نحوه شروع عملیات شد، اما سرانجام توافق کردیم که برادر سلیمانی متن و فرمان حمله را بنویسد و آن فرمان توسط سرهنگ بیرانوند برای رزمندگان در بی‌سیم ابلاغ شود. من هم از ساعت ۲۴ به بعد یگان‌ها را با بی‌سیم حاضر و غایب کردم، که آمادگی آنها را برای شروع عملیات بدانم. همه جواب دادند، فقط با اینکه دو سه مرتبه سرگرد شاه مراد نقدی فرمانده گردان ۱۳۹ را صدا کردم، جواب نداد. نگران شدم، اما واکنشی نشان ندادم.

اجرای عملیات

در ساعت ۰۰۳۰ بامداد دوم فروردین ماه ۱۳۶۱ (روز دوشنبه) با رمز یا زهرا (س) عملیات آغاز شد. تیپ ما تحت هدایت قرارگاه قدس و در محور تیشه‌کن و چاه نفت باید عمل می‌کرد. هدف نهایی این قرارگاه تصرف ارتفاعات کمرسرخ و ۲۰۲، دشت عباس از ضلع غربی امامزاده عباس تا رودخانه چیخواب در غرب عین‌خوش و در نهایت منطقه ابوغریب بود. از همان لحظه اول، یاری خداوند نسبت به رزمندگان را احساس می‌کردیم، قلب‌هایمان به تپش افتاد و اشک شوق در چشمانمان جاری شد. نگران بودیم که این نیروها چگونه ممکن است از این همه موانع عبور کنند تا به هدف اصلی برسند؟

بیش از یک ساعت از عملیات نگذشته بود که نزدیک‌ترین هدف به نام کمرسرخ سقوط کرد. تعداد زیادی از عراقی‌ها در آن منطقه کشته و یا اسیر شدند. از عین‌خوش (نقطه عمل تیپ امام حسین (ع) و تیپ ۸۴) خبرهای خوبی رسید، تپه ۲۰۲ توسط گردان ادغامی ۱۳۹ به فرماندهی سرگرد نقدی و سپاه نیز سقوط کرد و ۱۶ عراده توپ ۱۳۰ میلی‌متری توسط رزمندگان این گردان به غنیمت گرفته شد. تعدادی از سربازان عراقی هم اسیر شدند.

در آن موقع بود که من علت غایب بودن سرگرد نقدی را در شروع عملیات متوجه شدم. او در پاسخ این سؤال که چرا موقع حضور و غیاب جواب ندادی، گفت: «در آن لحظه که مرا با بی‌سیم صدا کردید، نمی‌خواستم صحبت کنم، چون به علت اشتباه در پیمودن مسیر خط عزیمت، از پشت نیروهای عراقی سر درآورده بودم و اگر صحبت می‌کردم، موقعیتم لو می‌رفت.» سرگرد نقدی بعد از فتح اولین هدف (تپه ۲۰۲) از من خواست که به پیشروی خود ادامه دهد، و بر این درخواست هم اصرار داشت. گفتم مصلحت نیست، چون شما از جناح چپ و راست خود خبر ندارید.

در جناح چپ، نیروهای دشمن تیپ ۲ زرهی دزفول را زمین‌گیر کرده بودند و در جناح راست هم در مقابل تیپ ۸۴ و تیپ امام حسین (ع) مقاومت سرسختانه‌ای می‌کردند. بعد از اینکه کلیه نیروهای پیاده وارد عمل شدند، دستور دادیم یگان زرهی (گردان ۲۴۴ تانک) حرکت کند. تاریکی هوا و زمین‌های ناهموار حرکت تانک‌ها را به صورت چراغ خاموش غیرممکن کرده بود. در آن لحظه، به نظرمان آمد که برای رفع چنین مشکلی، دستور بدهم تانک‌ها فلاش‌های خود را روشن کنند (البته از نظر اصول تاکتیکی کار درستی نبود، اما یک ریسک بود که نتیجه خوبی هم داشت).

تانک‌ها با فلاش‌های روشن با سرعت به سمت دشمن حرکت کردند. لازم است بگوییم که فرمانده تیپ سرهنگ بیرانوند که آشنایی کاملی از منطقه داشت، جلودار تانک‌ها شد و تانک‌ها را تا روی هدف هدایت کرد. مطمئن بودیم این روش علاوه بر سهولت

حرکت تانک‌ها، در دل دشمن رعب ایجاد می‌کند. ضمن اینکه عراقی‌ها از آمار و تعداد تانک‌های ما در آن تاریکی شب با خبر نبودند و تصورشان این بود که یک لشکر زرهی به آنها حمله کرده است (و این نکته را بعداً از زبان اسرا شنیدیم). در مجموع، ما در محور خودمان با موفقیت عمل کردیم.

در منطقه عملیاتی تیپ ۸۴ و تیپ ثارالله، نبرد بین نیروهای ما و عراق ادامه داشت. در محور راست که تیپ امام حسین (ع) و تعدادی از یگان‌های تیپ ۸۴ عمل می‌کردند، موفق شدند در ساعت ۱۰ صبح روز دوم عملیات، عین‌خوش را به تصرف دریاورند و به این وسیله، دشت عباس و عین‌خوش و به طور کلی اهداف از پیش تعیین شده، به تصرف کامل نیروهای ما درآمد. اما دشمن با وارد کردن نیروها و تجهیزات جدید، سرسختانه مقاومت می‌کرد. ارتش عراق توسط کشورهای منطقه، آمریکا، روسیه و کشورهای اروپایی پشتیبانی می‌شد و جایگزینی نیرو و تجهیزات برایشان کار ساده‌ای بود. از ساعت یک بعدازظهر روز دوم فروردین به بعد، دقایق سختی به نیروهای ما می‌گذشت. پاتک‌های دشمن یکی پس از دیگری با نیروهای تازه نفس و پشتیبانی هوایی علیه نیروهای ما اجرا می‌شد. نیروهای ما از نظر جسمی بسیار خسته شدند، اما از نظر روحیه عالی بودند. پاتک عراقی‌ها در روز سوم فروردین هم ادامه یافت.



منطقه عملیات فتح‌المبین - سال ۱۳۶۱

مرحله دوم عملیات فتح‌المبین

ساعت یک بامداد چهارشنبه چهارم فروردین، مرحله دوم عملیات فتح‌المبین با کلمه رمز یا زهرا (س) آغاز شد و رزمندگان در اولین ساعات شروع عملیات، تلفات سنگینی بر دشمن وارد آوردند و به جبهه‌های غرب شوش و دزفول دست یافتند. در این مرحله از عملیات، تنگه رقابیه و ارتفاعات میشداغ پاکسازی شد.

مأموریت اصلی به عهده قرارگاه فتح بود، تا با تصرف تنگه رقابیه و ضمن تهدید عقبه نیروهای عراقی در منطقه قرارگاه فجر، موجب کاهش فشار دشمن به قرارگاه قدس شود. قرارگاه فتح از دو محور عملیات خود را آغاز کرد. یک تیپ پیاده به همراه یک گردان زرهی با هدف تصرف ارتفاعات رقابیه، از حاشیه تنگه رقابیه و آب گرفتگی وارد عمل شدند و دو تیپ نیز محور اصلی حرکت خود را تنگه دلیجان به منظور دور زدن دشمن قرار دادند و در نتیجه، موفق شدند تنگه رقابیه، ارتفاعات رقابیه و میشداغ به همراه تعداد زیادی تجهیزات سنگین دشمن را به تصرف درآورند. به دنبال آن، نیروهای عراقی از فشار خود در محور عین‌خوش کاسته و پاتک‌های سنگین را متوجه منطقه رقابیه کردند و با آنکه این خطوط پدافندی نیروهای خودی در داخل تنگه تا آستانه سقوط پیش رفت، اما مقاومت نیروهای خودی به حفظ و تأمین اهداف این مرحله منجر شد.

قرارگاه‌های نصر و قدس نیز در این مرحله مأموریت داشتند، تا با ترسیم خطوط پدافندی خود، در مقابل پاتک‌های دشمن مقاومت کنند. همچنین، قرارگاه فجر همچون مرحله اول مأموریت داشت تا به منظور جلب توجه دشمن، به انجام عملیات ایدائی بپردازد و ذهن فرماندهان عراقی را از محور اصلی عملیات منحرف نماید.

در منطقه تیپ ۸۴، عصر روز چهارم فروردین اطلاع پیدا کردیم که دشمن با استفاده از یگان‌های زرهی و پیاده - مکانیزه در تدارک یک پاتک عمده است. اگر عراقی‌ها آن

فصل پنجم: تیپ ۸۴ خرم‌آباد در عملیات فتح‌المبین / ۱۵۷

پاتک را انجام می‌دادند، کار ما سخت و چه بسا با شکست مواجه می‌شدیم. نیروهای سازمان یافته عراقی آماده پاتک می‌شدند که آسمان ابری شد. ابری شدن آسمان نوری از امید را در دل رزمندگان دمید، چون اگر آن ابر منجر به باران می‌شد، تانک‌های دشمن قادر به حرکت نبودند و پاتک آنها خنثی می‌گردید. رزمندگان دست به دعا شدند که این اتفاق افتاد و ساعت ۹ شب، چنان باران سیل‌آسایی آمد که به فاصله یکی دو ساعت دشت و صحرا و سنگرها مملو از آب شد.

وضعیت بارندگی فرصت خوبی فراهم کرد، تا در تاریکی شب تیم‌های تیرانداز آربی جی ۷ را برای شکار تانک‌ها اعزام کنیم. این تیم‌ها حدود ۴۰ دستگاه از تانک‌های دشمن را به آتش کشیدند. با طلوع آفتاب روز پنجم فروردین هم بالگردهای هوانیروز تعداد دیگری از تانک‌ها را منهدم کردند. در اطراف تپه ۲۰۲ و تنگ ابوغریب یک لحظه صدای گلوله قطع نمی‌شد. پاتک‌ها و حمله‌های هوایی و تیراندازی گلوله‌های توپخانه عراقی‌ها و مقاومت رزمندگان تا روز هفتم فروردین ادامه داشت.

در پشتیبانی از یگان‌های رزمنده، تیپ ۸۴ و تیپ‌های امام حسین (ع) و ثارالله با یک گروه رزمی هوانیروز در کنترل عملیاتی بودند که بسیار درخشیدند و جانانه عمل کردند. گاهی از روی ارتفاعات چاه نفت بالگردها را روی هدف‌ها هدایت می‌کردیم.

مرحله سوم و چهارم عملیات فتح‌المبین

در سومین مرحله عملیات در روز هفتم فروردین ماه، مهمترین مواضع حیاتی دشمن در غرب شوش و دزفول فتح شد. این مرحله از عملیات در ساعت ۱۰/۵ شب شنبه ۷ فروردین با نام فتح‌المبین و با کلمه رمز یا زهر(س) در شمال غربی شوش آغاز شد. نیروهای خودی در بامداد روز هفتم حمله خود را آغاز کردند و همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، دشمن برای جلوگیری از انهدام و اسارت نیروهایش، بسیاری از مواضع خود را به ناچار ترک کرده و به خطوط پدافندی خود در منطقه چنانچه، دوسلک و

غرب ارتفاعات تینه عقب نشینی نمود. در منطقه عملیاتی تیپ ۸۴ در روز هفتم فروردین، مقاومت دشمن در تپه ۲۰۲ در هم شکست و آنان به تنگ ابوغریب عقب‌نشینی کردند. در چهارمین مرحله عملیات که سحرگاه روز یکشنبه هشتم فروردین با نام فتح و کلمه رمز یازهر(اس) آغاز شد، قرارگاه نصر به پاکسازی منطقه در شرق ارتفاعات تینه پرداخت و پس از آن به کمک قرارگاه قدس شتافت. قرارگاه قدس که در روز گذشته ارتفاعات ۲۰۲ تنگه ابوغریب را به تصرف درآورده بود، می‌کوشید از فرار نیروهای در حال عقب‌نشینی عراق جلوگیری نماید.

قرارگاه فجر نیز مسئولیت پاکسازی منطقه متصرفه خود را بر عهده داشت. همچنین، نیروهای قرارگاه فتح ضمن عبور از تنگه دلیجان به سمت برغازه و دوسلک، موفق شدند این دو منطقه را به تصرف درآورده و با نیروهای قرارگاه نصر الحاق نمایند و سپس به سمت مرزهای بین‌المللی پیشروی کنند. در مجموع، طی این مرحله از عملیات، ارتفاعات تینه، دوسلک و برغازه به تصرف کامل درآمدند و دشمن به غرب رودخانه دویرج و تپه ۱۸۲ عقب‌رانده شد.

در روز نهم فروردین، از قرارگاه کربلا دستوری آمد که تیپ ۸۴ ادغامی، تنگه ابوغریب را تصرف کند. رزمندگان ما در ساعت ۲ بامداد روز نهم فروردین وارد تنگ ابوغریب شدند. قبل از رسیدن نیروهای ما به تنگه، عراقی‌ها از آنجا فرار کرده بودند. با ورود و فتح تنگه ابوغریب، عملیات تیپ ۸۴ خرم‌آباد، تیپ امام حسین(ع) و تیپ ثارالله از سپاه با موفقیت به پایان رسید.

دست‌آورد عملیات

از مهمترین نتایج عملیات فتح‌المبین می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:
 آزادسازی ۲۵۰۰ کیلومتر مربع (از ۲۵۰۰ کیلومتر خاک اشغالی جمهوری اسلامی ایران در این منطقه)، شامل ده‌ها بخش و روستا، سایت ۴ و ۵ رادار، و جاده مهم

فصل پنجم: تیپ ۸۴ خرم‌آباد در عملیات فتح‌المبین / ۱۵۹

اندیمشک - دهلران در غرب رودخانه کرخه، نزدیک شدن نیروهای خودی به مرز در منطقه غرب شوش و دزفول، خارج شدن شهرهای دزفول، اندیمشک و شوش و مراکز مهمی همچون پایگاه هوایی نیروی هوایی ارتش در دزفول از تیررس توپخانه دشمن و دستیابی به چاه‌های نفت ابوغریب در ارتفاعات تینه، انهدام بیش از چهار لشکر دشمن، کشته و مجروح شدن حدود ۲۵ هزار تن از نیروهای دشمن و به اسارت درآمدن بیش از ۱۵ هزار تن از آنها.

چند خاطره از عملیات فتح‌المبین

شهادت ستوان ولدخانی

ستوان مخابرات ولدخانی افسری با وقار و متین بود. نمی‌دانم به چه علت دو هفته قبل از عملیات فتح‌المبین مرتکب غیبت شد. اگر غیبت او به ۱۵ روز می‌رسید، طبق مقررات زمان جنگ، فراری محسوب می‌شد، اما شب چهاردهم غیبت که یک روز به عملیات مانده بود، مراجعت کرد.

شب توجیه افسران و فرماندهان یگان‌ها که همه با ربوبوسی از یکدیگر حلالیت می‌طلبیدند، من وقتی به ستوان ولدخانی رسیدم، او را بوسیدم و گفتم: ولدخانی تو ۱۴ روز غیبت کردی، چطور شد برگشتی؟

با تبسمی بر لب پاسخ داد «علت غیبتم هرچه بود فرقی نمی‌کند، اما وقتی خبر اجرای عملیات را شنیدم، به منطقه برگشتم و مطمئن هستم که این آمدن برای من برگشت ندارد و من شهید می‌شوم.»

ما به خاطر محدودیت‌های نظامی مجاز نبودیم از این صحنه‌ها عکس و فیلم تهیه کنیم، به همین علت آرشیو ارتش از چنین صحنه‌های باشکوهی خالی است. در اواخر عملیات، به من اطلاع دادند ستوان ولدخانی به شدت مجروح شده است. بعد از اجرای

عملیات، خودم را به او رساندم. لحظه شهادت و بازگشت روح وارسته‌اش به سوی پروردگار بود. او خودش را به جبهه رسانده بود تا به مهمانی خدا برود. هنگامی که چشمم به صورت نورانیش افتاد، این آیه قرآن به یادم آمد که می‌فرماید: الصّٰدِقِیْنَ وَ الشّٰهِدَاءِ وَ الصّٰلِحِیْنَ وَ حَسُنَ اَوْلٰئِكَ رَفِیْقًا. گرچه از دست دادن چنین عزیزانی برای ما بسیار دشوار بود، اما آنها سعادت‌مند بودند و به مقام عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُوْنَ پیوستند.

اثر معنوی جهاد در راه خدا

خاطره بعدی من مربوط به افسری است که چون بحث خانوادگی مطرح می‌شود، نامی از او نمی‌برم. او افسر گارد سابق بود و چون در ماه‌های قبل از پیروزی انقلاب به حکم مأموریت، در حکومت نظامی شرکت داشت، بعد از انقلاب دستگیر و به شش ماه زندان محکوم شد. در این مدت، همه دوستان و بستگانش به ملاقاتش رفتند، اما همسرش به تصور اینکه شاید دست او به خون کسی آلوده شده باشد، از رفتن به ملاقاتش امتناع کرد. به همین علت، آن افسر بعد از گذراندن دوره محکومیتش، با وجود داشتن دو فرزند، همسرش را طلاق داد. فرزندانش از آسیب‌های روحی و روانی این جدایی صدمه دیدند. به همین علت، من و سایر دوستان به او توصیه می‌کردیم که به همسرت باید حق بدهی، اگر هم حق با تو باشد هر اشتباهی قابل گذشت است، ضمن آنکه به خاطر دو فرزندت رجوع به زندگی مشترک لازم است.

او هرگز زیر بار این حرف‌ها نمی‌رفت. دو سال از چنین وضعیتی گذشت، تا به زمان اجرای عملیات فتح‌المبین رسیدیم. چند روز به عملیات مانده بود که روزی به سنگر من آمد و گفت: ۴۸ ساعت مرخصی می‌خواهم. گفتم برای چه کاری؟ گفت می‌خواهم رجوع کنم، در این مدت فکر کردم که حق با همسرم بوده، چون تصور می‌کردم من مرتکب جنایتی شدم که به زندان افتاده‌ام، اما بعد از آزادی من، از کارش پشیمان شده بود.

البته علت اصلی رجوع من آن است که اگر در این عملیات به شهادت برسم، نمی‌خواهم فرزندانم بی‌سرپرست بمانند.

به این ترتیب، او در فاصله همین مرخصی کوتاه مدت دوباره به همسرش رجوع کرد. در لحظه خداحافظی به همسرش گفته بود: «مطمئن باش من هرگز به سوی مردم تیراندازی نکردم. چنین دستوری نداشتیم که به سوی کسی تیراندازی کنیم، اگر هم چنین دستوری داده می‌شد، محال بود تیراندازی کنم. ما برای دفاع از مردم تربیت شدیم نه قتل آنها.» همسرش نیز با چشمانی اشکبار از او خواسته بود حلالش کند و تصورات غلطش را نادیده بگیرد و او را ببخشد. کمتر از یک هفته بعد، این افسر شایسته و فداکار در اولین مرحله عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید.

راه سربازی نه راه بازی است، که راه ایثار است و سراندازی است.

همرمز شهید ما با این اخلاص نشان داد که نه تنها او به مردم در حکومت نظامی آسیبی نرسانده، بلکه حاضر است به خاطر همین مردم به شهادت برسد.

اندر این ره با همه هستی بیا	با غرور و شور و سر مستی بیا
گر که در دل درد دین داری بیا	گر که جان در آستین داری بیا
گر به سان سرو آزادی بیا	گر امیر عشق صیادی بیا

استانداری که بی‌سیم چی شد

در عملیات فتح‌المبین، مهندس ترکان استاندار ایلام همراه رزمندگان بود. در شب اول عملیات، من و او در یک خودرو جیب نشسته بودیم. در این جیب دو دستگاه بی‌سیم نصب شده بود. مهندس ترکان گفت: جدول رمز را به من بدهید، می‌خواهم امشب بی‌سیم چی شما باشم. گفتم احتیاج به زحمت شما نیست، خودم با فرمانده یگان‌ها صحبت می‌کنم. او گفت برای من این همکاری مایه افتخار است. گوشی را گرفت و بعد جدول رمز را به او دادم. لحظاتی بعد شروع کرد صدا کردن شبکه: رعد، رعد از شهاب...

مهندس ترکان موقعیت‌های یگان‌ها را از فرماندهان گردان‌ها می‌پرسید، بعد به من اطلاع می‌داد و دستورات مرا نیز با رمز به آنها منتقل می‌کرد. تواضع وی که آن شب در نقش بی‌سیم‌چی کار می‌کرد، برایم جالب و تحسین برانگیز بود. او همان‌طور که یک استاندار موفق و بعد وزیر دفاع موفقی بود، به عنوان یک رزمنده بی‌سیم‌چی نیز کارش را با موفقیت انجام می‌داد و تا پایان عملیات از تلاش و مجاهدت باز نایستاد.

اتهام به سرگرد نقدی

ارتفاع ۲۰۲ در مسیر دشت عباس به سمت عین‌خوش قبل از ارتفاعات حمیرین واقع شده است. این ارتفاع جزو اهداف گردان ۱۳۹ به فرماندهی سرگرد شاه‌مراد نقدی و یگان ادغامی با سپاه بود. شب اول عملیات سرگرد نقدی اطلاع داد که ما از نیروهای پیاده دشمن عبور کرده و توپخانه ۱۳۰ میلی‌متری آنان را به غنیمت گرفته‌ایم. بعد از ظهر روز دوم با بی‌سیم و به صورت رمز به من گفتم: من مجروح شده‌ام. با رمز به او گفتم مسئولیت گردان را به سروان پرویز شرفیان (جانشین گردان) بدهید و برای مداوا به عقب بیاید، اگر آمبولانس نیاز هست، بفرستم. گفتم نیازی به آمبولانس ندارم، مجروحیت‌م سطحی است و نمی‌خواهم به عقب برگردم. سرگرد نقدی فقط تا بنه صحرایی آمد و بعد از یک مداوای سطحی به محور عملیات برگشت. به من بی‌سیم زد و با ناراحتی گفت: «مداوا کردم و برگشتم، منتها دشمن در غیاب من ارتفاع ۲۰۲ را دوباره تصرف کرده است، می‌خواهم یک طرح‌ریزی بکنم تا بار دیگر ارتفاع ۲۰۲ را تصرف کنیم، اما یک دسته احتیاط لازم دارم که برایم بفرستید.» گفتم: حتماً این کار را می‌کنم.

صبح روز بعد (روز سوم عملیات) با گردان ۱۳۹ تماس گرفتم و به سرگرد نقدی گفتم من نیرویی به استعداد یک دسته برایتان در نظر گرفتم، یک راهنما بفرستید که آنها را به موضع شما برساند. گفتم: من و افسر رکن سوم گردان و یک درجه‌دار و دو سرباز با یک

وانت می‌خواهیم برای شناسایی برویم، تا با اطلاع از منطقه تجمع و استعداد دشمن، ببینم چگونه باید حمله کنیم و تا ظهر هم برمی‌گردیم.

گرچه سرگرد نقدی افسری شجاع و کاردان بود، اما تأکید کردم چون شناخت دقیقی از موقعیت عراقی‌ها ندارید، خیلی مواظب باشید. ظهر شد و من منتظر نتیجه گزارش نقدی بودم. اما بعد از ظهر معاون سرگرد نقدی با من تماس گرفت و گفت: «خبری از نقدی نیست. قرار بود تا ظهر برگردد.»

از نیامدن سرگرد نقدی و جواب ندادن او به بی‌سیم نگران شدم. وقتی چند ساعتی گذشت و همچنان خبری از او نشد، امیدمان برای زنده ماندن او کمتر شد. احساس ما این بود که شهید یا اسیر شده است. خبر نیامدن نقدی همه را نگران کرد. اما نگرانی برادر خرازی فرمانده تیپ امام حسین (ع) (که بعدها خود او نیز به شهادت رسید) با بقیه تفاوت داشت، چون او تصور می‌کرد نقدی مرتکب خیانت شده است. حتی به علت نگرانی از این وضعیت به من هم مراجعه کرد و گفت: «آقای نقدی چون افسر گارد شاهنشاهی بوده، به دشمن پناهنده شده و این گلوله‌های کاتیوشایی که چهل تا چهل تا توپخانه دشمن روی مواضع ما می‌ریزد، با گرای است که نقدی به آنها می‌دهد!»

شنیدن این سخنان از برادر خرازی برایم دشوار و عجیب بود. در مقابل این اتهام از هم‌رزمی که او را به خوبی می‌شناختم، مانده بودم که چگونه باید دفاع کنم. نقدی افسری باایمان، باغیرت و بامحبت نسبت به هم‌زمانش بود و چنین عمل ناپسندی (پناهندگی و در اختیار قرار دادن گرای نیروهای خودی)، در شأن او و هیچ نظامی دیگری نبود. در آن لحظه، صلاح ندانستم پاسخی به شهید خرازی بدهم، اما از مظلومیت نقدی بغض گلویم را گرفت. او افسر باغیرت و شجاعی بود که با از خودگذشتگی به هدف خود (ارتفاع ۲۰۲) در اولین اجرای عملیات دست یافت و نیروهای عراقی را عقب راند. وقتی به علت مجروحیت چند ساعتی به بهداری اعزام شد

و با وجود نیاز به استراحت به جبهه بازگشت و دید که نیروهای ما در اثر پاتک دشمن، مواضع خود را از دست داده‌اند، به اندازه‌ای ناراحت شد که به طور داوطلب خود را به مواضع دشمن رساند، تا با برآورد استعداد و گسترش عراقی‌ها، با اطلاعات بیشتری به آنها حمله کند، اما حالا با نادیده گرفته شدن چنین فداکاری‌هایی متهم به پناهندگی شده است. می‌دانستم که او اهل پناهنده شدن و حتی تسلیم به دشمن نیست.

به قرارگاه تیپ بازگشتم و در فکر تدارک و برنامه‌ریزی بودم تا توسط گردان سرگرد نقدی (گردان ۱۳۹) با سازماندهی مجدد به عراقی‌ها حمله کنیم و ارتفاع ۲۰۲ را از آنان پس بگیریم. مطمئن بودم اگر ارتفاع ۲۰۲ را آزاد کنیم، جنازه نقدی را هم پیدا می‌کنیم. در همان حالی که به این موضوع فکر می‌کردم، صدای زنگ تلفن توجهم را بار دیگر به سرگرد نقدی جلب کرد، امیدوار بودم خبری از نقدی شده باشد. با عجله به سمت تلفن رفتم. فرمانده پشتیبانی تیپ (سرهنگ نصیری) بود که گفت: «یک آقای آمده و می‌گوید، من برادر سرگرد نقدی هستم و می‌خواهم به دیدن برادرم بروم. من به او نگفتم که نقدی مفقودالأثر شده است، اما هرچه برایش توضیح می‌دهم که امکان ندارد شما به خط مقدم بروید، می‌گوید همه مردم می‌آیند و می‌روند، چرا من نروم؟! نظر شما چیست؟»

از سرهنگ نصیری خواستم او را به سنگر من (سنگر عملیات) بیاورد. صدای ضبط شده شهید نقدی را داشتم، به نظرم رسید همین صدا را برای برادرش پخش کنم، تا متقاعد شود و به خط مقدم نرود. همین که برادر سرگرد نقدی آمد، به او گفتم «من الآن می‌روم داخل اتاق عملیات و برادرت را صدا می‌کنم تا شما از پشت در صدای او را بشنوی.» اما او جز به دیدن برادرش رضایت نمی‌داد. این همه اصرارش برای من عجیب بود. با اتفاقی که برای نقدی افتاده بود و ما هم هنوز از جزئیات آن خبر نداشتیم، هر طور بود برادرش را در پشتیبانی نگه داشتیم و اجازه ندادیم به خط مقدم برود.

فصل پنجم: تیپ ۸۴ خرم‌آباد در عملیات فتح‌المبین / ۱۶۵

روز بعد با همان گردان ۱۳۹ به منظور تصرف تپه ۲۰۲ حمله‌ای را شروع کردیم و ارتفاع ۲۰۲ بار دیگر توسط نیروهای ما تصرف شد. به من اطلاع دادند که جنازه شهید نقدی نزدیک ارتفاع ۲۰۲ پیدا شده است. گفتم تا رسیدن من به جنازه دست نزنید. خودم را به محل شهادت نقدی رساندم. این شهید به سمت دشمن تفنگ‌کلاشش را در دست داشت و در حالی که تمام فشنگ‌هایش را تیراندازی کرده بود، در اثر اصابت یک گلوله به پیشانی‌اش به شهادت رسیده بود. به افسر عملیات تیپ گفتم تماس بگیرد و به برادر خرازی اطلاع بدهد که خودش را به آن نقطه برساند. آقای خرازی سوار بر یک موتورسیکلت آمد. به او گفتم جنازه شهید پیدا شده است. همین که چشم خرازی به



شهید شاهمراد نقدی

پیگر نقدی افتاد، رنگ از رخساره‌اش پرید، حالی پیدا کرد که قابل توصیف نبود. بدون آنکه چیزی بگوید، فاتحه‌ای خواند و گفت «من از خداوند به خاطر نسبتی که به این شهید دادم، طلب مغفرت می‌کنم، هر طور شده باید در تشییع جنازه‌اش شرکت کنم، حتی اگر منجر به ترک منطقه شود.» چند روز بعد برادر خرازی به خرم‌آباد رفت و در تشییع جنازه شهید نقدی شرکت کرد.

عبور از خطر

روز چهارم عملیات به منظور دیدن رزمندگان تیپ ۸۴ از قرارگاه تیپ در ارتفاع چاه نفت به سمت خطوط جلو حرکت کردم. بعد از یک سرایشی، به حوالی روستایی به نام گتاره رسیدم. به علت شدت تیراندازی گلوله‌های توپخانه دشمن، از خودرو پیاده شدیم و در روی زمین دراز کشیدیم. در همان لحظات آمبولانسی به ما رسید، آن را متوقف کردم. راننده‌اش با یک پزشکیار روی زمین دراز کشیدند. گلوله‌های توپ چنان دقیق در

نزدیکی ما به زمین اصابت می‌کرد و منفجر می‌شد، که ما احتمال می‌دادیم دیدبان دشمن ما را می‌بیند. یک گلوله در بین ما منفجر شد. ذرات ریز و درشت خاک به روی من ریخت و ترکش‌ها از اطراف و روی سرم عبور کردند. محل انفجار گلوله به راننده آمبولانس نزدیک‌تر بود. ترکش یکی از گلوله‌ها یک پای او را قطع کرد. پزشک‌یار پایش را بست. از همان جا در خواست بالگرد کردم. چند دقیقه بعد بالگرد در نزدیکی ما به زمین نشست و مجروح به بیمارستان صحرایی تخلیه شد. آتش دشمن که کمتر شد، سوار خودرو شدیم و به مسیر خود (محل استقرار گردان ۱۳۹ در ارتفاعات کمرسرخ) ادامه دادیم. در حین اجرای عملیات، سربازان ایرانی و عراقی در منطقه پراکنده بودند.

وقتی به قرارگاه تاکتیکی و متحرک گردان ۱۳۹ رسیدم، در نزدیکی آنجا چند سرباز، نفربر و خودرو دیدم. از سرگرد علی بسطامی رئیس رکن سوم گردان ۱۳۹ سؤال کردم که آن سربازان عراقی هستند یا ایرانی؟ وی گفت خودی هستند. به راننده گفتم به دیدن آنها برویم. همین که به سمت آنها حرکت کردیم، زیر رگبار انواع گلوله قرار گرفتیم. به هر سختی بود خودمان را نجات دادیم. علت تشخیص اشتباه این بود که تعداد اسیران عراقی آنقدر زیاد بود که تشخیص آنها از سربازان خودی سخت بود.

پس از مراجعت به قرارگاه، حدود ۴۰۰ نفر از اسرا را در ارتفاع چاه نفت جمع کردیم تا تخلیه شوند. من از طرف تیپ مأمور شدم با آنها صحبت کنم. در آن مدت کوتاه، دریافتم که در بین آنها از تبعه ۱۶ کشور عمدتاً از کشورهای حوزه خلیج فارس هم اسیر شده‌اند. بنابراین، با آنکه آمریکا و شوروی و اروپا از عراق پشتیبانی می‌کردند، به این واقعیت پی بردیم که اغلب کشورهای جهان در مقابل ما قرار دارند.

سقای بسیجی

قبل از اجرای عملیات فتح‌المبین، پیرمردی به قرارگاه تیپ آمد و گفت آمده‌ام تا به شما در جنگ کمک کنم. فرمانده قرارگاه تیپ ۸۴ به او گفت شما مسن هستید، ما در

کجا از شما استفاده کنیم؟ او همان پیشنهاد معروف را مطرح کرد و پاسخ داد اگر هیچ کاری از من برنیاید، به عنوان کیسه شن می‌توانید از من استفاده کنید! اصرار ما برای انصراف او اثری نداشت و قانع نمی‌شد. از او سؤال کردم شما چه کاری بلد هستید؟ گفت من راننده‌ام و گواهینامه پایه یک دارم.

در تیپ ۸۴ یک تانکر آب داشتیم که هر روز از مخازن، آب جابه‌جا می‌کرد و به یگان‌ها می‌برد. به نظرم آمد پیرمرد داوطلب، برای رانندگی آن تانکر مناسب باشد. به او گفتم شما راننده تانکر آب بشوید. خیلی خوشحال شد و تانکر را تحویل گرفت. با جدیت و علاقه فراوان، سقای رزمندگان شد و از قرارگاه تیپ، آب را به سنگرهای رزمندگان می‌رساند. بدون آنکه احساس خستگی کند، دو ماه مداوم هر روز همین کار را انجام می‌داد. به او گفتم شما مرخصی نمی‌روید؟ گفت تا یک پیروزی بزرگ را نبینم، به مرخصی نمی‌روم. گفتم حتی اگر یک سال طول بکشد؟ گفت بله، حتی اگر یک سال بشود.



در همان روزها، عملیات فتح‌المبین شروع شد. برای مدتی آن پیرمرد را ندیدم، تا اینکه عصر روز شانزدهم فروردین ۶۱ او را دیدم. گفتم کجا بودی؟ مرخصی بودی؟ گفت «نه! من شنیدم پسر من در شلمچه که به عنوان بسیجی در جبهه حضور داشت، شهید شده، رفته بودم جنازه او را تحویل بگیرم، جنازه را تحویل گرفتم که به شهرم ببرم، بین راه یادم آمد که با شما خداحافظی نکردم، جنازه را بین راه در اندیمشک داخل آمبولانس نگه داشتم، آمدم با شما خداحافظی کنم و چون پیروز شده ایم، به شهرستان بروم.» او فاصله ۸۰ کیلومتری راه را طی کرده بود، تا بیاید حلالیت بطلبد و خداحافظی کند. وقتی به او تسلیت گفتم، با حالتی رضایتمند گفت: تبریک بگوئید نه تسلیت. پیشانیش را بوسیدم و خداحافظی کردیم.

کوه سیاه

بعد از پیروزی عملیات فتح‌المبین، فرمانده یکی از گروهان‌های گردان ۱۸۲ به نام یوسف‌وند که افسری بسیار شجاع و به عنوان فرمانده گروهان ادغامی بود، خاطره‌ای برایم شرح داد، که حاکی از ترس و وحشت نیروهای عراقی بود، که به اختصار آن را بیان می‌کنم: «گردان ما با نیروهایی از تیپ امام حسین (ع) از سپاه مأموریت داشتند که عین‌خوش را تصرف کنند. من با واحدی با تاکتیک رزمی حرکت می‌کردیم، نیروهای عراقی به شدت تیراندازی می‌کردند. هنوز به خط عزیمت نرسیده بودیم که برخلاف اصول نظامی، در آن شب گروهانم را از حالت پراکندگی جمع کردم و با آرایشی مثل رژه رفتن، به سمت هدف مورد نظر نفس نفس حرکت کردیم.

در کنار پل چیخواب، تعدادی از عراقی‌ها را دیدیم که دستشان را بالا برده‌اند و با صدای بلند، آلدخیل - آلدخیل می‌گویند. چون تسلیم شدن آنها به این راحتی برای ما غیر منتظره بود، علت را جویا شدیم. یکی از آنها گفت: ناگهان چشممان به یک کوه سیاه افتاد که در این شب به طرف ما می‌آید! تصور نمی‌کردیم این توده سیاه متحرک

یک نیروی نظامی باشد، رعب و وحشتی در ما ایجاد شد و فکر کردیم این کوه سیاه یکی از همان امدادهای غیبی است که به کمک شما آمده است!»

ترکش‌های مزاحم

گردان ۱۸۲ بعد از تصرف عین‌خوش، در همان منطقه گسترش پدافندی یافت. فرمانده گردان ۱۸۲ سرگرد علی نشاطی (سرتیپ ۲ بازنشسته فعلی) همدوره‌ام بود. روزی تماس گرفت و گفت: امروز بازدید و دیداری با سربازان گردان ما داشته باشید و نهار هم در کنار ما باشید. چون آن روز تصمیم داشتیم به یکی از یگان‌ها بروم، درخواست فرمانده گردان را پذیرفتم و به عین‌خوش حرکت کردم. نزدیک ظهر به قرارگاه گردان ۱۸۲ رسیدم. در حالی که در اطراف ما گلوله‌های توپ دشمن منفجر می‌شد، به اتفاق فرمانده گردان سری به سربازان و سنگرهای رزمندگان گردان زدم و احوالی از آنها پرسیدم.

با شدت گرفتن آتش توپخانه دشمن، به سنگر فرمانده گردان رفتیم. غیر از او سرگرد رزاقی خمسه همدوره دیگرم که در ستاد گردان خدمت می‌کرد، در سنگر حضور داشت. نهار را در شرایطی خوردیم که هر لحظه صدای انفجار گلوله‌های توپ به قرارگاه گردان نزدیک‌تر می‌شد. این وضعیت از طبیعت و ویژگی‌های جنگ بود و برای ما اتفاق تازه‌ای به شمار نمی‌آمد. در تمام مدت هشت سال دفاع مقدس، حتی یک روز هم تیراندازی دور و نزدیک دشمن یا نیروهای ما قطع نمی‌شد و برای ما عادی شده بود. بنابراین، در میان صدای انفجار گلوله‌های توپ و خمپاره مشغول صحبت شدیم.

انفجار گلوله‌های توپ به داخل پایگاه گردان رسید، سربازان همه به سنگرهای خود پناه آوردند، اما هر لحظه صدای انفجار به سنگر ما نزدیک‌تر می‌شد. به نشاطی گفتم: «ناهار را شما دادید و لابد دسر را هم عراقی‌ها می‌خواهند بدهند!» به نظر می‌رسید توجه دیدبانان عراقی به خودرو جیب من که بی‌سیم‌دار بود، جلب شده بود و هر لحظه

فاصله گلوله‌های خمپاره از سنگر ما کمتر می‌شد، تا آنکه یکی از گلوله‌ها در جلو سنگر به زمین اصابت کرد و با صدای مهیب و وحشتناکی منفجر شد. این انفجار باعث شد که قسمتی از سنگر تخریب شود. گرد و غبار فراوانی اطراف ما را فرا گرفت. وقتی گرد و غبار کمتر شد، می‌خواستیم بلند شوم که متوجه شدم ران چپم خیس شده، دقت کردم و متوجه شدم از رانم خون می‌آید. تعجب کردم از اینکه ران من ترکش خورده بود، بدون اینکه سوزش یا دردی احساس کرده باشم.

سرگرد نشاطی و رزاقی متوجه مجروحیت من نشدند. به نشاطی گفتم: اگر یکی از ما مجروح شده بودیم، این آقای حکیم شما (به پزشکیار گردان به شوخی می‌گفتند حکیم) می‌تواند کاری انجام بدهد؟ گفت: در حد امکاناتش کمک می‌کند. گفتم برای اینکه سرعت عمل او مشخص شود، تماس بگیر و بگو یک نفر زخمی شده و خودت را برسان. نشاطی گفت: این چه شوخی است؟ گفتم زیاد هم شوخی نیست! می‌خواهم ببینم چقدر زمان می‌برد که او خودش را به یک مجروح برساند.

نشاطی به سروان قربانی که پزشکیار بود تلفنی گفت «یکی از افراد سنگر ما مجروح شده، خودت را زودتر برسان.» پزشکیار با عجله آمد. به علت تاریکی سنگر، ما به طور واضح و کامل همدیگر را نمی‌دیدیم. پزشکیار به نشاطی گفت: مجروح کجاست؟ نشاطی پاسخ داد: «حرف من جدی نبود، جناب سرهنگ حیدری می‌خواست سرعت عمل تو را از نزدیک ببیند.» گفتم: «نه! اتفاقاً جدی بود، من مجروح شدم، از پایم خون سرازیر شده.» پزشکیار خودش را به من رساند، مقداری از خون را بند آورد و گفت شما باید به پایگاه وحدتی بروید. از او و بقیه خواستم در این مورد با کسی صحبت نکنند تا روحیه هم‌زمانم تضعیف نشود. شلواری برایم آوردند، چوبی هم گرفتم تا با کمک آن راه بروم. به بیمارستان صحرايي در تنگ رقابيه رفتيم. بعد از معاینه، مشخص شد که چند

ترکش ریز وارد ران پایم شده، دکتر زارعی متخصص جراحی ترکش بزرگتر را از پایم خارج کرد و گفت شما باید برای ادامه درمان به پایگاه وحدتی اعزام شوید.

چون فرمانده تیپ هم نبود و من سرپرست تیپ بودم، به دکتر زارعی گفتم اگر مشکلی ایجاد نمی‌شود بعد به بیمارستان بروم. گفت: «ترکش‌های ریزی در پای شماست که باید خارج بشود. نباید تأخیر کنید.» به قرارگاه بازگشتم. غیر از سرگرد نشاطی و پزشک معالج، کسی از مجروحیت من آگاه نشد، چون در این مورد با کسی حرفی نزدیم. تصمیم گرفتیم تا زمانی که زخم‌هایم ترمیم نشود، به مرخصی بروم. پس از حدود ۶۰ روز در منطقه که برای دیدن خانواده به خرم‌آباد رفتم، پدرم هم در منزل ما مهمان بود. او حافظ بخشی از قرآن و تا سن ۹۸ سالگی و لحظه حیات، از نظر جسمی و روحی سالم بود. پدرم برای دیدن همسر و فرزندانم به منزل ما آمده بود. چون بعد از دو ماه به مرخصی رفته بودم، دست پدر را بوسیدم. تا مرا دید گفت برایم مشکلی پیش آمده بود؟ گفتم نه پدر جان! مشکلی نبوده است. او که چشم‌هایش دید نداشت، سؤالش را تکرار می‌کرد و من که نمی‌خواستم ناراحت شود، با گفتن نه، حقیقت را بازگو نکردم. در همان حال، همسرم کیف لباس‌هایم را باز کرد و تا چشمش به شلوار خونی من افتاد، فریاد زد این خون‌ها چیست؟ پدرم دوباره پرسید چه اتفاقی افتاده؟

وقتی برایش توضیح دادم، سری تکان داد و گفت: «در همان روزها من خوابی دیدم که چنین اتفاقی برای تو افتاده است.» پدرم در روزهای اول جنگ، طی نامه‌ای که برایم نوشت، به جای اظهار نگرانی از سلامتی من، ضمن آوردن اشعاری از فردوسی، تذکر داده بود که به جای تلاش برای نام و نشان، فقط به فکر دفاع از کشور و سربلندی میهنم باشم. با وجود چنین نگاه منطقی و واقعی به حقیقت جنگ، باز هم نگران من بود. اغلب رزمندگان دفاع مقدس، تربیت شده چنین پدرانی بودند که هشت سال دفاع را دور از خانه و زندگی در برابر دشمن ایستادگی کردند و بسیاری از آنان جان یا سلامتی خویش را فدای اهداف مقدس خود نمودند.

شهادت سروان نریمان حیدری

در تیپ ما یک سروان به نام نریمان حیدری در یکی از یگان‌ها خدمت می‌کرد، که در روز پنجم عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید. جنازه او و ۱۵ نفر شهید دیگر به معراج خرم‌آباد منتقل شد و بعد هم از رادیو خرم‌آباد اسامی شهدا اعلام گردید. در اعلام اسامی شهدا، به جای سروان نریمان حیدری، سروان حیدری گفته شد. به همین علت، وقتی این خبر به اطلاع خانواده‌ام رسید، به معراج شهدا رفتند، اما در میان شهدا اثری از من ندیدند. وقتی این خبر به قرارگاه کربلا در منطقه عملیاتی جنوب رسید، فرمانده نیروی زمینی سرهنگ صیادشیرازی به فرمانده تیپ ۸۴ تلفنی می‌گوید: به سرگرد حیدری مرخصی بدهید تا به دیدار خانواده‌اش برود. فرمانده تیپ هم به من گفت باید به مرخصی بروی! گفتم من مسئول عملیات تیپ هستم، در حین اجرای عملیات برای چه باید به مرخصی بروم؟ گفت باید بروی. مخالفت من اثری نداشت و همین مسئله مرا تا حدودی نگران کرد.

فرمانده تیپ یک خودرو در اختیارم گذاشت و من با همان لباس خاکی، شب ساعت حدود ۱۰ به سمت خرم‌آباد حرکت کردم. در بین راه، این مرخصی برایم معمای بود که چرا باید به سفارش سرهنگ صیادشیرازی به مرخصی بروم؟ حدود ساعت ۰۲:۵۴ بامداد به منزل رسیدم. از ستوانیار خزایی که رانندگی خودرو را به عهده داشت، درخواست کردم که ساعت ۵/۵ درب منزل ما باشد تا برگردیم. با تعجب سؤال کرد ۵/۵ همین امروز؟! فقط ۲ ساعت دیدار خانواده؟ گفتم: بله!

من در آن شرایط جانشین تیپ مستقل و افسر عملیات بودم و در حین اجرای عملیات مهمی مثل فتح‌المبین، آن مرخصی را ضروری نمی‌دانستم و اولویت فکرم به عملیات و پیروزی هم‌زمانم بود. ستوانیار خزایی نیز مثل من فکر می‌کرد، چون وقتی به او گفتم فقط دو ساعت از خانواده دیدار می‌کنیم، با وجود رانندگی تا آن ساعت،

فصل پنجم: تیپ ۸۴ خرم‌آباد در عملیات فتح‌المبین / ۱۷۳

مخالفت و یا اظهار خستگی نکرد. همان دو سه ساعت باعث رفع نگرانی همسر و فرزندانم شد. همسرم که پی برد من نگران وضعیت عملیات هستم، به من حق داد و از اینکه در چنین موقعیتی به منظور رفع نگرانی آنها این مسیر طولانی را طی کردم، تشکر کرد. در آن ۲ ساعت فقط پوتین را از پا درآوردم و با همان لباس خیس شده در عرق و گرد و خاک جبهه، در بین اعضای خانواده نشستم.

در آن دیدار کوتاه، متوجه شدم که چرا فرمانده نیرو به رفتن من برای مرخصی اصرار داشت. چند روز قبل از آن وقتی همسرم خبر شهادت هم‌رزم و هم نام مرا می‌شنود و برای شناسایی من ناگزیر به همراه سایر اعضای خانواده از جنازه ۱۶ شهید دیدن می‌کند، دچار نگرانی و صدمه روحی می‌شود. البته پسر بزرگم در اثر شوک روانی، از تحصیل و بعدها از ازدواج باز ماند، چون بعد از آن اتفاق، رشد جسمی او غیر طبیعی شد، اما از جنبه مذهبی و دینداری شهره‌آشنایان و بستگان و برای ما هم بسیار عزیز و گرامی است، ما او را همان گونه دوست داریم که خداوند مقرر کرده است. ساعت پنج و نیم صبح از خانواده خداحافظی کردم و عازم جبهه شدم. وقتی موقع خداحافظی از همسرم، قرآنی را در بالای سرم گرفت و مرا از زیر آن رد کرد، بیشترین انرژی را از آن حضور دو ساعته گرفتم و خستگیم رفع شد.

دل نوشته روز سیزدهم فروردین

همان گونه که گفته شد، عملیات فتح‌المبین در روز دوم فروردین ۱۳۶۱ آغاز و در روز نهم فروردین به پایان رسید. قرارگاه تیپ ۸۴ از هفتم فروردین به شرق عین‌خوش انتقال یافت و ما در سنگرهایی به نام شیخ قوم که قبل از آن به عراقی‌ها تعلق داشت، مستقر شدیم. منطقه بعد از عملیات فتح‌المبین آرام بود.

در روز سیزدهم فروردین که عملیات فتح‌المبین و درگیری تمام شده بود و ما حالت پدافندی داشتیم، سرهنگ بیرانوند فرمانده تیپ در مرخصی بود و من علاوه بر

جانشینی تیپ، به جای فرمانده تیپ هم انجام وظیفه می‌کردم. روزهای آرام بعد از عملیات فتح‌المبین را می‌گذراندیم. بهار ۱۳۶۱ بهار متفاوتی بود. از یک طرف، شادی رسیدن سال نو و بهار زیبای طبیعت و همچنین، پیروزی عملیات بزرگ فتح‌المبین که شادی بهار را دوچندان می‌کرد، و از سویی، جای شهدای عزیزی که در میدان نبرد با دشمن، جان خود را در راه خدا و آزادی میهن و فراهم کردن شادی مردم فدا کرده بودند خالی بود، که تحمل آن برای همه ما سخت بود. دور بودن از خانواده، طبیعت خرم و سرسبز، با نسیم ملایم و معطر و آفتاب معتدل و حال و هوای لطیف بهاری در من احساسی متفاوت از آنچه که در روزهای سخت گذشته داشتیم، ایجاد کرده بود و گویی در ذهن و روح و اندیشه دیگر هم‌زمانم نیز همراه با لطافت و زیبایی طبیعت، تحولی محسوس جوانه زده بود. از سنگر بیرون آمدم، هوای لطیف با تابش حیاتبخش آفتاب و نسیم فرحبخش و معطری که از گل‌ها و شکوفه‌های بهاری مثل امواج ملایم دریا، دلنواز و رقص‌کنان از کنار ما عبور می‌کردند، طراوات و احساسی دلنشین به من هدیه می‌کرد. فصل بهار شروع زیبایی و سرسبزی در طبیعت که ارمغان نشاط و سرزندگی برای انسان است، من را به یاد گذشته و حتی ایام کودکی و اشعاری انداخت که پدرم در این موسم برای ما قرائت می‌کرد:

این بوی بهار است که از صحن چمن خاست	یا نکهت مشک است کز آهوی ختن خاست
انفاس بهشت است که آید به مشامم	یا بوی اوپس است که از سوی قرن خاست
این سرو کدام است که در باغ روان شد	وین مرغ چه نام است که از طرف چمن خاست
بشنو سخنی راست که امروز در آفاق	هر فتنه که هست از قد آن سیم بدن خاست
سودای دل سوخته لاله‌ه سیراب	در فصل بهار از دم مشکین سمن خاست
تا چین سر زلف بتان شد وطن دل	عزم سفرش از گذر حب وطن خاست
آن فتنه که چون آهوی وحشی رمد از من	گویی ز پی صید دل خسته من خاست

هر چند که در شهر دل تنگ فراخ است دل تنگی‌ام از دوری آن تنگ دهن خاست
عهدی است که آشفستگی خاطر خواجو از زلف سراسیمه آن عهدشکن خاست
(خواجوی کرمانی)^۱

بیش از هر روز دیگری به یاد خانواده افتادم، که در چنین روزی به اتفاق یکدیگر به
دامن طبیعت دل انگیز پناه می‌بردیم، و اینک آنها نیز جای خالی مرا بیش از سایر روزها
احساس می‌کردند. قدم زنان چند متری از سنگرم فاصله گرفتیم و تخته سنگی را برای
نشستن انتخاب کردم.

یاد خاطرات گذشته، خانواده و فرزندان، احساس و ذهن و ذوق مرا تحت تأثیر قرار
داده بود. یاد شهادایی افتادم که تا چند روز پیش در میان ما بودند و اینک برای همیشه
بار سفر این دنیای فانی را بسته و در سرای جاویدان و ابدی در ملکوت اعلی حضور
داشتند. چشم به آسمان دوختم و خدا را از آن پیروزی بزرگ شکر کردم. لکه‌ای ابر دیده
نمی‌شد، انگار آسمان روسری آبی به سر کرده و زمین نیز در حال شعر گفتن بود.

هر گل و برگی که هست، یاد خدا می‌کند بلبل و قمری چه خواند، یاد خداوندگار
برگ درختان سبز، پیش خداوند هوش هر ورقی دفتری ست، معرفت کردگار
وقت بهارست خیز، تا به تماشا رویم تکیه بر ایام نیست، تا دگر آید بهار

این یادآوری‌ها با آن هوای معطر از بوی گل و منظره‌ای چشم‌نواز، باعث برانگیختگی
حسی شد که به صورت دلنوشته بر روی سررسیدی که به همراه داشتم، جان گرفت این
نوشته‌ها و سررسید ۱۳۶۱ را هنوز به یادگار نگه داشتم. عنوان این شعر که بر وزن مثنوی
گفته شده: بوی گل، ذکر خدا، عطر وطن نام دارد.

Fri.
2
April

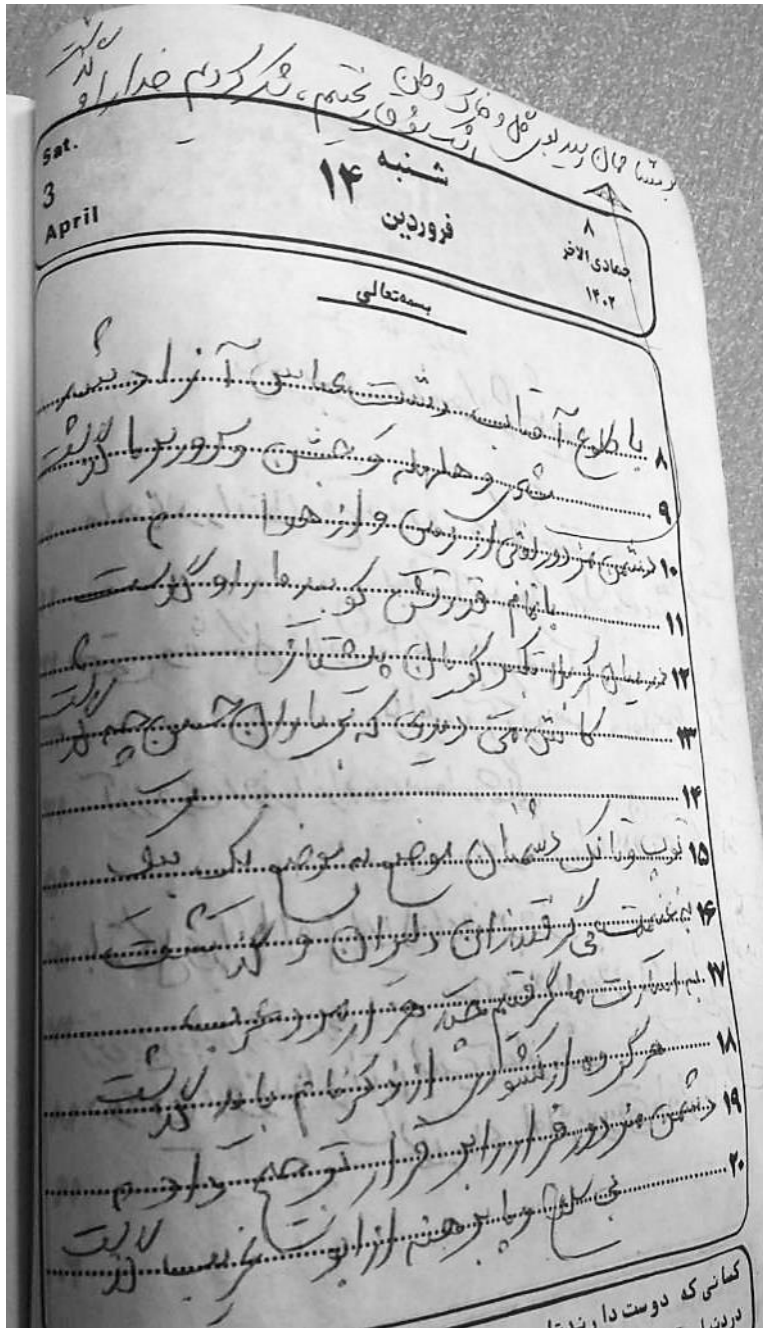
جمعه
۱۳
فروردین

۷
جمادی الاخر
۱۴۰۲

بسمه تعالی
سیزده عهد نوروز

- ۸ یاد پیروز و همکاران
- ۹
- ۱۰ ما در این روز از پیروز یاد می‌کنیم
- ۱۱ یاد پیروز و همکاران
- ۱۲ یاد پیروز و همکاران
- ۱۳ یاد پیروز و همکاران
- ۱۴ یاد پیروز و همکاران
- ۱۵ یاد پیروز و همکاران
- ۱۶ یاد پیروز و همکاران
- ۱۷ یاد پیروز و همکاران
- ۱۸ یاد پیروز و همکاران
- ۱۹ یاد پیروز و همکاران
- ۲۰

جاویدباد پرچم پرافتخار الله اکبر که رمز پیروزی معجزه آسای
ملت بزرگ ایران است (امام خمینی)



بوی گل ذکر خدا عطر وطن

بعثیون در خاک ایران و سیه روزها گذشت
 با امید و آرزو و سردی و گرمی‌ها گذشت
 روزها و ماه‌ها دوران سختی‌ها گذشت
 شادی و امید فزون شد، یأس و نومیدی گذشت
 دست به دست هم، بدادند کینه و نفرت گذشت
 لحظه‌های اولش بر وفق ما فوری گذشت
 شادی و هلهله و جشن و سرور بر ما گذشت
 اشک شوق ریختیم، شکر کردیم خدا را و گذشت
 با تمام قدرتش کوبید ما را و گذشت
 کاش می دیدی که بر یاران حسین چه گذشت
 به غنیمت می گرفتند این دلیران و گذشت
 هر گروه از کشوری، از ذکر نام باید گذشت
 بی سلاح و پا برهنه از ابو غریب، گذشت
 کاش می دیدند عزیزان شهید که چه گذشت
 در بهار فتح ایران، بار خدایا چه گذشت
 چون شنیدم نقدی آن مرد شجاع، شهید گشت
 لاله‌های سرخ خونس صحنه پیکار گشت
 مادر داغ‌دیده را داغ‌دیده تر کرد و برفت
 در شب حمله بگفتا من شهیدم و برفت

ماه‌ها در انتظار فتح و پیروزی گذشت
 سختی و مشکل فراوان، تانک و تجهیزات کم
 آرزوی روز آزادگی بشمار جملگی
 با توکل به خدا با اصل ایمان روز به روز
 ارتش و بسیج و پاسدار توده مردم همه
 دومین روز بهار، فتح المبین آغاز شد
 با طلوع آفتاب، دشت عباس آزاد شد
 بر مشاممان رسید بوی گل و خاک وطن
 دشمن مزدور و لعنتی از زمین و از هوا
 در میان کربلا تکبیر گویان پیشتاز
 توپ و تانک دشمنان، موضع به موضع یک به یک
 به اسارت ما گرفتیم چند هزار مرد عرب
 دشمن مزدور فرار را بر قرار ترجیح داد
 روز نهم منطقه امن و امان و بی صدا
 نقدی و گلشنی و نوری و دیگر یاوران
 چشم‌هایم پر ز اشک و روح من افسرده گشت
 گلشنی، آن روح ایمان و دلیرمرد شمال
 مغز پر احساس نوری با سواد و بذله گو
 از ولدخانی و دیگر دوستان دارم سخن

فصل ششم

تیپ ۸۶ بعد از عملیات فتح المبین

مسئولیت پدافندی (از غرب عین‌خوش تا امامزاده عباس)

بعد از عملیات فتح‌المبین که در روز نهم فروردین ۱۳۶۱ پایان گرفت، نیروهای عراقی در ارتفاعات حمربین، در قله ارتفاعات شرهانی و زبیدات مستقر شدند. در ادامه ارتفاعات حمربین، چندین حلقه چاه نفت چیلات و بیات عراق و بعد از این ارتفاعات، شهر علی‌غربی عراق و بعد شهر صفائیه و العماره عراق قرار دارد. به همین دلیل، این ارتفاعات هم برای دشمن و هم برای ما حائز اهمیت بودند. نیروهای دشمن برای حفظ این ارتفاعات، تلاش زیادی کردند. بعد از فتح‌المبین، یگان‌های ما به اندازه‌ای نبود که عملیات را بیش از آن ادامه دهیم و به عبارت نظامی، نتوانستیم از موفقیت استفاده کنیم.

در ادامه فتح‌المبین، عملیات بیت‌المقدس در دهم اردیبهشت ۱۳۶۱ شروع شد و تا سوم خرداد ۱۳۶۱ ادامه داشت. در این فاصله، ما به آماده‌سازی گردان‌های خود پرداختیم. تیپ امام حسین (ع) از حالت ادغام ما رها شد و ما مسئولیت پدافندی منطقه را از سمت چپ رودخانه چیخواب واقع در غرب عین‌خوش تا امامزاده عباس در دشت عباس بر عهده گرفتیم. بر این اساس، چون در شمالی‌ترین منطقه خوزستان به ما مأموریت پدافندی محول شد، تیپ ۸۴ در عملیات بیت‌المقدس شرکت نکرد، اما یگان‌های دیگر از این منطقه آزاد شدند تا در عملیات بیت‌المقدس شرکت کنند. عراقی‌ها در آن منطقه چندین بار اقدام به تک کردند تا نیروهای شرکت‌کننده در عملیات بیت‌المقدس را متوجه منطقه ما بکنند، اما از این تاکتیک بهره‌ای نصیب آنان نشد و عملیات بیت‌المقدس با موفقیت بی‌نظیری به پایان رسید.

تیپ ۸۴ خرم‌آباد در عملیات محرم

موقعیت و اهداف عملیات

منطقه کوهستانی و عملیاتی محرم در جنوب شرقی دهلران و در غرب عین‌خوش قرار داشت. این منطقه از سمت شرق به رودخانه دویرج، و از غرب به ارتفاعات مرزی حمیرین محدود و دربرگیرنده شهر دهلران و موسیان و محور چم‌هندی، چم‌سری و عین‌خوش و شرهانی بود. همچنین، از سمت غرب به مرز عراق و شهرهای علی‌غربی، علی‌شرقی و عماره بود. علاوه بر دویرج (در دامنه شمالی ارتفاعات حمیرین)، رودخانه‌های چبخواب و میمه نیز در این منطقه جریان داشت.

نیروهای عراقی پس از شکست در عملیات فتح‌المبین در ارتفاعات حمیرین و منطقه شرهانی موسیان (انتهای خط مرزی شهرستان دهلران) مستقر شدند. ارتش عراق در این منطقه به علت استقرار در ارتفاعات، بر روی جاده جنوب به غرب در محدوده عین‌خوش و دهلران (حد فاصل اندیمشک - دهلران) دارای دید و تیر بود و در عین حال، چاه‌های نفتی مناطق بیات، نهر عنبر و چشمه خوش دهلران را نیز در اختیار داشت.

روی رودخانه دویرج سه پل در سه مکان به نام چم‌سری، چم‌هندی و ربوط همه در اختیار دشمن قرار داشت. در دامنه غربی این ارتفاعات نهر عنبر و بعد از آن دهلران، در دامنه‌های شمالی این ارتفاعات شهر موسیان و در غربی‌ترین این ارتفاعات چاه‌های نفت چلات و بیات قرار دارد، که همه در تصرف دشمن بود. از آنجایی که در زمان طرح‌ریزی عملیات محرم، بخش عمده‌ای از رودخانه دویرج در اختیار دشمن قرار داشت، با توجه به تسلط و دید عراقی‌ها بر جاده عین‌خوش - دهلران، آن جاده نامن بود. عراقی‌ها از نظر پدافندی در یک موقعیت مناسب بودند و از آن ارتفاعات به طرف جاده تیراندازی می‌کردند. بنابراین، آزادسازی ارتفاعات حمیرین و قرار گرفتن در موضع

برتر تاکتیکی از اهمیت خاصی برخوردار بود، که همین عامل یکی از اهداف عملیات محرم به شمار می‌رفت.

در مجموع، اهداف عملیات محرم را می‌توان در نکات زیر خلاصه کرد:
تصرف ارتفاعات حمزین و چند میدان نفتی عراق، آزادسازی جاده عین‌خوش - دهلران از زیر دید و تیر دشمن و آزادسازی میدان‌های نفتی ایرانی.

مراحل عملیات

بعد از پایان عملیات بیت‌المقدس در سوم خرداد، چند ماهی برای شناسایی فرصت داشتیم. این شناسایی‌ها به صورت گروه یا تیم انجام می‌شد. گاهی خود من بارها سوار بر ترک یکی از موتور سواران ورزیده، از منطقه شناسایی می‌کردم. نیروهای تیپ ۸۴، فرمانده این تیپ و من که جانشین تیپ بودم، رکن دوم تیپ ۲ دزفول (یکی از یگان‌های شرکت کننده) و همچنین، سرهنگ ذاکری افسر اطلاعات قرارگاه کربلا آشنایی کامل نسبت به منطقه داشتند. بعد از تکمیل شناسایی‌ها، طرح عملیات نوشته شد و نیروهای ما (تیپ ۸۴ ادغامی با تیپ امام حسین (ع) از سپاه) سازماندهی و آماده عملیات شدند. این عملیات به مدت ۱۰ روز در منطقه دهلران و موسیان اجرا شد و چون همزمان با ماه محرم بود، به محرم نامگذاری گردید. در این عملیات، برای اولین بار تیراندازان آرپی جی ۷ سوار بر موتور سیکلت، خود را به مواضع دشمن می‌رساندند و تانک‌ها و سایر اهداف را مورد هدف قرار می‌دادند. یک شب قبل از اجرای عملیات محرم، یگان‌ها به دشت عباس و در چهار کیلومتری حمزین، در داخل کانال‌ها و بستر رودخانه دویرج که آبی در آن جریان نداشت، مستقر و منتظر لحظه دستور حمله شدند.

روز دهم آبان بارندگی آغاز شد و تا دو ساعت بعد ادامه یافت؛ این بارندگی به قدری زیاد بود که رودخانه دویرج طغیان کرد و پل‌های رودخانه تخریب شد. از میان پل‌های غیر قابل استفاده، پل چم‌سری تنها پلی بود که نیروها باید تا ساعت ۲۲ از آن عبور

فصل ششم: تیپ ۸۴ خرم‌آباد بعد از عملیات فتح‌المبین / ۱۸۳

می‌کردند و خود را به خط آتش می‌رساندند. آن باران عملیات ما را با مشکل مواجه کرد و شب بسیار سختی بر ما گذشت. در اثر طغیان رودخانه دویرج، تعدادی از هم‌زمان ارتشی و بسیجی را که در بستر رودخانه منتظر دستور عملیات بودند، آب با خود برد و ناپدید شدند. از سوی دیگر، با تخریب پل چم‌سری، مدت ۴۸ ساعت در عملیات ما وقفه ایجاد شد. بعضی از افراد خود را به آب زدند و از رودخانه خروشان و تعداد دیگری هم از همان پل باقی مانده عبور کردند. تعداد دیگری از نیروها هنگام عبور از رودخانه دویرج غرق شدند.

اجرای عملیات

عملیات محرم در سه مرحله به شرح زیر اجرا شد:

مرحله اول

مرحله اول در ساعت ۲۲:۳۰ روز دهم آبان (شب چهاردهم محرم) ۱۳۶۱ در یک شب نورانی و مهتابی آغاز شد. قبل از لحظه اجرای عملیات، وقوع سیل تا حدودی در سرعت عملیات تأثیر گذاشت. نیروهای عراقی تصور نمی‌کردند با جاری شدن سیل، عملیات اجرا شود. به همین دلیل، از آمادگی آنان کاسته و غافلگیر شدند. این غافلگیری باعث شد که در ساعات اولیه عملیات، نیروهای ایرانی به موفقیت‌هایی نائل شوند.

بر خلاف اکثر عملیات‌ها که بعد از نیمه شب شروع می‌شد، این عملیات در ساعت ۲۲:۳۰ شب شروع شد. انجام عملیات در یک شب مهتابی برای دشمن نیز غیرمنتظره بود. بنابراین، برای رعایت اصل غافلگیری، تمهیدات لازم توسط فرماندهان در نظر گرفته شده بود. به علت غافلگیر شدن دشمن، تعدادی از نیروهای آنان به اسارت درآمدند. در محور دیگر نیز نیروهای دشمن به استعداد یک تیپ محاصره و بیشتر آنها اسیر شدند. در مرحله اول این عملیات، نزدیک به ۵۵۰ کیلومتر مربع از خاک ایران از جمله ارتفاعات مهم منطقه، پل چم‌سری، حوزه نفتی بیات، نهر عنبر، شهر میمه و

موسیان آزاد و جاده عین خوش - دهلران، از دید و تیر نیروهای عراقی خارج شد و شهرک طیب عراق نیز تحت کنترل رزمندگان ایرانی قرار گرفت.

مرحله دوم و خاطرات من

چند ساعت بعد در مرحله دوم که در ساعت ۰۲:۳۰ بامداد سه شنبه ۱۱ آبان آغاز شد، محاصره دشمن را کامل و ضمن به اسارت در آوردن عراقی‌ها، ۱۵۰ کیلومترمربع دیگر از زمین‌های اشغال شده را آزاد کردیم. من به عنوان جانشین فرمانده تیپ و معاون عملیاتی تیپ از فرارگاه به سمت خط مقدم رفتم. امکان عبور و مرور از روی پل چم‌سری که در اثر طغیان آب شکسته شده بود، بعد از مقداری مرمت فراهم گردید. از روی پل عبور کردم و خودم را به خط مقدم رساندم. نیروهای دشمن به شدت مقاومت می‌کردند. در همان حال، متوجه شدم سروان پرویز شرفیان (معاون گردان ۱۳۹) مجروح شده است. به دیدن او رفتم، هنوز آمبولانس نرسیده بود، خون زیادی از او ریخته بود، طوری حرف می‌زد که گویی امیدی به زنده ماندن نداشت. برای آنکه روحیه او را حفظ کنم و در عین حال، برای آنکه اگر سفارش یا وصیتی دارد، آن را بشنوم، مشغول صحبت با او شدم تا آمبولانس رسید و او به مقصد بیمارستان از منطقه تخلیه شد.^۱

از ضلع شرقی ارتفاعات حمیرین که عملیات ما در همان ارتفاعات بود، به قسمت‌های دیگر محور عملیات رفتم. یک نوجوان بسیجی حدود ۱۴ ساله را دیدم که با یک قبضه خمپاره ۶۰ تیراندازی می‌کرد. نحوه تیراندازی او نشان می‌داد که ضعف آموزشی دارد. به سروان شقاقی (از افسران رکن دوم تیپ) که همراهم بود، گفتم: «این نوجوان رزمنده بیلچه خمپاره را در خاک فرو نکرده، قبضه رهاست و بعد از هر تیراندازی جا به جا می‌شود. با این وضعیت همان گرایی هم که از اول تنظیم نشده، بیشتر دچار خطای هدف می‌شود و حتی ممکن است گلوله‌هایش در مواضع نیروهای خودی به زمین

۱. او بعد از مدتی که در بیمارستان بستری بود، بهبود یافت. این هم‌رزم عزیز، در عملیات فتح‌المبین هم به علت اصابت گلوله به کلاه آهنیش تا مرز شهادت پیش رفته بود، کلاه سوراخ شد، اما گلوله به سرش آسیب جدی نرساند.

اصابت کند و به آنان صدمه بزند. شما نصب صحیح خمپاره‌انداز و تنظیم گرا را به او آموزش دهید.»

سروان شقاقی با آن نوجوان مشغول صحبت شد و چند لحظه بعد به نزد من آمد و گفت: بی فایده است. او از آن دسته بسیجی‌هایی است که به حرف ما ارتشی‌ها اعتماد ندارد! من به سراغ نوجوان رفتم و گفتم: پسر! این روش تیراندازی شما ایراد دارد، من می‌خواهم نحوه درستش را برایت توضیح بدهم. او قبول نکرد. نمی‌دانم چرا نسبت به من یا ارتشی‌ها حسن ظن و اعتماد نداشت. از آنجایی که احتمال می‌دادم روش غلط تیراندازی او ممکن است به نیروهای خودی صدمه بزند، حتی ممکن است جان خودش هم به خطر بیفتد، با زبان پدر و فرزندی او را قانع کردم که بیلچه را در زمین و خاک قرار دهد و بعد آموزش مختصری مثل روش طراز کردن خمپاره‌انداز را به او یاد دادم و گفتم قبل از هر تیراندازی باید به این نکات توجه داشته باشی و بعد هم اولین گلوله را خودم تیراندازی کردم.

بعد از اینکه یکی دو گلوله تیراندازی کرد، از او خداحافظی کردم. موقع خداحافظی لحن و رفتارش تغییر کرد و با صمیمیت پرسید: شما فردا هم می‌آیید؟ گفتم نه، به سایر محورها می‌روم. به نظر می‌آمد از برخورد اولیه‌اش پشیمان شده بود. او را به خدا سپردم و به خط مقدم رفتم.

در خط مقدم، به علت استقرار نیروهای عراقی در بلندترین قسمت ارتفاعات حمربین، رزمندگان ما در شرایط بدی به سر می‌بردند و زیر دید و تیر دشمن قرار داشتند. به همین علت، آمار مجروحان و شهدا در آنجا بیش از سایر قسمت‌ها بود. در آن محور، مجروحانی دیدم که در آستانه شهادت و تعدادی از آنها به علت شدت جراحت بیهوش شده بودند.

مفقود شدن سرباز قرارگاه

همان روز عصر ساعت ۵ که از بازدید خط مقدم به قرارگاه تیپ برگشتم، متوجه دکه‌ای شدم که با حالت سنگری در فاصله حدود ۵۰ متری قرارگاه تیپ احداث و روی آن با گونی پوشیده شده بود. یک سرباز هم داخل آن نشسته بود. بدون آنکه توقفی کنم، به قرارگاه آمدم. چند دقیقه‌ای نگذشت که آژیر خطر بمباران شنیده شد و همه وارد سنگرها شدند. چند لحظه بعد قرارگاه تیپ و اطراف آن مورد بمباران هواپیماهای عراقی قرار گرفت. به سربازان و کارکنان اعلام کردیم که اگر قرارگاه تیپ توسط دشمن شناسایی شده باشد، امکان بمباران مجدد وجود دارد و تا اعلام وضعیت عادی کسی از سنگرش بیرون نیاید. دو ساعت بعد از بمباران، فرمانده قرارگاه گفت: آمار گرفتیم یکی از سربازان نیست و نمی‌دانم کجا رفته است. سؤال کردم او را به مأموریت یا مرخصی ساعتی نفرستادید؟ گفت: نه. گفتم دوباره آمار بگیر. بار دیگر هم که آمار گرفت باز هم یک سرباز کم بود. نزدیک غروب آفتاب از سنگر بیرون آمدم. در اطراف قرارگاه تیپ قدم می‌زدم، اما اثری از دکه‌ای که تا چند ساعت پیش (هنگام بازگشت از ارتفاعات حمیرین) در ۵۰ متری قرارگاه برپا بود، دیده نمی‌شد. به فرمانده قرارگاه گفتم: اینجا یک دکه نبود؟ گفت: چرا بود. گفتم: پس چرا الآن نیست؟ من قبل از بمباران که از جبهه برگشتم دکه را همین جا دیدم، سربازی هم داخل آن بود. پس از جستجوی بیشتر در فاصله کمی، چند تکه نبشی، گونی و پوکه یک موشک را که روی زمین افتاده بود، مشاهده کردیم. در آن لحظه متوجه شدیم که دکه و سرباز داخل آن با پرتاب همان موشک، محو شده‌اند. تنها اثر باقیمانده از سرباز شهید تکه‌هایی از لباسش در اطراف دکه منهدم شده بود.

مرحله سوم عملیات محرم

مرحله سوم در ساعت ۲۲ روز ۱۵ آبان ۱۳۶۱ با هدف تصرف ارتفاعات غرب حمیرین و برقراری تأمین برای جاده آسفالت‌ه چم‌سری، شرهانی و زبیدات و جاده زبیدات -

فصل ششم: تیپ ۸۴ خرم‌آباد بعد از عملیات فتح‌المبین / ۱۸۷

طیب، آغاز شد. در این مرحله که مرحله آخر عملیات محرم بود، ۳۰۰ کیلومتر مربع از خاک عراق شامل پاسگاه‌های زبیدات، شرهانی و ابوغریب و حدود ۳۵ حلقه چاه نفت به تصرف نیروهای ایرانی درآمد. عملیات محرم در ساعت ۸ صبح روز ۱۶ آبان ۱۳۶۱ خاتمه یافت.

دو ابتکار موفقیت آمیز

در عملیات محرم، علاوه بر فداکاری و مجاهدت رزمندگان که به طور معمول در سایر عملیات‌ها نیز دیده می‌شد، دو عامل تاکتیکی هم، نقش بسزایی در موفقیت رزمندگان داشت. اولین عامل، تشکیل تیم‌های تیراندازان آرپی‌جی ۷ بود. گروهی از رزمندگان سوار بر موتورسیکلت اهداف خود را شناسایی و مورد هدف قرار می‌دادند. آنان از شیارهای موجود طوری به تانک‌ها نزدیک می‌شدند، که تانک‌ها هرچه لوله توپشان را پائین می‌آوردند، باز هم قادر نبودند با تیر مستقیم به موتورسواران تیراندازی کنند. این تیم‌های موتورسوار با تیراندازان ماهر و با تجربه خود، علاوه بر ایجاد رعب و وحشت در دشمن، تانک‌های زیادی از آنان را منهدم کردند و یا از کار انداختند.

دومین عامل تاکتیکی، استفاده از تیم استراق سمع بود. با پست شنودی که برای اولین بار توسط رکن دوم در تیپ ۸۴ فعال نمودیم، اطلاعات ارزشمند نظامی از دشمن کسب کردیم و از طرح‌ها و برنامه‌های آنها با خبر شدیم. در عملیات محرم، این پست‌ها کمک خوب و زیادی به نیروهای ما کرد. با اطلاعات دقیقی که به دست می‌آوردیم، هم در مهمات صرفه‌جویی کردیم و هم اینکه کاری را با چشم بسته انجام ندادیم. کلیه اقدامات ما با انگیزه و هدف خاصی اجرا می‌شد. بر همین اساس، جابه‌جایی‌های ما در میدان نبرد هم به صورتی بود که گاهی دشمن به جای نیروهای ما نیروهای خودش را زیر آتش توپخانه قرار می‌داد.

مساعدت مهندس ترکان

در مباحث قبل گفتم که آقای مهندس ترکان در عملیات فتح‌المبین حضوری فعال داشت. او که یک استاندار بود، و تمام تجهیزات مهندسی جهاد خودکفایی را برای احداث خاکریزها به کار گرفته بود، در حد یک بی‌سیم‌چی برای ما کار می‌کرد و می‌گفت دوست دارم این‌گونه به رزمندگان خدمت کنم. او در عملیات محرم هم گام به گام همراه با ما بود. وقتی که در مرحله دوم عملیات پس از بازدید محورها و دیدار رزمندگان به قرارگاه تیپ برگشتم، او در سنگر قرارگاه عملیاتی نشسته بود.

من به علت دیدن مجروحان و صحبت‌های آنان ناراحت بودم. وقتی با یکی از مجروحانی که در آستانه شهادت قرار داشت، صحبت می‌کردم، از اینکه نتوانسته بود یکی از خواسته‌های همسر و فرزندانش را که خرید یک خودرو بود، به انجام برساند، ناراحت بود. دیدن او و سایر مجروحان و شهدا و تحت فشار بودن رزمندگان از پاتک‌ها و گلوله‌های پشتیبانی دشمن، مرا ناراحت کرده بود. با آنکه سعی می‌کردم ناراحتی خودم را در رفتار و گفتارم پنهان کنم، اما آثار ناراحتی در چهره‌ام آشکار بود. مهندس ترکان پی به این ناراحتی برد و سؤال کرد چرا ناراحت هستی؟ چند لحظه‌ای تأمل کردم. دوباره پرسید چرا شاد رفتی، ناراحت برگشتی؟ من دلایل ناراحتی‌م را بیان داشتم و از جمله حرف‌های مجروحی که به علت مشکلات مالی نتوانسته بود، خواسته خانواده‌اش را برآورد، برای ایشان توضیح دادم. وقتی صحبت‌هایم تمام شد، مهندس ترکان کاغذی از جیبش در آورد و چیزی یادداشت کرد و ساعتی بعد به ایلام رفت.

صبح روز بعد با بی‌سیم‌پيامی از استانداری ایلام به ما مخابره شد که در آن نوشته بود پنج دستگاه پیکان از سهمیه استانداری ایلام به تیپ ۸۴ واگذار شده تا سرهنگ حیدری آنها را به واجدین شرایط واگذار کند. هر چند که هم‌زمان توقع مادی نداشتند،

فصل ششم: تیپ ۸۴ خرم‌آباد بعد از عملیات فتح‌المبین / ۱۸۹

اما در هر حال، این عمل مایه خوشحالی آنها شد، که به این گونه از سوی آقای مهندس ترکان استاندار وقت ایلام مورد حمایت قرار می‌گیرند.

عملیات والفجر مقدماتی

بعد از عملیات محرم، تیپ ۸۴ در منطقه ابوغریب مستقر شد. در آنجا برای اجرای عملیات والفجر مقدماتی آماده می‌شدیم. سپاه یک سازماندهی جدیدی اعلام کرد، تیپ امام حسین (ع) و تیپ ثارالله تبدیل به لشکر شدند و هر دو لشکر در این عملیات شرکت کردند. عملیات والفجر مقدماتی به مدت سه روز در بهمن‌ماه ۱۳۶۱ در منطقه عماره عراق انجام شد و در نهایت، این عملیات با شکست نیروهای ایرانی، در ۲۱ بهمن به پایان رسید.

منطقه عملیاتی والفجر مقدماتی از شمال به میشداغ و برقازه، از جنوب به هورالهویزه، از شرق به چزابه و شهرستان و از غرب به شهر العماره عراق و رودخانه دجله منتهی می‌شد. منطقه دارای دو ارتفاع اصلی است: یکی ارتفاعات حمیرین در طول مرز ایران و عراق قرار دارد و دیگری ارتفاع میشداغ در شمال منطقه عملیاتی والفجر مقدماتی. ارتفاعات حمیرین از جنوب شرقی دهلران تا شمال فکه امتداد دارد که با ارتفاعات جبل فوقی در جنوب غربی حمیرین در یک امتداد هستند. در این منطقه، رودخانه‌های متعددی وجود دارد، از جمله رودخانه دویرج که از کوه‌های شمالی منطقه سرچشمه گرفته و رودخانه میمه که سرچشمه آن ارتفاعات ایلام است.

بر اساس طرح عملیات، یگان‌های دو قرارگاه کربلا و نجف به طرف العماره باید تک می‌کردند. موانع متعدد در این منطقه که توسط عراقی‌ها انجام شده بود، به شکست عملیات والفجر مقدماتی انجامید. ارتش عراق سه شیار بزرگ در این منطقه حفر نموده بود، که از تپه‌ها تا لبه نیزارهای این منطقه ادامه داشت و به شکل یک نیم‌دایره، دور تا دور منطقه عماره ترسیم شده بود. به این ترتیب، برای نیروهای مسلح ایران در این نبرد،

چاره‌ای جز حمله از مسیرهای آبی یا حمله از ارتفاعات پست و یا عبور از یک منطقه مسطح باقی نمانده بود.

مسئولیت پدافند از منطقه‌ای که عملیات والفجر مقدماتی در آن انجام می‌شد (از منطقه چیلات تا هورالعظیم)، بر عهده سپاه چهارم ارتش عراق با این یگان‌ها بود: لشکر ۱۴ پیاده، لشکر ۱ مکانیزه، لشکر ۱۰ زرهی و نیروهای احتیاط با ده‌ها تیپ پیاده مکانیزه، تانک و واحدهای مختلف توپخانه و پشتیبانی.

در عملیات والفجر مقدماتی، سه قرارگاه عملیاتی به نام‌های قرارگاه کربلا، قرارگاه قدس و قرارگاه نجف، تحت فرماندهی قرارگاه مرکزی خاتم‌الانبیاء (مشترک ارتش و سپاه) قرار داشت. یگان‌های ارتش قرارگاه نجف عبارت بودند از: لشکر ۱۶ زرهی قزوین، لشکر ۲۱ حمزه، تیپ ۸۴ خرم‌آباد و تیپ ۵۵.

اجرای عملیات والفجر مقدماتی

مرحله اول عملیات در ساعت ۲۱:۳۰ روز هفدهم بهمن ماه سال ۱۳۶۱ آغاز شد. تیپ ۸۴ خرم‌آباد در این مرحله شرکت نداشت. در این عملیات، ایران می‌خواست جنگ را به داخل خاک عراق بکشاند و شهر عماره را تصرف کند و به بزرگراه بغداد و بصره برسد، تا ارتباط بصره را با باقی شهرهای عراق قطع نماید. از ابتدای پیشروی نیروهای خودی از نقطه‌رهایی تا رسیدن به خط دوم دشمن، علاوه بر عوارض طبیعی، بیش از ۱۶ نوع مانع از سوی دشمن ایجاد شده بود. هدف عراقی‌ها با این موانع تأخیر در پیشروی نیروهای ایرانی بود. به همین علت، پیشروی نیروهای ایرانی بر اساس طرح عملیات با موفقیت توأم نبود. ضمن آنکه نحوه اجرای عملیات توسط عراقی‌ها کشف شد.

در مرحله دوم، قرار بود شهر خلفائیه و بعد شهر العماره را تصرف کنیم. اما به علت کشف عملیات، همان روز اول متوقف شد. از جیب بعضی از رزمندگانی که در مرحله اول اسیر شدند، طرح عملیات بیرون آمد. در مجموع و به طور کلی، مرحله دوم عملیات

فصل ششم: تیپ ۸۴ خرم‌آباد بعد از عملیات فتح‌المبین / ۱۹۱

که در ۱۹ بهمن ۱۳۶۱ انجام شد، به دلیل وجود استحکامات پیچیده و فراوان، نبودن هماهنگی میان نیروهای عمل‌کننده، هوشیاری دشمن، لو رفتن عملیات و آگاهی عراقی‌ها بر تاکتیک نیروهای خودی، باعث شد که قرارگاه خاتم‌الانبیاء (ص) به منظور کاهش تلفات، پایان عملیات را اعلام نماید. صدام حسین به خاطر ناکامی ما جشن گرفت، اما فرماندهان ایرانی از این شکست، استفاده منطقی نمودند و عملیات والفجر را طراحی کردند.

عملیات والفجر ۱

سه ماه پس از انجام عملیات ناموفق والفجر مقدماتی، عملیات والفجر ۱ در منطقه شمال غربی فکه تا بلندی‌های حمزین طرح‌ریزی و اجرا شد. موقعیت منطقه عملیاتی والفجر ۱ در منطقه جنوب شرقی کوه‌های حمزین تپه ماهورهای کوتاه بود. قبل از اجرای عملیات والفجر ۱، شناسایی‌ها توسط گروه‌ها و تیم‌های شناسایی انجام گرفت. من در آن زمان معاون تیپ ۸۴ بودم که چند شناسایی توسط خودم انجام گرفت. در یکی از این شناسایی‌ها در اوایل فروردین ۱۳۶۲، سرگرد اسداله دهقان که در رکن سوم تیپ خدمت می‌کرد، (سرتیپ ۲) بازنشسته فعلی که بعدها به فرماندهی لشکر ۵۸ منصوب شد) و سروان شریفی فرمانده قرارگاه تیپ نیز همراه من بودند. از قرارگاه عملیاتی به صورت پیاده به مواضع مورد نظر دشمن نزدیک و بعد وارد مسیری شدیم، که در دید دشمن قرار داشتیم. لحظاتی پس از ورود به این مسیر، به سمت ما تیراندازی شد. به سروان شریفی گفتم در همان نقطه پناه بگیرد و بعد با سرگرد دهقان به صورت خزیده و نشسته حدود ۶۰ - ۵۰ متر جلوتر رفتیم. ما در یک سرایشی بودیم که دشمن به ما تسلط داشت و با گلوله‌های خمپاره ۶۰ میلی‌متری به سمت ما تیراندازی می‌کرد. من و دهقان به داخل یک حفره پناه بردیم، چون گلوله‌ها در فاصله نزدیکی از ما به زمین اصابت می‌کرد و یکی پس از دیگری منفجر می‌شد. در آن لحظات مرگ و زندگی،

فاصله ترکش‌ها هر لحظه به ما نزدیک تر می‌شد، تا اینکه سرانجام یک گلوله به دهانه حفره اصابت کرد و منفجر شد. دهقان فریاد خفیفی کشید و گفت: من زخمی شدم. من با شوخی گفتم: حتما ترکش کوچکی خوردی... بعد هم گفتم آماده باش، اگر گلوله بعدی روی ما نیفتاد و ما زنده ماندیم، باید از این نقطه خارج و دور شویم. در فاصله زمانی بین دو گلوله خودمان را به صورت ماریپیچ و به اصطلاح خیز و خزیده نجات دادیم. وقتی به سروان شریفی رسیدیم، تا ما را دید از خوشحالی فریادی کشید و گفت خدا را شکر که سالم برگشتید! از آن نقطه به بعد چون در دید نیروهای عراقی قرار نداشتیم، گلوله‌ها پراکنده و در فاصله دورتری از ما منفجر می‌شد.

عملیات والفجر ۱ در ساعت ۱۰:۲۲ روز ۲۱ فروردین ماه ۱۳۶۲ با رمز یا الله، یا الله، یا الله، با حمله یگان‌های ارتش و سپاه آغاز شد. هدف اصلی عملیات تسخیر فکه در شرق عماره و قطع ارتباط بصره با سایر نقاط عراق بود. قرارگاه خاتم‌الانبیاء عملیات را از دو محور شمالی (راست) و جنوبی (چپ) هدایت می‌کرد. قرارگاه کربلا فرماندهی جناح راست و قرارگاه نجف فرماندهی جناح چپ را به عهده داشتند. فرماندهان قرارگاه کربلا سرهنگ سلیمان‌جاه (فرمانده لشکر ۲۱) و احمد کاظمی از سپاه، و فرماندهان قرارگاه نجف سرهنگ منوچهر دژکام و محمد ابراهیم همت (فرمانده لشکر محمد رسول‌الله) بودند.

هر دو جناح راست و چپ، پیشروی را تا سحرگاه انجام دادند. از صبح همان روز تا پایان ششمین روز عملیات، عراق بارها دست به پاتک زد و چندین مرتبه بلندی‌های منطقه در دست طرفین رد و بدل شد، اما نیروهای خودی توانستند اهداف به دست آمده را تثبیت کرده و حالت پدافند به خود بگیرند. البته وضعیت محورها متفاوت بود؛ بیشتر هدف‌ها تصرف نشد و در برخی محورها نیروها موفقیت چندانی کسب نکردند. قرارگاه نجف نیز وضعی مشابه قرارگاه کربلا داشت.

در عملیات والفجر ۱ من با برادر چراغی (معاون شهید همت) در تمام مراحل اجرای عملیات همکاری نزدیک داشتم. پل ربوط و چم‌هندی که در جناح چپ عملیات محرم قرار داشت، در عملیات والفجر ۱ در جناح راست قرار گرفت و ما از رودخانه دویرج که در عملیات محرم به علت طغیان‌ش تعدادی از رزمندگان را آب برد، عبور کردیم. در این عملیات، لشکر محمد رسول‌الله(ص) قرارگاه تاکتیکی تشکیل داده بود که زیر نظر قرارگاه کربلا عمل می‌کرد. دشمن سرتا سر منطقه را مین کاشته بود. با آنکه از سمت نیروهای اطلاعاتی سپاه، برآورد اشتباهی از نیروی دشمن و توان رزمی آن صورت گرفته بود، اما به خاطر سلحشوری و شجاعت رزمندگان، ابتدا در مرحله اول پیروز شدیم.

رزمندگان از میدان‌های مین عبور کرده و خود را به سنگرهای دشمن رساندند. اما حجم عظیم آتش، پیشروی را غیرممکن کرد. حجم آتش توپخانه و خمپاره‌انداز دشمن به قدری زیاد بود که از هر پنج نفر نیروهای ما سه نفر شهید می‌شدند. در آن شرایط، که امکان تدارک نیروها وجود نداشت، گاهی یکی دو نفر داوطلب می‌شدند که مهمات و آذوقه‌ای برسانند، اما در اغلب مراحل کار آنها به ثمر نمی‌رسید. ما شاهد ایثار و فداکاری رزمندگان و سبقت گرفتن آنها در شهادت‌طلبی از یکدیگر بودیم. برای نمونه یکی از افسران ما به شدت مجروح شد، به راننده آمبولانسی که آمد او را به بیمارستان منتقل کند، می‌گفت مجروحان دیگر را ببرید.

پس از مرحله اول عملیات، با یک شب تأخیر، مرحله دوم عملیات نیز انجام شد، با این امید که بعضی مواضع، تصرف و تثبیت شود، اما این اقدام نیز چاره‌ساز نشد. بنابراین، در چنین شرایطی ماندن یگان‌ها در مناطق تصرف شده، امکان‌پذیر نبود. به همین علت، به تمام یگان‌های قرارگاه کربلا دستور عقب‌نشینی داده شد. بنابراین، در این مرحله موفقیت اندکی نصیب نیروهای خودی شد و شماری از نیروها که شهید یا مفقود شده بودند، در منطقه تحت اختیار دشمن به جای ماندند. بعدها سرهنگ

منوچهر دژکام در توضیح دلایل ناکامی نکاتی بیان کرد که ضعف فرماندهی در کلیه سطوح، ضعف تجهیزات و کمبود آن، ضعف آموزش و اطلاعات، نبودن تبادل اطلاعات بین فرماندهان سپاه و ارتش، ضعف در توجیه نیروهای عمل‌کننده و توجیه نبودن نیروها و فرماندهان به زمین عملیات، از جمله آن نکات به شمار می‌روند.

در این عملیات، برادر چراغی معاون شهید همت فرمانده لشکر محمد رسول الله(ص)، به شهادت رسید. من از طرف تیپ ۸۴ به عنوان جانشین و معاون عملیات تیپ با او همکاری داشتم. سرهنگ شریف‌النسب فرمانده تیپ ۸۴ هم ما را پشتیبانی می‌کرد. در یکی از روزهای آخر عملیات والفجر ۱ هنگامی که در اتاق عملیات، در چند نوبت خبر شهادت هم‌زمان را از بی‌سیم شنیدیم، شهید چراغی گفت من می‌خواهم بروم جلو و به این دوستان که پشت سر هم شهید می‌شوند، کمک کنم و یا خودم شهید شوم. به او گفتم من هم می‌آیم. گفت شما چرا؟ یک نفر باید اینجا باشد. شوخی کردم و گفتم اگر من نیایم فردا می‌گویند من ارتشی بودم و جرأت نکردم جلو بروم. هر دو وضو گرفتیم که عازم خط مقدم جبهه بشویم. او مانع رفتن من شد و گفت برای هدایت نیروها در قرارگاه بمانم. خودش به تنهایی به خط مقدم رفت. شاید یک ربع بیشتر طول نکشید که با بی‌سیم خبر دادند برادر چراغی به شهادت رسید.

تیپ ۸۴ در مواضع پدافندی

بعد از عملیات والفجر ۱، مأموریت پدافندی به تیپ ۸۴ واگذار شد. پدافند از منطقه دشت عباس، تنگ ابوغریب تا چنگوله بین مهران و دهلران، یعنی در واقع حفظ جناح شمالی منطقه خوزستان یا حد فاصل بین استان ایلام و خوزستان، به عهده ما بود. در موقعیت پدافندی، مواظب تحرکات دشمن هم بودیم و اگر چنین پدافندهایی در مناطق گوناگون انجام نمی‌شد، عملیات بزرگی مثل بیت‌المقدس با موفقیت انجام نمی‌گرفت.

فصل ششم: تیپ ۸۴ خرم‌آباد بعد از عملیات فتح‌المبین / ۱۹۵

در مناطقی که مأموریت پدافندی داشتیم، به بازسازی یگان خود نیز می‌پرداختیم. در مورد تیپ ۸۴ قبلاً اشاره کردم که سرهنگ کلانتری برای بازسازی تیپ زحمت زیادی کشید، در حالی که هیچ سلاح جدیدی هم به ما تحویل داده نشده بود، همان سلاح‌های موجود را به خوبی نگهداری می‌کردیم.

نه تنها برای تیپ ۸۴، بلکه بسیاری از یگان‌های ارتش در مدت هشت سال دفاع مقدس که وظیفه پدافندی به عهده داشتند، اهمیت پدافند از دیدگاه مردم و حتی تعدادی از مسئولان جنگ پنهان بود، به این علت که چنین تصور می‌شد جنگیدن یعنی آفند، در حالی که پدافند از جهاتی از آفند دشوارتر است و به طور کلی، می‌توان گفت که راهبرد ما در جنگ تحمیلی پدافندی بود که خبرگان و کارشناسان جبهه و جنگ هم همین عقیده را دارند. چون شعار حقیقی ما این اصل بوده است که ما اهل جنگ نبوده و نیستیم، بلکه ما از کشور خودمان دفاع می‌کنیم. دشمن وارد کشور ما شد و ما دفاع کردیم. اگر دشمن را در خاک خودش نیز تعقیب کردیم، برای تحقق دفاع از کشورمان بود.

از مزایای پدافند این بود که ما فراغت بیشتری برای شناسایی دشمن داشتیم، چون در تمام مدت پدافند، اعزام گشتی‌های شناسایی و رزمی برای مطلع شدن از وضعیت دشمن اجتناب‌ناپذیر است. در پدافند یک نگرانی و اضطراب همیشگی وجود دارد که ما پیوسته باید مواظب حمله دشمن باشیم و گاهی اوقات، تصرف یک هدف در حالت آفندی خیلی آسان‌تر از حفظ و نگهداری آن هدف در پدافند است. اگر برای مثال جنگ را با یک مسابقه فوتبال مقایسه کنیم، متوجه می‌شویم که در فوتبال نوک حمله، خط میانی و خط دفاعی هرکدام نقش ضروری خود را برای موفقیت تیم اجرا می‌کنند. پدافند جنگ به همان خط دفاعی فوتبال شبیه است که پشتوانه موفقیت خط میانی و خط حمله را فراهم می‌کند و در عین حال، مانع پیروزی تیم مقابل هم می‌شود. نکته قابل تأمل در مورد مأموریت‌های پدافندی ما اینکه طبق موازین نظامی، یک تیپ با یک

لشکر در محدوده مشخص باید پدافند کند، اما یگان‌های ما در مأموریت‌های پدافند، مناطق گسترده‌تر و بیشتر از حد معمول را پدافند می‌کردند. برای مثال، تیپ ۸۴ از منطقه چنگوله (ارتفاعات کانی‌سخت) تا سومار در شمال مهران، پاسگاه زال‌آب و دوراجی و ارتفاعات رضاآباد، سد کنجان‌چم و ارتفاعات معروف ۳۲۵ و ۳۲۳ و کله‌قندی پدافند می‌کرد.

رؤیای سفر حج

همه ما در مورد خواب دیدن می‌دانیم که نمی‌تواند در امور زندگی تأثیری داشته باشد، اما از رؤیاهای صادقه در شرایط خاص مطالبی شنیده‌ایم که با واقعیت‌های زندگی بدون ارتباط نیست. اردیبهشت سال ۱۳۶۳ در مناطق عملیاتی یک شب در ساعات بین ۲ و ۳ بامداد من خواب دیدم که با یک گروهی به مکه می‌رفتیم، در حالی که در آن ایام تصمیمی برای تشریف به خانه خدا نداشتم. چون نه موقعیتش فراهم بود و نه مستطیع بودم. تا قبل از آن خواب، تصور من از عربستان یک منطقه بیابانی خشک بود، حتی آن کشور را فاقد ارتفاعات بلند می‌دانستم، اما در خواب ارتفاعات زیادی را دیدم. عربستان را منطقه‌ای دیدم که گندم زیادی کاشته بودند و آبیاری این گندم‌ها با شیوه بسیار مدرنی انجام می‌شد، به طوری که بالگردهایی می‌آمدند و از هوا گندم‌ها را آب می‌دادند. در همان خواب یک سؤال شرعی در مورد اعمال حج از روحانی کاروان کردم.

فردای آن روز یک گروه مردمی همراه با امام جمعه یکی از شهرستان‌ها به قرارگاه ما آمدند. خوابم را برای امام جمعه تعریف کردم و خواستم که تعبیرش را بگوید. او گفت همه این مکان‌هایی که در خواب دیده‌اید، واقعی است و شما ان‌شاءالله به زودی به سفر حج خواهید رفت.

تیپ ۸۴ در عملیات والفجر ۳

در اواخر خرداد سال ۱۳۶۲، یک روز فرمانده نیروی زمینی سرهنگ صیادشیرازی و محسن رضایی فرمانده سپاه به قرارگاه صالح‌آباد آمدند و جلسه‌ای تشکیل دادند. در آن ایام، سرهنگ شریف‌النسب (که از تیپ مه‌آباد آمده بود) فرماندهی تیپ ۸۴ را به عهده داشت و من هم به عنوان جانشین فرمانده و نفر دوم تیپ بودم. بعد از جلسه که چند ساعتی برگزار شد، سرهنگ صیادشیرازی به من گفت: «ما در نظر داریم عملیاتی انجام بدهیم که بخشی از این عملیات به عهده تیپ ۸۴ و تیپ ۲۵ کربلا از سپاه خواهد بود. این عملیات تحت عنوان والفجر ۳ قرار است در شمال مهران انجام شود. شما با فرمانده تیپ ۲۵ کربلا برادر مرتضی قربانی هماهنگی لازم را داشته باشید.»

چند روز بعد از آن جلسه، برای هدایت و فرماندهی آن عملیات، دو قرارگاه فتح ۱ و فتح ۲ تشکیل شد. در هماهنگی‌های بعدی با تدبیر سرهنگ صیادشیرازی قرار شد یگان‌هایی برای عملیات، از تیپ ۸۴ جدا شوند و یگان‌هایی هم برای پدافند در تیپ باقی بمانند. من از طرف ارتش مسئول شدم که فرمانده آن عملیات باشم و فرماندهی یگان‌های سپاه هم به عهده مرتضی قربانی بود که یگان‌ها با یکدیگر ادغام شدند.

مهران از ابتدای جنگ

شهر مهران از فروردین ۱۳۵۹ با خمپاره و توپخانه عراق مورد هدف قرار می‌گرفت. در آن هنگام، شهر مهران و ۱۵ روستای اطراف آن حدود ۱۷۶ هزار نفر جمعیت داشت، اما پس از تشدید گلوله باران، از اردیبهشت ۱۳۵۹ تخلیه شهر به تدریج شروع شد. پس از استقرار تیپ ۱ اسلام‌آباد از لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه در این منطقه و اجرای آتش متقابل، آتش عراق قطع شد و مردم به شهر بازگشتند. بعد از مدتی تیپ ۸۴ خرم‌آباد جایگزین تیپ اسلام‌آباد شد.

پس از شروع جنگ تحمیلی، ارتش عراق در اوایل مهرماه سال ۱۳۵۹ شهر مهران و ارتفاعات جنوبی آن یعنی قلاویزان و حمزین و همچینین، ارتفاعات شرقی آن را تصرف کرد. بعد از آزادی خرمشهر، عراقی‌ها از تیرماه ۱۳۶۱ از شهر مهران و ارتفاعات اطراف آن عقب‌نشینی کردند و روی ارتفاعات شمالی و جنوبی شهر در داخل خاک ایران مستقر شدند. با آنکه اشغال مهران پایان یافت، اما این منطقه همچنان زیر دید و تیر دشمن قرار داشت.

موقعیت منطقه و اهداف عملیات

در منطقه دشت مهران، دو رشته ارتفاعات وجود دارد: در شمال، ارتفاعات زالوآب و کانی سخت و در جنوب، ارتفاعات قلاویزان (و مرز ایران و عراق) واقع است. بین این دو ارتفاع، دشت مهران و دشت ورمهراز و زرباطیه عراق قرار دارد. بخشی از ارتفاعات زالوآب و کانی سخت، مرز مشترک ایران و عراق است که از سمت غرب آن، ارتفاعات نمه کلان‌بو واقع شده است و مهم‌ترین قله آن با نام کله‌قندی، ۳۴۳ متر ارتفاع دارد. ارتفاعات کله‌قندی بر تنگه کنجان‌چم تسلط کامل دارد، این تنگه در شمال شرقی مهران و در امتداد جاده مهران-ایلام واقع شده و محور اصلی ورود به دشت مهران از سمت ایلام به شمار می‌رود.

بر اساس موقعیت نیروهای ما و دشمن و گسترش عراقی‌ها در منطقه، اهداف عملیات والفجر ۳ عبارت بودند از: آزادسازی شهر مهران از دید و تیر دشمن، آزادسازی ارتفاعات منطقه (از جمله ارتفاع کله‌قندی ۳۸۳) و خارج کردن محورهای دهلران به مهران و ایلام به مهران از دید و تیر دشمن.

نگاهی کلی به اجرای عملیات

عملیات والفجر ۳ در ساعت ۱۱ شب هفتم مرداد ماه سال ۱۳۶۲ در منطقه عملیاتی مهران با هدف کلی تأمین امنیت شهر مهران توسط ۳۲ گردان پیاده، زرهی و مکانیزه و چهار گردان توپخانه آغاز شد. در محور شمالی عملیات، ارتفاعات زالوآب به محاصره درآمد، اما ارتفاعات کله‌قندی همچنان در کنترل نیروهای عراقی باقی ماند. در محور میانی (دشت مهران)، رزمندگان از جاده مهران - ایلام گذشتند و از پاسگاه دوراجی تا فرخ‌آباد را تأمین کردند. در محور جنوبی، برای نیروهای ایرانی فرصتی جهت احداث خاکریز قلاویزان - فیروزآباد - فرخ‌آباد، فراهم نشد و به همین علت، موفقیتی در مرحله اول فراهم نگردید.

در محور شمالی، نیروهای دشمن در ارتفاعات زالوآب و کله‌قندی در محاصره قرار گرفتند. نیروهای دشمن تلاش فراوانی می‌کردند تا به هر نحو ممکن این ارتفاعات و بخصوص کله‌قندی را از محاصره خارج کنند. آنان یک هفته به وسیله بالگرد به نیروهای تحت محاصره خود آذوقه و کمک می‌رساندند، تا آنکه در یکی از شب‌ها گروهی از نیروهای شناسایی ما متوجه می‌شوند گردان عراقی به داخل یک شیار در پشت ارتفاعات کله‌قندی پناه برده است، که با اجرای آتش گلوله‌های توپخانه و تنگ‌تر کردن حلقه محاصره همه متواری، کشته و اسیر شدند.

نحوه اجرای عملیات یگان‌های تیپ ۸۴

محل عملیات تیپ ۸۴ و تیپ ۲۵ کربلا و نحوه اجرای عملیات به این گونه بود که در شمال مهران، یگان‌هایی از تیپ ۸۴ به فرماندهی من (به استعداد تیپ منها شامل دو گردان پیاده، گردان ۲۴۴ تانک، گردان ۱۰۵ توپخانه، دسته‌ای از مهندسی، آماد و پشتیبانی) و تیپ ۲۵ کربلا به فرماندهی مرتضی قربانی و در جنوب مهران با یک تیپ از

لشکر ۲۱ تهران و یگانی از سپاه باید وارد عمل می‌شدیم. ابتدا واحدهایی برای اجرای عملیات والفجر ۳ با هماهنگی سرهنگ شریف‌النسب فرمانده تیپ ۸۴ انتخاب کردم و آنان را در اختیار گرفتم. مأموریت ما در شمال مهران عبارت بود از: تصرف ارتفاعات ۳۱۳ و ۳۸۳ کله‌قندی، پاسگاه دوراجی و پاسگاه زالوآب. هدف نهایی این عملیات آزادسازی شهر مهران و جاده مهران - صالح‌آباد بود.

پس از سازماندهی یگان‌ها، اعزام دسته‌های شناسایی آغاز شد. دیدگاهی در بلندترین ارتفاعات منطقه به نام کانی‌سخت دایر نمودیم، که از آنجا به شهر زرباطیه عراق دید داشتیم. پس از کامل شدن شناسایی‌ها، طرح دستور عملیات نوشته و عملیات والفجر ۳ (در شب هفتم مرداد ماه سال ۱۳۶۲) آغاز شد. در این عملیات، یگان‌ها به صورت گروهان‌های ادغامی (ارتش و سپاه) به سمت دشمن پیشروی کردند. نتیجه عملیات در همان روز اول با موفقیت همراه بود و هدف‌های مورد نظر تصرف شد. در طرح عملیات، پیش‌بینی شده بود که بعد از تصرف هدف‌ها توسط نیروهای پیاده، جهاد سازندگی به احداث خاکریزها اقدام کند، تانک‌ها در پشت خاکریزها مستقر شوند و با تیراندازی به سمت مواضع دشمن، پدافند نیروها را انجام دهند.

صبح روز چهاردهم مرداد (چهار روز قبل از پایان عملیات) همراه با مرتضی قربانی برای بازدید مواضع و نظارت بر اجرای مرحله نهایی عملیات، به سمت خط مقدم رفتیم. خاکریزها همان شبانه احداث شده بود، اما هرچه جلوتر می‌رفتیم، ارتفاع آنها کمتر می‌شد. به علت دید و تیر نیروهای دشمن، این خاکریزها در نزدیکی مواضع آنها احداث نشده بود. بعد از بازدید مواضع، فرمانده سپاه گفت: بعید به نظر می‌رسد تانک‌ها بتوانند به پشت خاکریزها حرکت کنند. من گفتم حتماً می‌توانند.

از همان جا با فرمانده یگان تانک‌ها سرگرد حجت پناه عنبری و سروان نصر تماس گرفتم و دستور دادم تانک‌ها حرکت کنند. وقتی تانک‌ها به خاکریزها رسیدند، به برادر

قربانی یادآور شدم که پیش‌بینی او اشتباه بود. چون تانک‌ها بدون هیچ مشکلی خود را به پشت خاکریزهای نزدیک مواضع دشمن رسانده و آماده اجرای آتش شدند. پشتیبانی یگان‌های عمل‌کننده از طریق قرارگاه مشترکی انجام می‌شد که زیر نظر قرارگاه کربلا هدایت نیروها را در شمال و جنوب مهران به عهده داشت. کمک‌های مردمی برای نیروهای سپاه بسیار زیاد و قابل توجه بود. در حین بازدید از خاکریزهای خط مقدم، یک پیرمرد بسیجی را دیدیم که به شدت مجروح شده بود. مرتضی قربانی بالای سر مجروح رفت، کمی با او صحبت کرد و به او گفت: خدا را شکر که داری شهید می‌شوی و این نشان ارادت و خلوص شما نسبت به خداوند است. آن بسیجی در آخرین لحظه حیاتش لبخندی بر لب داشت.

اجرای آتش توپخانه دشمن بسیار زیاد و مداوم بود. گلوله‌ها در فاصله نزدیک به هم و یکی پس از دیگری در اطراف ما در حال انفجار بود. بعد از بازدید مواضع و آرایش تانک‌ها، به قرارگاه آمدیم و متوجه شدیم همه اهداف، غیر از ارتفاع کله‌قندی به تصرف رزمندگان درآمده است.

محاصره گردان عراقی و اسارت فرمانده آن

در روی ارتفاع کله‌قندی یک گردان از نیروهای عراقی به فرماندهی سرگرد جاسم العمدادی مستقر بود. او در این ارتفاع مقاومت بسیاری کرد، صدام در همان جا او را به درجه سرهنگ دومی ارتقاء داد و گفت «به مقاومت ادامه بده، نیروهای کمکی در راه هستند.» محاصره گردان این سرگرد عراقی ۱۱ روز به طول انجامید. بعد از این مدت، آنان قصد داشتند از داخل یک شیار فرار کنند. نیروهای ما حلقه محاصره را تنگ‌تر کردند. در اثر این محاصره، تعدادی از افراد دشمن متواری و یا کشته شدند و ۳۱۳ نفر هم به اسارت درآمدند که سرگرد جاسم هم در میان اسرا بود. او در میان اسرا شناخته نمی‌شد، چون عراقی‌ها درجه نمی‌زدند. هیچ کدام از اسرا هم به دلیل علاقه‌ای که به فرمانده گردانشان داشتند، او را معرفی نمی‌کردند، تا اینکه یکی از هم‌زمان سپاهی در

ارتفاعات کله‌قندی، که یکی از عکس‌های جاسم العمادی را دیده بود، با تطبیق عکس، فرمانده آن گردان شناخته شد که در میان مجروحان بود. ما او را برای معالجه به بیمارستان منطقه‌ای رساندیم، اما در حالی که نیاز به خون داشت، حاضر نبود خون ایرانی به او تزریق شود و در اثر خونریزی و شدت جراحی از دنیا رفت.

عملیات والفجر ۳ در مجموع بعد از ۱۱ روز با موفقیت به پایان رسید. آخرین ارتفاعی که تصرف کردیم ارتفاع کله‌قندی بود. در این مدت، سرهنگ شریف‌النسب فرمانده تیپ ۸۴ از خط مقدم سرکشی می‌کرد. یک روز که من با لباس‌های خاکی و سر و صورت پر از گرد و غبار به قرارگاه آمده بودم، سرهنگ شریف‌النسب به استقبال من آمد، شلوارم را تا بالای زانویم بالا زد، خم شد و زانوهای من را بوسید. این حرکت و جملات محبت آمیزش موجب شرمندگی من شد.

زیارت خانه خدا

بعد از عملیات والفجر ۳ نامه‌ای از نیروی زمینی آمد که در آن درخواست شده بود یک نفر را از تیپ برای تشریف به مکه مکرمه تعیین کنند. سرهنگ شریف‌النسب گفت نظر شما چیست؟ گفتم از فرمانده گردان‌ها بخواهید که هر کدام یک نفر واجد شرایط را معرفی کنند و بعد بین آنها قرعه‌کشی شود. در جلسه‌ای که من نبودم، فرمانده گردان‌ها افراد مورد نظر خود را معرفی کردند. یکی از فرماندهان گردان‌ها گفته بود از سرهنگ حیدری بهتر برای این سفر معنوی کیست؟ دیگران هم به تأیید حرف او صلوات فرستادند. بعد از آن جلسه، سرهنگ شریف‌النسب خلاصه‌ای از صحبت‌های فرماندهان گردان را بیان داشت و گفت شما برای سفر حج انتخاب شده‌اید و باید صبح روز بیست و دوم مرداد ماه در تهران باشید.

در روز بیست و یکم به عنوان سخنران قبل از نماز جمعه خرم‌آباد سخنرانی کردم و بعد از ظهر آن روز به طرف تهران حرکت کردم. در تهران متوجه شدم باید با کاروانی ۱۰۰ نفره از هم‌زمانم که همه از فرماندهان و رزمندگان ارتش بودند، به مکه مشرف شویم.

اعضای کاروان ما روز اول در آمفی تئاتر لشکر ۲۱ در لویزان جمع شدند. اغلب خانواده‌های این اعضا (از جمله خانواده و بستگان نزدیک من از خرم‌آباد) برای بدرقه آمده بودند. به علت گرمی هوا، همه ما پیراهن و شلوار سفید یا کرم پوشیده بودیم. کسی از ما پولی هم به همراه نداشت. چون گفته بودند فقط دو تا صد تومانی با خودتان داشته باشید و وقتی که اینجا را ترک می‌کنید، جز توشه اعمال گذشته، چیزی همراه نداشته باشید.

در آن بدرقه، علاوه بر همسر و فرزندانم، پدرم و پدر همسرم نیز آمده بودند. هنگام خداحافظی، پسر علی که آن موقع شش سال داشت، به دست فروش‌های اطراف اشاره کرد و از من خواست چیزی برایش بخرم. من فقط ۲۰۰ تومان داشتم که آن هم برای چیزی که پسرم از من می‌خواست، کافی نبود. برای یک لحظه معنی نداشتن و خجالت فرزند را احساس کردم و از خدا خواستم هیچ پدری در برابر فرزندانش شرمنده نشود. البته آن نداشتن برای کسانی که عازم خانه خدا بودند، نشانه دل‌کندن از دنیا بود. به پدر و خانمم گفتم که من پولی همراه ندارم و آنها خواسته فرزندم را برآورده کردند. اوایل مهرماه سال ۱۳۶۲ کاروان ما وارد مکه معظمه شد. همین که چشمم به کوه نور (که غار حرا عبادتگاه پیامبر اکرم(ص) در آن قرار دارد) افتاد، احساس کردم این مکان مقدس گوشه‌ای از تعبیر خوابی بود که دیده بودم. ارتفاعاتی در عربستان مشاهده کردم، یا در عرفات بالگردهایی دیدم که برای خنک کردن خیمه‌های برپا شده روی آنها آب می‌پاشند، همه را در در عالم خواب دیده بودم. در فضای معنوی جبهه که ما جز به فداکاری و شهادت فکر نمی‌کردیم، در واقع آن خواب یک رؤیای صادقانه بود.

افراد کاروان صد نفره ما در تشریف به مکه معظمه، از فرماندهان و رزمندگان ارتش بودند، از جمله سرهنگ منفرد نیاکی (که چند سال بعد در یک مانور به شهادت رسید)، سرهنگ محمدی‌فر و سرهنگ پورشاسب که بعدها به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شدند. کاروان ما منظم‌ترین کاروان‌ها برای روحانی و مسئول کاروان بود، چون همه منظم و در عین حال پرتحرک و پرنشاط بودند.

پیوند با تاریخ

کاروان ما حال و هوای عجیبی داشت، در میان آن همه کاروان از کشورهای مختلف، تنها ما بودیم که دوره پر التهاب شهادت طلبی و جهاد را پشت سر گذاشته و به این سفر معنوی و روحانی آمده بودیم. یک روز غروب با چند تن از افراد کاروان در نقطه‌ای از کوه نور بالای غار حرا نشسته بودیم. هرکدام از ما رسته‌ها و مسئولیت‌های مختلف داشتیم، اما دارای یک نگاه و روحیه مشترک بودیم. انگار روحیه ما که از میدان جهاد به خانه خدا آمده بودیم، معنویت خاصی داشت که توصیف آن را در قالب کلمه نمی‌توان محدود کرد. به عنوان مثال، ما باید با اتوبوس به صحرای عرفات می‌رفتیم، از مبدأ حرکت تا آنجا حدود یک کیلومتر بود. ما این مسافت را بدون اتوبوس و با پیاده‌روی طی می‌کردیم. کلیه اعمال حج را خیلی منظم و طبق برنامه انجام می‌دادیم.

بسیاری از مکان‌ها را که می‌دیدیم، مثل کوه احد، خاطره میدان جنگ تحمیلی خودمان و نبرد سپاه اسلام در جنگ احد در نظرمان تجسم می‌یافت. با دیدن بسیاری از مکان‌ها، گویا فاصله زمانی ۱۴۰۰ ساله از ذهن ما محو می‌شد و با تاریخ و دوره عصر پیامبر اکرم (ص) پیوند می‌خورد. در مدینه، دیدن مسجد پیامبر اسلام (ص) و کوه احد از آن جمله بود. نکته‌ای که برای من عجیب به نظر می‌آمد، این بود با آنکه اولین بار من به این مکان‌های مقدس می‌رفتم، اما هیچ مکانی برایم نا آشنا نبود. گویی برای بار دوم آنجا را می‌دیدم. چون همه را منطبق با فضای واقعی، چند ماه قبل از آن در خواب دیده بودم و از این جهت نیز برایم حیرت‌آور و جذاب‌تر به نظر می‌آمد. با این تفاوت که در آنجا در اغلب مکان‌ها یاد شهیدانی با من همراه بود، که از دوستانم بودند. از جمله: سرگرد شاهراد نقدی، سروان ولدخانی، سروان نریمان حیدری، شهید نوری، گلشنی. یاد سربازان و درجه‌دارانی که با آنها انس داشتیم، در همه لحظات با من بود.

فصل هفتم

در دانشکده افسری و بازرسی نیروی زمینی

انتقال به دانشکده افسری

در خرداد سال ۱۳۶۳ نامه انتقالم از نیروی زمینی به تیپ ۸۴ ابلاغ و سرهنگ سید علی اکبر هاشمی به جای من به عنوان جانشین تیپ ۸۴ معرفی شد. به رسم هر نقل و انتقالی، من باید او را توجیه می‌کردم. تیپ در منطقه وسیعی از چنگوله - سومار و ارتفاعات میمک گسترش یافته بود و من باید کلیه دیدگاه‌ها، یگان‌ها و ارتفاعات را به جانشین جدید نشان می‌دادم. آشنایی با منطقه، یگان‌ها و فرماندهان یگان‌ها ۹ روز به طول انجامید. روز ۲۹ خرداد ۱۳۶۳ ابلاغ شد که ساعت ۶ صبح روز ۳۱ خرداد در لویزان حضور داشته باشم. شبانه با یک اتوبوس حرکت کردم و ساعت ۵ صبح باید از پایانه مسافری خودم را به ستاد نیروی زمینی می‌رساندم. آن موقع هنوز لباس تشریفات یا یونیفورم رسمی نداشتیم و با همان لباس کارخاکی جبهه عازم ستاد نیروی زمینی شدم. چون بیشتر زندگی نظامی من در خارج از مرکز و بعد از انقلاب هم در منطقه عملیاتی گذشته بود، ستاد نیروی زمینی در لویزان را بلد نبودم. همین خیابانی که در ضلع شمالی ستاد نیروی زمینی ارتش به نام خیابان ارتش نامگذاری شده، آن ایام به جاده لشکرک معروف بود و ساخت و سازهای کنونی مثل شهرک قائم و شهرک نفت در آن وجود نداشت، تنها نقطه نشانی ستاد نیروی زمینی، شهربازی مینی‌سیتی بود.

وقتی حدود ساعت ۶ صبح به ستاد نیروی زمینی ساختمان هیئت رئیسه رسیدم، به من گفته شد فرمانده نیرو منتظر من است. همین که وارد دفتر فرمانده نیرو شدم، او از پشت میزش بلند شد و بعد از احوالپرسی و خوشامدگویی گفت همین الان باید درجه سرهنگی بزنی (من از مهر سال ۱۳۶۰ درجه موقت سرهنگ دومی داشتم که این درجه موقت در عملیات فتح‌المبین توسط فرمانده نیروی زمینی به درجه ثابت تبدیل شد). در شغل جدیدی که برای من در نظر گرفته شده بود، درجه‌ام باید سرهنگی می‌بود. چون لباس نو همراهم نداشتیم، سرهنگ صیادشیرازی دستور داد، خیاط آمد و اندازه

فصل هفتم: در دانشکده افسری و بازرسی نیروی زمینی / ۲۰۷

لباس مرا گرفت و روز بعد لباسم آماده شد. ابتدا قرار بود برای فرماندهی مرکز آموزش ۰۱ معرفی بشوم و سرهنگ مدنی (فرمانده ۰۱) به عنوان جانشین دانشکده افسری منصوب شود، اما به دلایلی من به عنوان جانشینی دانشکده افسری منصوب شدم.

انتقال اردوگاه‌ها به مناطق عملیاتی

در روز ۳۱ خردادماه ۱۳۶۳، در مراسم صبحگاه توسط سرهنگ صالحی فرمانده دانشکده افسری (فرمانده ارتش در سال‌های بعد) به عنوان جانشین دانشکده معرفی شدم. دانشکده افسری علاوه بر نظم و انضباط ویژه، حال و هوای جبهه داشت و این فضا را فرمانده دانشکده ایجاد کرده بود. او حتی بعضی شب‌ها در دانشکده در دفترش می‌خوابید و می‌گفت هم‌زمان ما روز و شب را دور از خانواده و در سنگرها می‌گذرانند، من هم که در تهران هستم، گاهی دوری از خانواده را تجربه می‌کنم تا جبهه یادم نرود. من برای آنکه دانشجویان دانشکده افسری حال و هوای جبهه را بیشتر احساس کنند، اردوگاه‌های دانشکده را در نقاط نزدیک به جبهه‌ها برقرار کردم. یک اردوگاه در دشت دیره، یک اردوگاه در دشت عباس و یک اردوگاه هم در سد دز تشکیل دادیم. با هماهنگی فرمانده دانشکده، قرار شد سرگرد رستمی معاون تیپ دانشجویان، به فرماندهی یکی از اردوگاه‌ها و سرهنگ اشتر نخعی هم به فرماندهی یکی دیگر از آن سه اردوگاه منصوب شوند. به همین منظور، من به اتفاق سرهنگ نخعی و سرگرد رستمی با یک خودرو توپوتا دانشکده را به سمت منطقه ترک کردیم. سرهنگ اشتر نخعی یکی از افسران ستاد دانشکده افسری از بدو ورودم به دانشکده، نارضایتی و مخالفت خود را علیه من ابراز می‌کرد، چون او افسری لایق و شایسته و از همدوره‌های سرهنگ صیادشیرازی بود و نمی‌توانست قبول کند که من با وجود دو سه دوره پایین‌تر از او، جانشین دانشکده باشم و او در رتبه‌ای پایین‌تر از من مسئولیت داشته باشد.

در مسیر مأموریت در صندلی عقب در کنار سرهنگ اشتر نخعی نشستم تا با صحبت و صمیمیت، کدورت او را رفع کنم. در ابتدای حرکت از او پرسیدم که منزل شما کجاست؟ گفت شهرک اکباتان. به راننده گفتم برو به شهرک اکباتان که جناب سرهنگ سری هم به منزل بزند و خداحافظی کند. سرهنگ نخعی گفت نیازی نیست که به منزل سر بزنم. گفتم منزل شما سر راه است، چون مدتی باید در اردوگاه باشید، بهتر است به خانواده اطلاع بدهید و خداحافظی کنید. سرانجام پذیرفت و چند دقیقه‌ای به خانه رفت و از همسر و فرزندانش خداحافظی کرد.

در مسیر جاده، تا عصر که به منطقه دشت دیره رسیدیم، مشغول صحبت بودیم. سرگرد رستمی را به عنوان رئیس اردوگاه دشت دیره معرفی کردم و روز بعد به اتفاق سرهنگ نخعی حرکت کردیم و از مسیر جنوب از محور ایلام، مهران، چنگوله و دهلران به دشت عباس رسیدیم. سرهنگ نخعی را هم در اردوگاه آن منطقه معرفی کردم. از آنجا به همراه سرهنگ نخعی به قرارگاه لشکر قزوین رفتیم، تا ضمن دیدار با سرهنگ جمشیدی فرمانده لشکر ۱۶ زرهی، در مورد اردوگاه دانشجویان نیز با فرمانده لشکر صحبتی داشته باشم که انجام شد و آن روز و آن شب در اردوگاه دشت عباس ماندم.

در این مدت احساس کردم که رفتار سرهنگ نخعی در مقایسه با قبل از مأموریت، نسبت به من صمیمی و دوستانه شده، به نحوی که در لحظه خداحافظی و ترک اردوگاه، مطابق روش معمول نظامی برای من ایست خبردار داد، من هم از خودور پیاده شدم و پاسخ دادم و با خوبی از هم جدا شدیم. بعد از خداحافظی به سمت تهران حرکت کردم. با آنکه خانواده‌ام در خرم‌آباد بود، به دیدن آنها نرفتم و ساعت ۱۱ شب به تهران رسیدم. چون محل استراحتم دانشکده افسری بود، به دانشکده رفتم. چند دقیقه‌ای از رسیدن من به محل استراحتم نگذشته بود که افسر سرنگهبان دانشکده با حالتی افسرده و غمگین به سراغ من آمد و گفت متأسفانه از اردوگاه دشت عباس خبر غم‌انگیزی رسیده.

گفتم چه خبری؟ گفت خودرو جناب سرهنگ در مسیر بازگشت از قرارگاه لشکرگاه ۱۶ واژگون شده و ایشان شهید شده است. شنیدن این خبر بعد از دو سه روز گفتگوی بسیار دوستانه و شور و شوق اینکه پس از مدتی توانسته بودم با او رابطه صمیمانه‌ای برقرار کنم، بسیار تأسف بار بود.

تأثیرات جانبی جنگ در دانشکده افسری

یکی دیگر از تأثیرات جنگ در برنامه‌های آموزشی دانشکده، فشرده شدن آموزش‌ها و کلاس‌های درس بود. تأثیر بعدی انجام دو مراسم سردوشی در مهر و بهمن ماه به جای یک مراسم در طول یک سال بود. افزایش سهمیه دانشکده افسری به منظور تأمین فرماندهان رده گروهان در جبهه یکی دیگر از آثار مثبت جنگ در برنامه‌های آموزشی دانشکده افسری به شمار می‌رود. البته جنگ فقط دستاورد مثبت نداشت، بلکه زمینه یک تفکر مخرب را هم ایجاد کرد که اجازه ندادیم به عمل منجر شود، آن هم زمزمه انحلال یا تعطیل موقت دانشکده بود که بدون تردید، چنین ایده‌ای ناشی از سوءنیت و یا جهل گویندگانش بود. گاهی متأسفانه دوستان ناآگاه این زمزمه را سر می‌دادند، بهانه‌هایی هم می‌آوردند که چون شرایط جنگی است، آموزش‌ها از کیفیت مطلوب برخوردار نیست، داوطلبان هم کم هستند.

فرمانده دانشکده و من در مقابل این خواسته غیرمنطقی ایستادگی کردیم. در جلسه‌ای که یک بار به همین منظور تشکیل شد، وقتی که اعضای جلسه دلایل و بهانه‌های واهی خود را بیان کردند، من با یک مثال عادی گفتم شما می‌گویید داوطلب کم است، آموزش مطلوب نیست، وقتی که ما ناگزیر برای تغذیه ضروری خانواده خود نیاز به برنج داریم، بدیهی است در شرایط عادی ما بهترین برنج شمال را برای ارتزاق خانواده خود تهیه می‌کنیم، اما وقتی نباشد، ناگزیریم به هر برنجی با کیفیت پایین‌تر اکتفا نماییم، چون قطع آن برابر با گرسنگی خانواده ماست. بنابراین، باید سعی کنیم

شرایط را به حالت عالی برگردانیم، نه آنکه همان سطح متوسط را ریشه کن کنیم. در هر حال، اجازه ندادیم که چنین ایده‌ای تقویت و به مهمترین رکن ارتش صدمه‌ای وارد شود.

فرماندهی دانشکده افسری

دو ماه از مسئولیت من در سمت جانشینی دانشکده افسری گذشته بود، که سرهنگ صالحی فرمانده دانشکده افسری از سوی سرهنگ صیاد شیرازی به فرماندهی لشکر ۷۷ منصوب گردید. سرهنگ صالحی که در منطقه عملیاتی خوزستان این مسئولیت را از فرمانده نیرو دریافت کرده بود، از همان جا تلفنی به من گفت: خودتان مسئولیت دانشکده را به عهده داشته باشید. بعد هم سرهنگ صیاد شیرازی با من صحبت کرد. از چگونگی حرف‌های وی، پی بردم که گویا فرمانده دانشکده افسری خود اوست، اما چون همیشه در منطقه عملیات حضور داشت، به من گفت: سرپرستی دانشکده به عهده شماست. وقتی مدت یک ماه و نیم از آن تلفن گذشت و سرهنگ صیاد شیرازی به دانشکده نیامد، لازم دانستم بعضی از نکات را با ایشان در میان بگذارم. به همین علت، با ایشان هماهنگ کردم که به اهواز بروم. یک روز صبح پس از هماهنگی با فرمانده نیرو، با یک خودرو به سمت اهواز حرکت کردم. پس از طی حدود ۸۰۰ کیلومتر، نزدیکی غروب در اهواز به دیدار فرمانده نیرو رفتم. دیداری که بیش از دو ساعت طول نکشید، اما نظریات و تدابیر لازم را دریافت کردم و همان شب به سمت تهران بازگشتم. در مسیر بازگشت، باز هم بین راه به دیدار خانواده‌ام در لرستان رفتم.



مراسم سردوشی و فارغ التحصیلی دانشجویان دانشگاه افسری امام علی (ع)
با حضور حضرت آقا (ریاست جمهوری وقت) و اینجانب به عنوان فرمانده دانشگاه - سال ۱۳۶۴

نزدیک به دو سال سرپرست دانشکده افسری بودم. لازم به توضیح است که در سال ۶۳ و ۶۴ در دانشکده افسری، هر سال دو بار جشن سردوشی و فارغ التحصیلی داشتیم و هر بار ریاست محترم جمهور با ارزش گذاری به این دانشکده شخصاً حضور پیدا می کردند. در این مدت حتی وقتی هم که خانواده ام را از خرم آباد به تهران انتقال دادم، فقط بُعد مسافت من با آنها کم شد، چون شبها دیروقت به خانه می رفتم و می خوابیدم. در هفته چند روز از اردوگاه خارج از تهران سرکشی می کردم و محرومیت من از دیدار خانواده ادامه داشت تا آنکه یک روز آخر هفته وقتی به منزل رفتم، پسرم رضا (همان که گفتم چهره معنوی خانواده شده است، اگر توفیق تحصیل را از دست داده و از مزایای هم سن و سال های خود بی بهره مانده، اما بنده خوبی برای خدا و حجت بالغی برای اعضای خانواده است)، گفت: بابا چرا ما را جایی نمی ببری؟ گفتم مثلاً کجا؟ گفت مشهد. همان لحظه گفتم آماده بشوید، فردا صبح که جمعه است، به مشهد برویم.

روز بعد ساعت ۵ صبح با خودرو شخصی از مسیر جاده مازندران به مقصد مشهد حرکت کردیم. پدر همسرم نیز همسفر ما بود. در تهران فرصتی برای رزرو مهمان سرا نداشتیم و در همان مسیر شمال با مسئولان مهمانسرای ثامن الائمه (ع) نیروی زمینی تماس گرفتم و ضمن رزرو اتاق، سفارش کردم که یک بلیط هواپیما هم برای برگشت من به تهران تهیه کنند. ساعت ۱۱ شب به مهمان سرا رسیدیم. دو اتاق برای ما در نظر گرفته بودند. بعد از کمی استراحت، خودرو را در اختیار پدر خانم گذاشتم و گفتم: من فردا صبح باید برگردم، شما بعد از یک هفته با همین خودرو من برگردید. ابتدا آنها تعجب کردند، اما وقتی موقعیت من را درک کردند، مثل همیشه با من کنار آمدند. صبح روز بعد ساعت ۷ صبح با هواپیما به تهران پرواز کردم و قبل از ساعت ۹ وارد دانشکده شدم.

علت طرح چنین مسائلی تعریف و تمجید شخصی نیست، بلکه می‌خواهم بگویم که همه نظامی‌ها در زندگی سربازی خود، دفاع از کیان و تمامیت ارضی کشور و انجام وظیفه در شرایط بحرانی را به آرامش خانوادگی ترجیح داده‌اند. به عبارتی، خانواده‌های ما هم در پاسداری از میهن از روز اول زندگی مشترک، با ما هم‌پیمان شدند و در خدمتگزاری به مردم و کشور پرافتخارمان سهیم بوده‌اند.

انتصاب به ریاست بازرسی نیروی زمینی

روز هفتم بهمن ماه سال ۱۳۶۴ به منظور معرفی سرهنگ مدنی به عنوان فرمانده جدید و خداحافظی من، صبحگاه عمومی دانشکده با حضور فرمانده نیرو برگزار شد. در آن جلسه، سرهنگ صیادشیرازی ضمن معرفی سرهنگ مدنی، تمام صحبت خود را به بیان شایستگی‌های فرمانده جدید اختصاص داد، اما از اینکه در آن جلسه یک جمله حتی عیب و انتقادی نسبت به من بیان نکرد، نگران بازتاب آن بین دانشجویان بودم و به طور طبیعی، آثار ناراحتی در چهره من آشکار شد. بعد از مراسم، سرهنگ صیادشیرازی

متوجه ناراحتی من شد و گفت ناراحت به نظر می‌رسی! گفتم چیزی نیست. اما او از چهره‌ام پی به تغییر روحیه‌ام برده بود و جایی برای انکار حالت درونیم وجود نداشت. سرهنگ صیادشیرازی وقتی می‌خواست امور جدی نظامی را به ارتباطی دوستانه تبدیل کند، همکاران خود را به نام کوچک صدا می‌زد. او یک بار دیگر با لحن دوستانه سؤال کرد: حاج اسداله به من بگو چی شده؟!

گفتم بله! ناراحتم، چرا نباشم؟ من نزدیک دو سال در شرایطی دشوار در اینجا انجام وظیفه کردم، اگر تقصیری دارم، انتقادی به نحوه انجام وظیفه من دارید، ای کاش می‌فرمودید تا دانشجویان تقصیر من را بدانند. با این برخورد که کمترین اشاره‌ای به نحوه انجام وظیفه من نکردید، برای دانشجویان هم همین ابهام پیش می‌آید. فرمانده نیرو که نشان می‌داد از این اتفاق ناراحت شده است، بعد از تأمل کوتاهی گفت: بله حق با شماست، فراموش کردم در این باره توضیح بدهم.

وقتی ناراحتی ایشان را دیدم، گفتم حالا که می‌گویید فراموش کرده‌اید، من هم دلگیر نیستم، بهتر است آن را فراموش کنیم. سرهنگ صیاد با ملایمت گفت: نه! این طور نمی‌شود، باید صبحگاهی برگزار کنیم و من در آن صبحگاه اشتباه خود را یادآور شوم، تا مدیریت و عملکرد شما در ذهن دانشجویان زیر سؤال نرود. بعد هم به من گفت شما چند روزی در منزل باشید تا مسئولیت بعدی شما را مشخص کنم.

۲۴ ساعت بعد به منزل ما زنگ زد و گفت فردا ساعت ۷/۵ صبح در آشیانه هوانیروز در فرودگاه مهرآباد باشید. روز بعد در همان ساعت در فرودگاه بودم. یک فالکن به خلبانی سرتیپ دوم افشار آماده پرواز بود. به اتفاق سرهنگ صیادشیرازی سوار هواپیما شدیم. چند دقیقه‌ای که هواپیما پرواز کرد، ایشان بعد از خواندن دعای امام زمان (عج) رو به من کرد و گفت: شغلی برای شما در نظر گرفته‌ام، می‌خواهم از شما نظر بخواهم. گفتم شغل یا مشاغلی را که می‌فرمایید اگر دستوری است، دیگر جای اظهار نظر نیست، من هر

دستوری بفرمایید اجرا می‌کنم، اما اگر یک نوع تبادل نظر است، من نظرم را ابراز می‌کنم. فرمانده نیرو گفت: بله می‌خواهم نظر شما را بدانم. بعد هم چند مسئولیت را بیان کرد از جمله: معاونت آموزشی دانشکده فرماندهی و ستاد و مدیریت آموزش نیروی زمینی. با شناختی که از مسئولان آن دو قسمت داشتم، به ایشان گفتم: «با وجود چهره‌های علمی و فرهنگی در این قسمت‌ها، حضور من چیزی به آن محتوا اضافه نخواهد کرد.» در واقع، به طور تلویحی مخالفت خود را ابراز نمودم. ایشان نظر من را شنید و سکوت کرد. آنچه که مسلم بود، فرمانده نیرو می‌خواست از آن مدت زمان محدود، یعنی یکی دو ساعت پرواز استفاده کند تا ضمن جویا شدن نظر من، تصمیمی بگیرد که منطبق با آمادگی و پذیرش من باشد.

بار دیگر در روز هفدهم بهمن در دیداری که در همان آشیانه هوانیروز با ایشان داشتم، گفتم: «برایتان شغل ریاست بازرسی نیروی زمینی را در نظر گرفته‌ام، آماده باشید، امروز می‌خواهم شما را به عنوان رئیس بازرسی معرفی کنم. از قبل دستور دادم کلیه مسئولان بازرسی یگان‌های نیروی زمینی در اهواز (قرارگاه زرگان) حاضر باشند، تا همین الان که به آنجا می‌رویم، در معرفی شما شرکت داشته باشند.» در فرودگاه برای اولین بار سرهنگ دوم آراسته را دیدم و با یکدیگر آشنا شدیم. او با درجه سرهنگ دومی موقت جانشین بازرسی نیروی زمینی بود.

آن روز همین که به اهواز و بعد به قرارگاه زرگان رسیدیم، من معرفی شدم و پس از آن، فرمانده نیرو عازم شیراز بود که قرار بود من هم ایشان را همراهی کنم. قبل از رفتن من را به دفترش احضار و سؤال کرد حالا که رئیس بازرسی شدید، چه پیشنهادی دارید؟ گفتم پیشنهاد اولم این است که سرهنگ دوم ناصر آراسته به عنوان جانشین بازرسی باقی بماند. پیشنهاد دوم هم تغییر شغل آقای کامران بود. کامران که بعدها نماینده مردم اصفهان در مجلس شورای اسلامی شد، رئیس حفاظت اطلاعات نیرو و بعد به

عنوان مدیر شناخت در بازرسی نیرو مشغول به کار شده بود. هدف من از این پیشنهاد، اجتناب از تداخل وظایف رئیس بازرسی با وظایف مدیریت شناخت بازرسی بود. همان لحظه فرمانده نیرو با سرهنگ غفرالهی معاون هماهنگ کننده نیرو تماس گرفت و گفت کامران را تا ساعت ۲ امروز به اهواز اعزام کنید. کامران به موقع آمد. من و کامران در همان ساعت مقرر در قرارگاه نیروی زمینی به دفتر فرمانده نیرو رفتیم. در آنجا از سوی سرهنگ صیادشیرازی به او ابلاغ شد که به مسئولیت ایشان در بازرسی خاتمه داده می شود. البته آن لحظه شنیدن این موضوع برای آقای کامران و همکاران مشترکمان خیلی سخت بود، اما با توجه به تعهدی که در وجود ایشان بود، بعد از مدت کوتاهی همه فهمیدند که نظر من، نظر درستی بوده است.

یک خاطره: خاطره ای را می خواهم بیان کنم که حاکی از صداقت سرهنگ آراسته (سرتیپ فعلی و جانشین گروه مشاورین نظامی فرماندهی کل قوا) و در عین حال نشانه مطیع محض بودن وی در برابر دستورات شهید سپهبد صیادشیرازی بود. بعد از مدتی که از انتصاب من در بازرسی گذشت، سرهنگ آراسته با لحنی صمیمانه و دوستانه به من گفت: چند روز بعد از آنکه سرهنگ مدنی رئیس بازرسی قبلی به فرماندهی دانشکده افسری منصوب شد، من و همکارانم در بازرسی مطلع شدیم که شما برای این مسئولیت در نظر گرفته شده اید. ما که خبر این انتصاب را شنیدیم، گردشکاری تهیه کردیم و به عرض فرماندهی نیرو رساندیم که در آن گردشکار، مخالفت خود را نسبت به انتصاب شما به عنوان ریاست بازرسی اعلام کردیم، اما فرمانده نیرو در زیر آن گردشکار نوشت: «باسمه تعالی ایشان به عنوان رئیس بازرسی معرفی شود.» بعد از مدتی، متوجه شدیم که حق با فرمانده نیرو بوده است.

با آنکه ابتدا سرهنگ آراسته و دوستانش با انتصاب من موافق نبودند، اما از زمان شروع کارم در بازرسی، با صداقت و صمیمیت در عمل و گفتار با من همکاری کردند و

از تدبیر و نظر فرمانده خود سرهنگ صیادشیرازی، در کمال خلوص نیت پیروی کردند. هدفم از شرح این مطالب بیان چهار نکته آموزشی بود، که در عملکرد همکاران بازرسی نیروی زمینی در زمان فرماندهی شهید سپهبد صیادشیرازی مشهود بود. این چهار نکته عبارتند از:

صداقت کارکنان بازرسی که در عملکرد تمام اعضا از جمله سرهنگ آراسته و سرهنگ حسام هاشمی آشکار بود.

قاطعیت در تصمیم‌گیری فرمانده نیرو بعد از شنیدن نظریات زیر مجموعه.

تکلیفی کار کردن سرهنگ آراسته و دیگر عوامل بازرسی.

صراحت گفتار فرماندهی نیرو و کارکنان بازرسی.

در پایان این مبحث، خاطره دیگری از سرهنگ (امیر سرتیپ) آراسته که مربوط به

دوران همکاری ما در بازرسی است، بیان می‌کنم.

یکی دو روز قبل از عید ۱۳۶۵، سرهنگ آراسته مبلغ ۴۵ هزار تومان به من داد و گفت

اگر ممکن است این مبلغ را به عنوان عیدی بین همکاران بازرسی تقسیم کنید و از من

نخواهید بگویم که این پول از چه محلی تأمین شده است. گفتم: نه، من باید بدانم. گرچه

راضی به گفتن نبود، اما با اصرار من گفت: درجه سرهنگ دومی من به درجه دائم تبدیل

شده، این مبلغ مابه التفاوت معوقه پرداختی درجه من است که مایلم آن را بین همکارانم

توزیع کنم، اما چون می‌خواهم احترام همکاران حفظ شود، ترجیح می‌دهم این مبلغ

توسط شما به عنوان رئیس بازرسی به آنان داده شود.» من هم با کمال میل پذیرفتم.

خدمت با چنین همکارانی ارجمند، عزیز و معنوی توفیق بزرگی برای من بود.

عملیات والفجر ۹

حدود دو هفته بعد از آغاز به کارم در بازرسی نیروی زمینی، عملیات والفجر ۹ آغاز

شد. قبل از آن، عملیات والفجر ۸ (آزادسازی فاو) در بهمن ماه ۱۳۶۴ اجرا شد. نیروی

پیاده عملیات والفجر ۸ را برادران سپاهی و بسیجی تشکیل داده بودند، که شور و حال حماسی آنها در آن عملیات در تاریخ جنگ تحمیلی هشت ساله فراموش ناشدنی است، اما باید در نظر داشته باشیم اگر حمایت بی دریغ ارتش از آن نیروهای پیاده به عمل نمی‌آمد، چنان موفقیتی حاصل نمی‌شد. برای مثال، شرکت داشتن پدافند هوایی و حضور شهید ستاری در رأس پدافند در عملیات والفجر ۸، سرنگونی نزدیک به ۸۰ فروند هواپیمای عراقی را به دنبال داشت. همچنین، بالگردهای هوانیروز، هواپیماهای نیروی هوایی و نیز حجم زیاد آتش توپخانه ارتش که به طور مداوم در حال تیراندازی بودند، در پشتیبانی و پیروزی نیروهای عمل‌کننده نقش بسزایی داشتند.

یک خبرنگار در مصاحبه‌ای از من سؤال کرد، برای ما می‌گویید که ارتش چه عملیات‌هایی را به تنهایی انجام داده؟ گفتم به جای اینکه من به سؤال شما جواب بدهم، شما به من بگویید ارتش در چه عملیاتی حضور نداشته؟ در تمام عملیات‌های مشترک یا عملیاتی که در ظاهر سپاه به تنهایی انجام داده است، عملیاتی نبوده که ارتش در آن حضور نداشته باشد. باید به این نکته توجه داشته باشیم که اغلب موفقیت‌های رزمندگان ما در عملیات‌های گوناگون، نتیجه یک ترکیب هماهنگ از نیروهای ارتش، سپاه و بسیج مردمی بوده است.

بین عملیات والفجر ۸ و ۹ فاصله چندانی نبود. در مورد عملیات والفجر ۹، اگر چه من در آن عملیات هم به عنوان یک فرمانده حضور نداشتم، اما با مسئولیت رئیس بازرسی نیروی زمینی ارتش، خود و همکارانم در آن عملیات حضور داشتیم. در دوران دفاع مقدس و بخصوص سال ۱۳۶۴ (که مسئولیت ریاست بازرسی نیروی زمینی را به عهده داشتم)، بازرسی حال و هوای عملیاتی داشت و حتی معرفی من در منطقه عملیاتی قرارگاه جنوب (زرگان) و با شرکت تمامی مسئولان بازرسی یگان‌های عملیاتی انجام شد. یکی از وظایف ما ارزیابی و نقد و بررسی عملیات‌ها بود و فرمانده نیروی زمینی شهید

سپهبد صیادشیرازی گفته بود حتی اگر نقدی بر تدبیر و عملکرد من هم دارید، بدون هیچ چشم پوشی مطرح کنید و ما این کار را می‌کردیم.

عملیات والفجر ۹ در شرایط سختی در اسفندماه ۱۳۶۴ در سرمای طاقت‌فرسا در ارتفاعات شمال غرب انجام شد. نیروی زمینی ارتش قرارگاهی در شمال غرب به فرماندهی سرهنگ سید حسام هاشمی داشت و بنا بود در نزدیکی آن قرارگاه، عملیاتی اجرا شود. عملیات توسط سپاه پاسداران انجام گرفت که با موفقیت همراه نبود. به همین علت، از ارتش درخواست شد که نیروی جدید به منطقه اعزام نماید و عملیات را ادامه دهد.

لازم است توضیح مختصری در مورد این عملیات بیان کنم. منطقه عملیاتی والفجر ۹ کوهستانی و با دو جاده از دهانه شیلر و منطقه چومان به شهرهای مریوان و بانه متصل می‌شود. این منطقه دارای زمستان سختی است و توسط دو رودخانه «زاب صغیر» و «گوگه سور» به سه قسمت شمالی، میانی و جنوبی تقسیم شده است. شهر چوارتای عراق در این منطقه واقع شده است، که تا سلیمانیه کمتر از ۱۵ کیلومتر فاصله دارد. چون منطقه عملیاتی به سه منطقه قابل تقسیم بود، سه محور برای انجام عملیات در نظر گرفته شد. پیشروی در محور اول (جناح راست) به ارتفاعات کوخ نم‌نم، در محور دوم (جناح چپ) به قله ناصر و یال‌های شاخ کوهان و هدف محور سوم (جناح میانی و محور اصلی) ارتفاعات موبرا، مامخلان و پلنگه‌سور بود.

این عملیات با اهداف کلی تصرف شهر سلیمانیه عراق و کاهش فشار دشمن در جبهه فاو، در تاریخ پنجم اسفند ۱۳۶۴ در منطقه شرق سلیمانیه در جبهه شمال غرب به فرماندهی سپاه پاسداران آغاز شد. رزمندگان در مرحله اول پس از ساعت‌ها درگیری، مامخلان را در ساعت ۰۹:۳۰ و موبرا را در ساعت ۱۶:۳۰ اولین روز عملیات به تصرف خود درآوردند. در ادامه عملیات نیز، ارتفاع «پلنگه سور» در آخرین ساعات روز دوم (هفتم اسفندماه سال ۶۴) تحت اختیار قوای خودی قرار گرفت.

با توجه به موفقیت مرحله اول عملیات، مقرر شد در مرحله دوم روی ارتفاع «کاتو» عمل شود. با شروع عملیات، ارتفاع مذکور در اولین ساعات بامداد روز سوم تصرف شد؛ اما عراقی‌ها با تقویت نیروهای خود و اجرای پاتک توانستند نیروهای خودی را از ارتفاع مزبور عقب برانند. همزمان با درگیری روی کاتو، تعدادی از نیروهای خودی در روز چهارم عملیات (نهم اسفندماه سال ۶۴)، روی قله بلند کچل که بر شهر سلیمانیه اشراف دارد، مستقر شدند. در این حال، اگر چه این ارتفاع بسیار مهم تسخیر شد، اما به علت وجود حدود یک متر برف و پشتیبانی ضعیف، نیروها نتوانستند در روزهای بعد در آنجا دوام بیاورند.

در چنین وضعیتی، ارتش باید جایگزین نیروهای آفندی سپاه می‌شدند. در شرایطی که شناسایی لازم توسط یگان‌های عمل‌کننده ارتش صورت نگرفته بود، یگان‌هایی از لشکر ۷۷ و تیپ ۵۵ از آب و هوای گرمسیری اهواز به آن منطقه اعزام شدند، که به دلیل اختلاف درجه هوا، آشنا نبودن به منطقه و کمبود وسایل لازم، جابه‌جایی با دشواری صورت گرفت. حتی نیروها در آن منطقه سردسیر لباس گرم نداشتند. عراقی‌ها پس از هشت روز توقف، در روز ۲۳ اسفندماه پاتک‌های خود را آغاز کردند و سرانجام، کلیه مناطقی را که موقعیت هیچ‌کدام هنوز به طور کامل تثبیت نشده بود، پس گرفتند. به این ترتیب، عملیات والفجر ۹ با شکست نیروهای ما به پایان رسید.

من به عنوان رئیس بازرسی نیروی زمینی به همراه فرمانده نیروی زمینی از منطقه عملیاتی والفجر ۹ بازدید کردیم. بعد از آگاهی از کمبودها، به طرف تهران حرکت کردیم و شب بیست و نهم اسفند به تهران رسیدیم. صبح روز بعد فرمانده نیروی زمینی و من به محل کارمان به ستاد نیرو رفتیم. در دفتر بازرسی، گزارش وضعیت جبهه و عملیات والفجر ۹ را تا ساعت ۱۱ شب به طور کامل نوشتیم. صبح آن روز ساعت ۸/۵، سال تحویل بود و خانواده ما هم مثل همه خانواده‌ها انتظار داشتند در لحظات تحویل سال در کنارشان باشیم، اما همه ما جز به جبهه و برطرف کردن کمبودهای آن فکر نمی‌کردیم.

گزارش را ساعت ۱۱ شب تقدیم فرمانده نیرو کردم و خواستم به منزل بروم و کمی استراحت کنم که ایشان گفت: سرهنگ آراسته فردا ساعت ۷/۵ صبح در آشیانه هواپیما باشد، چون در منطقه والفجر ۹ مشکلی پیش آمده است، باید حرکت کنیم. تصورم این بود که چون تازه از منطقه برگشته بودم، فرمانده نیرو خواست که سرهنگ آراسته به جای من به آن مأموریت بیاید، اما چون در بازدید از منطقه، کمبودها را مشاهده کرده بودم، تصمیم گرفتم همراه با فرمانده نیرو باشم. خانواده ام هم مثل سال‌های قبل بدون من سال تحویل را می‌گذرانند. بنابراین، بدون آنکه به سرهنگ آراسته بگویم، روز بعد خودم ساعت ۷/۵ صبح در آشیانه هوانیروز در فرودگاه مهرآباد حاضر شدم. وقتی فرمانده نیرو مرا دید ناراحت شد و گفت: شما چرا آمدید؟ من گفته بودم به سرهنگ آراسته ابلاغ کن. گفتم: من ابلاغ نکردم، اجازه بدهید همراه شما باشم.

سوار هواپیما شدیم و به طرف سنندج پرواز کردیم. در سنندج به علت مساعد نبودن هوا امکان فرود آمدن فراهم نبود. سرهنگ صیادشیرازی دستور داد هواپیما در فرودگاه نوژه در همدان به زمین بنشیند و بعد با لشکر ۱۶ تماس گرفت که خودروهایی آماده کنند تا از راه زمینی به طرف کردستان حرکت کنیم. دقایقی بعد وقتی به فرودگاه همدان رسیدیم، خودروها هم آماده بودند. مسیرمان را به شهر سنندج از راه قروه انتخاب کردیم. در ابتدای ورودی شهر سنندج، سرهنگ بهرام‌پور فرمانده ژاندارمری منطقه کردستان که از آمدن فرمانده نیروی زمینی مطلع شده بود، با تعدادی از افراد مسلح به عنوان محافظ و چند دستگاه خودرو منتظر بودند. در آنجا از خودروهای تیپ همدان پیاده شدیم و با خودروهای ژاندارمری به سمت قرارگاه لشکر ۲۸ سنندج حرکت کردیم. جلسه‌ای در قرارگاه لشکر تشکیل شد و بعد آماده شدیم که به مریوان حرکت کنیم. چون راه سنندج به مریوان ناامن بود، سرهنگ بهرام‌پور گفت برای آنکه در بین راه آسیبی به شما نرسد، من با یک گروه از افراد مسلح به همراه شما می‌آییم. سرهنگ

صیادشیرازی به او گفت شما لازم نیست بیایید. فرمانده ژاندارمری قبول نکرد و با ما همراه شد.

در میوان، سرهنگ بهرام‌پور با اصرار زیاد سرهنگ صیادشیرازی به سنندج بازگشت و ما هم به سمت قرارگاه تاکتیکی نیرو به سمت شمال شرق ارتفاعات لری حرکت کردیم. فرمانده قرارگاه شمال غرب سرهنگ سید حسام هاشمی بود. بعد از جلسه کوتاهی راهی منطقه عملیاتی شدیم.

وضعیت منطقه و نتیجه عملیات والفجر ۹ رضایت‌بخش نبود، چون همان‌گونه که اشاره کردم، عراقی‌ها با پاتک‌های متعدد، نیروهای ما را عقب رانده بودند. در دامنه ارتفاعات لری دو فروند بالگرد در نقطه امنی آماده مأموریت بود. فرمانده نیرو به همراهانش گفت: شما اینجا بمانید، من یک شناسایی از منطقه دشمن انجام بدهم و برگردم. به محافظین هم اجازه نداد سوار بالگرد شوند، اما من چون لازم می‌دانستم همراه فرمانده نیرو باشم، سوار بالگرد شدم. به نزدیک قله ارتفاعی رسیدیم که دشمن آن را تصرف کرده بود. سرهنگ صیادشیرازی به خلبان گفت همین جا بنشین. قبل از آنکه پیاده شود، به من و دو نفر افسر ستاد قرارگاه گفت: کسی پیاده نشود. اما من با ایشان پیاده شدم. آهسته حرکت کردیم و به نزدیکی محل استقرار عراقی‌ها رسیدیم. شاید فاصله ما با دشمن بیشتر از ۶۰ - ۵۰ متر نبود. بعد از یک بررسی اجمالی و اطلاع از چگونگی گسترش نیروهای عراقی، به محل فرود بالگرد برگشتیم. سوار بالگرد شدیم و به سمت قرارگاه شمال غرب حرکت کردیم. به محض پرواز، دشمن محل نشستن بالگرد را با خمپاره زد.

شرایط بسیار دشواری ایجاد شده بود، سازمان نیروهای ما از هم پاشیده و عقب‌روی کرده بودند. در آن عملیات هم موفق نبودیم، اما افسران و درجه‌داران و سربازان و فرماندهان شجاعی از ما شهید شده بودند. افسر جوانی داشتیم که در تیپ دانشجویان

دانشگاه امام علی (ع) خدمت می‌کرد، با اصرار زیاد درخواست کرد او را به منطقه عملیاتی منتقل کنیم که با درخواست او موافقت شد. یکی از شهدای عملیات والفجر ۹ همان افسر شجاع بود.

یک شب بعد از آن بازدید، تلفن قرارگاه زنگ زد. سرهنگ صیادشیرازی گوشی را برداشت. بعد از احوالپرسی کوتاه و پس از چند لحظه که در حال گوش دادن گذشت، با ناراحتی گفت: من فرمانده نیرو هستم، حتماً باید در منطقه باشم، اگر شما سؤالی دارید بیایید اینجا... شما حکم عزل من را بگیرید که من مسئولیتی در منطقه نداشته باشم، آن وقت حتماً خواهم آمد.

مذاکره تلفنی در میان صدای شدید رد و بدل شدن گلوله‌ها که از چند متری ما به گوش می‌رسید، به پایان رسید. سرهنگ صیادشیرازی بعد از آنکه گوشی را گذاشت، در حالی که همچنان ناراحت به نظر می‌رسید، گفت: سرهنگ اتابکی از دادستانی دادگاه انقلاب ارتش بود که می‌گفت برای بررسی علل ناکامی در عملیات والفجر ۹ از تهران آمده‌اند و از من می‌خواهند که به مریوان بروم و علل شکست عملیات را برای آنها توضیح دهم، که من هم گفتم در این شرایط وجود من در منطقه ضروری است.

به این ترتیب، تیم بازرسی اعزامی از تهران همان شب ساعت حدود ۲۲:۰۰ به قرارگاه عملیاتی شمال غرب آمدند و تا صبح روز بعد با فرمانده نیرو مشغول بررسی علل شکست نیروهای خودی بودند. روز بعد (سوم فروردین ۶۵) به اتفاق سرهنگ صیادشیرازی به مریوان آمدیم، تا با یک بالگرد به کرمانشاه و بعد تهران حرکت کنیم. فرمانده نیرو خیلی ناراحت بود. ما بعد از آنکه به کرمانشاه آمدیم، با یک هواپیمای فالکن به سمت تهران پرواز کردیم، که در بین راه از کرمانشاه اطلاع دادند چند مجروح بسیجی باید به تهران اعزام شوند، اما وسیله‌ای برای اعزام آنها نیست. فرمانده نیرو از خلبان

خواست به کرمانشاه بازگردد تا مجروحان را به تهران برسانیم. وقتی به تهران رسیدیم، مجروحان به بیمارستان و ما هم به ستاد نیروی زمینی رفتیم.

یکی از اقداماتی که شهید سپهبد صیادشیرازی را متأثر و ناراحت کرده بود، پخش شب‌نامه از طرف افرادی ناشناخته بود. وقتی از اواخر سال ۱۳۶۴ چنین شب‌نامه‌هایی در سطح نیروهای مسلح و بین مسئولان توزیع شد، فرمانده نیرو یک روز من و سرهنگ آراسته را به دفترش دعوت کرد و با نگرانی اظهار داشت: «متن شب‌نامه‌ها به گونه‌ای است که در خواننده ممکن است چنین استنباطی را ایجاد کند که این نوشته‌ها کار من یا هواداران من است. به کارکنان بازرسی بگویید اگر بعضی از آنها به دلیل علاقه‌ای که به من دارند، در نوشتن چنین شب‌نامه‌هایی دست داشته باشند، به هیچ وجه راضی به این کار نیستیم.»

بعد از آنکه در جلسه‌ای با کارکنان بازرسی صحبت کردیم، همه با اطمینان پاسخشان منفی بود. فرمانده نیرو وقتی که مطمئن شد کارکنان بازرسی در تهیه و توزیع آن شب‌نامه‌ها نقشی نداشته‌اند، توصیه کرد که مطلب در آن جلسه ناشنیده بماند و آن خبر جایی منتشر نشود.

ما وقتی به اتفاق فرمانده نیرو در چهارم فروردین ۱۳۶۵، از منطقه عملیاتی مریوان و قرارگاه شمال غرب به ستاد نیرو بازگشتیم، باز هم با شب‌نامه‌هایی مواجه شدیم. یکی از نکاتی که در این شب‌نامه‌ها باعث تعجب ما و ناراحتی بیشتر فرمانده نیرو شد، آن بود که در متن شب‌نامه‌های جدید، نکاتی از مطالب بازرسی در گزارشی که قبل از رفتن به منطقه تا ساعت ۱۱ نوشتیم و به فرمانده نیرو ارائه کردیم، دیده می‌شد. این گونه مسائل و از طرفی شکست نیروهای ما و جلسه نمایندگان دادگاه انقلاب ارتش، همه به عرض امام خمینی (ره) رسید که در آن گزارش عامل نوشتن شب‌نامه‌ها را به شهید صیاد نسبت داده بودند. امام (ره) این اتهام را نپذیرفتند و به آقای ری شهری مأموریت دادند که در آن مورد بررسی کنند، که بعد از بررسی، عوامل شب‌نامه‌ها شناسایی و دستگیر شدند.

رابطه صیادشیرازی با علما و روحانیون

در مورد علاقه و انس شهید بزرگوار صیادشیرازی نسبت به علما، گفتنی فراوان است. او قبل از عملیات بزرگی چون فتح‌المبین، طریق‌القدس و بیت‌المقدس به دیدار علمای گرانقدری مانند آیت‌الله مشکینی امام جمعه قم و آیت‌الله صدوقی امام جمعه یزد می‌رفت و از آنها دعوت می‌کرد در قرارگاه فرماندهی عملیات حضور داشته باشند. شهید صیاد دارای دو کتاب ارزشمند بود، "نقش فرماندهی" و "چهل حدیث در فرماندهی" که بعد از جنگ توسط خودش در دانشگاه امام علی (ع) تدریس می‌شد. کتاب اول نقش فرماندهی را با مشورت آیت‌الله مکارم شیرازی و کتاب چهل حدیث را با مشورت آیت‌الله محمدی اشتهاردی تدوین کرده بود. در میان علما، به آیت‌الله بهاء‌الدینی علاقه و ارادت ویژه‌ای داشت. او گاهی به دیدار ایشان در قم می‌رفت.

شبی از مناطق عملیاتی به طرف تهران می‌آمد. حدود ساعت ۲ نیمه شب وقتی به قم می‌رسد، تصمیم می‌گیرد به دیدار آیت‌الله بهاء‌الدینی برود. همراهانش به او می‌گویند خیلی دیروقت است، شاید حضرت آیت‌الله خواب باشند. در پاسخ آنها بیان می‌دارد یک حسی به من می‌گوید باید به دیدار ایشان بروم. وقتی به در خانه آیت‌الله می‌رسد، فرزند ایشان را دم درب می‌بیند و می‌گوید حاج آقا منتظر شماست.

شهید صیادشیرازی چند روز بعد برای من توضیح داد که: «خدمت آیت‌الله بهاء‌الدینی که رسیدم، از مدت‌ها قبل تصمیم داشتم استعفا بدهم، می‌خواستم نظر ایشان را با گرفتن استخاره‌ای بدانم. اما قبل از درخواست استخاره آیت‌الله سخنش را با این شعر شروع کرد:

کاردان کار ما در فکر ماست فکر ما در کار ما آزار ماست

با شنیدن این شعر از درخواست استخاره منصرف شدم، چون نتیجه‌ای که باید

می‌گرفتم را گرفتم.»

استعفای سرهنگ صیاد شیرازی

پایان سال ۱۳۶۴ و نیمه اول سال ۱۳۶۵ در کارنامه درخشان نظامی شهید صیاد شیرازی را می‌توانیم سال ابراز بی‌مهری‌های آگاهانه و ناآگاهانه نسبت به وی بنامیم. بی‌مهری‌هایی که در سال‌های قبل از آن هم، به صورت نامحسوس و غیرعلنی نسبت به او وجود داشت. شهید صیاد شیرازی پیوسته به وحدت نیروهای مسلح فکر می‌کرد و برای تحقق این هدف گام برمی‌داشت. او به این شعار وحدت‌ساز بین ارتش و سپاه، یعنی "ارتشی و سپاهی دو لشکر الهی" را که زمزمه زیبای دوستداران وحدت نیروهای مسلح بود، ارتقاء بخشید و در سخنان پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران گفت "ارتشی و سپاهی یک لشکر الهی".

در پرتو همان وحدت بود که عملیات بزرگی چون فتح‌المبین، طریق‌القدس و بیت‌المقدس اجرا شد، اما طولی نکشید که آن شخصیت وحدت‌ساز، مورد حسادت کوتاه‌نظران قرار گرفت. آنان موقعیتی ایجاد کردند که برای او قابل تحمل نبود.

در هر حال، ایجاد شرایط نامناسب باعث می‌شود که وی در تاریخ ۱۳۶۵/۱/۲۵ از فرماندهی نیرو استعفا می‌دهد. از تاریخ استعفا تا انتخاب فرمانده نیروی زمینی جدید، تلاش او برای انتخاب شخصیتی مناسب برای فرماندهی نیروی زمینی با وجود فضای ایجاد شده، نشان می‌داد که نسبت به سرنوشت نیروی زمینی ارتش بی‌تفاوت نیست. وی از کارکنان بازرسی و دوستان و همفکران خود از جمله سرهنگ حسام هاشمی، سرهنگ ریاحی، سرهنگ ناصر آراسته، سرهنگ اکبر غفرالهی و دکتر کامران درخواست کرد که بررسی کنند از بین فرماندهان، مناسب‌ترین گزینه را برای فرماندهی نیروی زمینی به او معرفی نمایند تا چنانچه مورد مشورت قرار گرفت، پیشنهاد خود را ارائه دهند.

نتیجه این بررسی‌ها توافق برای معرفی سرهنگ حسین حسینی سعدی بود. وقتی نتیجه این توافق را به اطلاع سرهنگ صیاد شیرازی رساندیم، گفت: چند نفر را در نظر

داشتم که در میان آنان نظر خود من هم ایشان بوده است. در نهایت، سرهنگ حسین حسنی سعدی به عنوان فرمانده نیروی زمینی ارتش منصوب و در تاریخ ۱۳۶۵/۵/۱۳ در مراسم صبحگاه نیروی زمینی با حضور ریاست جمهور وقت (مقام معظم رهبری) و حکم حضرت امام (ره)، وی فرمانده نیروی زمینی ارتش شد. سرهنگ صیادشیرازی نیز از همان روز به عضویت شورای عالی دفاع منصوب گردید.

نگاهی به ویژگی‌های فرماندهی شهید سپهبد صیاد شیرازی

در اینجا قبل از ادامه خاطرات و شرح عملیات بعدی، نگاه مختصری به کارنامه و همچنین، ویژگی‌های فرماندهی شهید سپهبد صیادشیرازی خواهیم داشت. همه کسانی که حتی پس از پایان جنگ تحمیلی و در مسئولیت‌های بعد از فرماندهی نیروی زمینی، شهید صیاد را دیده‌اند، در این نکته که در هر موقعیت و شغلی همواره در حال تلاش و جهاد بود، اتفاق نظر دارند. زندگی و شخصیت شهید صیادشیرازی نشانگر این واقعیت است که نمونه‌ای بارز و برجسته از الگوی قهرمانی و جهاد و از جنبه فرماندهی و مدیریت نیز الگوی شایسته‌ای است.

وی در سال ۱۳۵۱، پس از گذراندن آموزش زبان انگلیسی برای آموختن دوره تخصصی توپخانه عازم آمریکا شد و پس از بازگشت به ایران در مرکز آموزش توپخانه اصفهان به تدریس افسران دوره عالی رسته توپخانه پرداخت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در سال ۱۳۵۸ به طور داوطلب با تعدادی از نیروهای مردمی که خودش آنها را آموزش داده بود، به کردستان حرکت کرد و به این ترتیب، از همان اولین روزهای نبرد با نیروهای ضدانقلاب، در مناطق مختلف کردستان حضور یافت و با هدایت و فرماندهی و پشتکار شبانه‌روزی، زمینه موفقیت رزمندگان و سرکوب عوامل ضدانقلاب را فراهم کرد.

پس از انجام چندین عملیات مختلف، به فرماندهی عملیات غرب کشور منصوب شد و تا زمان انتصاب به فرماندهی نیروی زمینی در نهم مهر ۱۳۶۰ در کردستان، در عملیات‌های متعددی شرکت کرد. وی در مدت حضور خود در کردستان، قرارگاه عملیاتی شمال غرب و سپس قرارگاه مشترک عملیاتی سپاه و ارتش را به نام «قرارگاه مشترک حمزه سیدالشهدا(ع)» تشکیل داد. وی در مورد حضور خود در کردستان می‌گوید:

«با آغاز توطئه سنگین ضدانقلاب در کردستان و بعد از فاجعه شهادت ۵۲ پاسدار اصفهان در جاده سردشت - بانه، همراه با هم‌رزم عزیزم سردار سرلشکر پاسدار سید یحیی صفوی و در معیت سردار سلحشور اسلام، شهید دکتر چمران رحمت‌الله علیه وارد کردستان و شهر سردشت شدم. با بررسی‌ها و تجربه‌هایی که طی ۱۷ روز در شهر سردشت به عمل آمد، موفق به ارائه طرحی شدم که مورد تصویب رئیس جمهور وقت قرار گرفت و در اجرای آن تقریباً به صورت رسمی در درجه سرگردی مأموریت مقابله با ضدانقلاب را در شهر سنندج دریافت کردم. (اردیبهشت ماه ۱۳۵۹)

به همت رزمندگان اسلام اعم از ایثارگران لشکر ۲۸ نزاچا، تیپ ۵۵ هواپرد، تیپ سوم لشکر ۱۶ نزاچا، برادران سپاه، نیروهای مردمی و پیشمرگان مسلمان کرد، شهرستان سنندج از ضدانقلاب باز پس گرفته شد و محاصره پادگان سنندج شکست و در کمتر از سه ماه، شهرهای دیگر شامل دیواندره، مریوان، سقز و بانه نیز آزاد گشت و اینجانب به‌عنوان هماهنگ‌کننده رزمندگان ارتش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و فرماندهی عملیات پاکسازی، انجام وظیفه می‌کردم. به منظور پاکسازی کامل منطقه از وجود پلید ضدانقلاب، با دو درجه موقت (سرهنگی) به فرماندهی غرب کشور انتصاب یافتم و با در کنترل عملیاتی گرفتن لشکرهای ۲۸ کردستان، ۸۱ زرهی، بخشی از لشکر ۱۶، تیپ ۲۳ نیروهای مخصوص، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروهای انتظامی به این مأموریت پرداختیم.

به موجب سعایت‌هایی که علیه اینجانب و قرارگاه عملیاتی غرب کشور انجام گرفت، به دستور رئیس جمهور وقت، حیطة فرماندهی من محدود به کردستان و سپس معزولیت از مسئولیت انجامید و در ضمن به درجه قبلی (سرگردی) تنزل یافتم. همزمان جنگ تحمیلی نیز آغاز شد.

بعد از حدود چهار ماه که به صورت افتخاری در ستاد مرکزی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در معاونت طرح و عملیات انجام وظیفه می‌کردم، از سوی رئیس جمهور جدید (شهید والا مقام آقای رجایی) فراخوانده شدم و با اعطای دو درجه (سرهنگی) مأموریت یافتم که با تشکیل قرارگاه عملیاتی شمال غرب کشور و در کنترل عملیاتی قرارگرفتن لشکر ۶۴ ارومیه، لشکر ۲۸ کردستان، تیپ ۲۳ نیروی مخصوص، تیپ ۳۰ گران و نیروهای سپاه و ژاندارمری منطقه به آزادسازی دو شهر اشنویه و بوکان پردازم، که الحمدلله ظرف ۴۴ روز مأموریت تحقق یافت.»

حضور شهید صیادشیرازی در میدان نبرد با انتصاب به عنوان فرمانده نزا

یک سال پس از آغاز جنگ تحمیلی و بعد از شهادت سرلشکر فلاحی، سرتیپ ظهیرنژاد به ریاست ستاد مشترک منصوب شد و فرماندهی نیروی زمینی ارتش به سرهنگ صیادشیرازی محول گردید.

وی برای وحدت نیروهای مسلح تلاش فراوانی کرد. با استفاده از تجارب و تخصص اساتید دافوس، تحرک و حیاتی تازه در جبهه‌ها ایجاد کرد، که دستاورد آن اجرای سه عملیات بزرگ طریق القدس، فتح المبین و بیت المقدس در سال دوم جنگ بود. تشکیل گردان‌های قدس یکی دیگر از اقدامات شهید سپهد صیادشیرازی فرمانده نیروی زمینی ارتش بود. وی در نیروی زمینی از مجموع نیروهای داوطلب، گردان‌هایی به نام قدس تشکیل داد، که بعدها همین گردان‌ها به یگان‌های اصلی نیروی زمینی تبدیل شدند، تا جایی که بعضی از تیپ‌های مستقل با اضافه شدن همین گردان‌ها به لشکر

توسعه یافتند، مانند تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد که از یک ساختار سازمانی قوی برخوردار بود و با اضافه شدن همین گردان‌ها به لشکر تبدیل شد.

یکی از نکاتی که کمتر به آن اشاره شده، حضور شهید صیادشیرازی در عملیات مرصاد و نقش مؤثر وی در پیروزی این عملیات است. اولین شناسایی‌ها و عملیات علیه نیروهای دشمن با نظارت و هدایت و فرماندهی وی انجام گرفت، آن شهید در این رابطه نوشته است: «در آن موقع نماینده حضرت امام رحمه‌الله‌علیه در شورای عالی دفاع بودم. مسئولیتی به من سپرده شد که گزارشی از منطقه عملیات تهیه و گزارش را به تهران تحویل بدهم و این مأموریت را انجام دادم. ۲۴ ساعت بعد از مراجعت به تهران بود که به من زنگ زده شد و اطلاع دادند که دشمن از گذر سرپل ذهاب عبور کرده و به طرف داخل مرز در حال پیشروی است. برای من خیلی غیرمعقول بود که درک کنم (هویت) این دشمن چطور دشمنی است که سرش را پایین انداخته و مستقیم جلو می‌آید.

خوب ما توی وضعیتی بودیم که برای رفتن به منطقه، نیاز به یک تکلیف مأموریتی بود که سرانجام زمینه را فراهم کردیم. شبانه خود را با یک فروند هواپیمای فالکن، به کرمانشاه رساندم و صحنه پیشروی دشمن را از نزدیک بهتر مشاهده کردم و متوجه اوضاع شدم. چنان جوّ پریشانی و اضطراب در مردم ایجاد شده بود که سراسیمه از خانه بیرون آمده بودند. از طرفی، جاده کرمانشاه - بیستون از خودروهایی که در انتظار جابه‌جایی بودند، مملو و ترافیک سنگینی ایجاد شده بود. بر این اساس، با یک فروند هلی‌کوپتر از فرودگاه به سمت یکی از قرارگاه‌های تاکتیکی سپاه پاسداران مستقر در طاق‌بستان حرکت کردیم.

نیمه شب چهارم تیرماه بود و تا ساعت ۱/۵ نتوانستیم ماهیت دشمن را به دست آوریم که چه کسی است که همین‌طور در حال پیشروی است. با فرمانده پایگاه هوانیروز که رزمنده فداکاری بود، تماس گرفتیم، مرا شناخت، موقعیت نیروها را برایش توضیح

دادم. تأکید کردم وضعیت خیلی اضطراری است، چاره‌ای نداریم، هلی‌کوپترهای کبری باید آماده باشند. یک تیم آتش آماده شد، ابتدا خودم با یک هلی‌کوپتر ۲۱۴ برای شناسایی دقیق و هماهنگی به سمت مواضع حرکت کردم و به این ترتیب، اولین عملیات را علیه نیروهای مهاجم منافق آغاز کردیم.»

در مورد عملیات مرصاد در مباحث بعدی نکات بیشتری توضیح داده خواهد شد.

ابعاد فرماندهی و شخصیت شهید صیادشیرازی

سرتیپ صیادشیرازی در ۱۶ فروردین ۱۳۷۸، به درجه سرلشکری نائل آمد و چند روز بعد یعنی در روز شنبه ۲۱ فروردین، هنگامی که از منزل عازم محل کارش بود، هدف حمله مسلحانه قرار گرفت و به شهادت رسید. در مراسم تشییع پیکر وی، جمع کثیری از مردم تهران شرکت کردند، ازدحام جمعیت در تشییع یک فرمانده شهید تا آن ایام و حتی بعد از آن، در آن مقیاس بی‌سابقه بود و پس از تشییع پیکر پاک امام راحل (ره)، تا آن زمان و تا سال‌های طولانی پس از آن نیز، چنین جمعیتی دیده نشد. مراسم سوگواری وی علاوه در تهران در دیگر شهرهای ایران نیز برگزار شد. شهید صیادشیرازی از جمله فرماندهانی بود که چه در زمان حیات و چه پس از شهادت در میان مردم محبوبیت فراوانی داشت.

احترام و علاقمندی مردم به وی فقط به خاطر حضورش در میدان جنگ و یا مسئولیت‌هایش نبود، بلکه دلایل دیگری داشت که به خصوصیات فرماندهی، اخلاق و شخصیتی آن شهید مربوط می‌شود. گذشته از خصوصیات مشترک و مورد نیاز برای یک فرمانده، مانند تعهد و ایمان، شجاعت و تدبیر، کاردانی و قدرت تصمیم‌گیری، آشنایی به مهارت مدیران (مهارت‌های فنی، انسانی و ادراکی)، برنامه‌ریزی، سازمان‌دهی، نظارت و کنترل، نوآوری و ابتکار و ایجاد انگیزه که همه در شهید صیادشیرازی به خوبی

قابل تشخیص بودند، وی خصوصیات دیگری داشت که در مجموع، با همه ابعاد مدیریتی و شخصیتی وی، او را در دل مردم و مسئولان جای داده بود.

میل به موفقیت و همچنین محبوبیت، یک نیاز طبیعی انسان‌ها است. همه ما دوست داریم مورد احترام و علاقه دیگران باشیم، دوست داریم دارای شاخصه‌هایی باشیم که از آنها تمجید شود. نفوذ در دل‌ها و موفقیت در اجرای وظایف، یکی از ویژگی‌های مهم یک مدیر است. انسانی را موفق می‌گویند که توانسته باشد بین تلاش‌ها و اهداف سازگاری و انطباق ایجاد کند و سعی و کوشش خود را قرین و همراه اهداف خویش سازد. بنابراین، موفقیت یک تعریف ندارد، چون اهداف انسان متنوع و از سطوح و مراتب متعددی برخوردار است، اما هر مدیری به موفقیت می‌اندیشد. مهم این است که برای کسب موفقیت باید راه درست آن را شناخت و از بیراهه تمیز داد. مدیرانی که فکر می‌کنند راه موفقیت آنها، فریب افکار عمومی از طریق ارائه ارقام و بیلان و آمارهای غیرواقعی است، در اشتباهند؛ چرا که اولاً حقایق جامعه و واقعیت‌های سازمان مدیریتی آنها در مدت زمان کمی، دروغ و موفقیت کاذب آنها را آشکار می‌کند و ثانیاً اشتباه در تشخیص راه موفقیت، آرمان موفقیت طلبی جامعه را به شکست می‌کشاند و زندگی مدیر فریبکار را نیز نابود می‌سازد. پس شناخت راه موفقیت از امور مهم و اساسی در کسب موفقیت است. پرسشی که ذهن را به تکاپو می‌اندازد، این است: راه قبله کدام است؟ کعبه مقصود کجاست؟

شهید سپهبد صیادشیرازی راه قبله و کعبه مقصود را به درستی تشخیص داده بود. برای او موفقیت یک تحفه حاضر و آماده نبود که دیگران برایش تهیه کنند. او معتقد بود باید برای کسب موفقیت تلاش کرد و آن را ساخت، مردان موفق اهل کار و تلاش و مبارزه‌اند. موفقیت ساختنی است نه یافتنی و برای ساختنش باید تلاش کرد.

استقامت و پایداری

مهم‌ترین ویژگی فرماندهی شهید صیاد، استقامت و پایداری وی در امور بود. در فرمان حضرت امام علی (ع) به مالک اشتر چنین آمده است: «به آن افسر احترام کن که شجاع و جسور است و در مقابل توفان حوادث همچون کوهی پولادین، ایستادگی و مقاومت می‌کند.» یک فرمانده در اجرای مسئولیت‌ها، اهداف و مأموریت‌هایی که به عهده دارد، بخصوص در میدان نبرد، با موانع و مشکلاتی مواجه می‌گردد. از جمله شرایط یک فرماندهی موفق، تصمیم بموقع و حل مشکلات در شرایط بحرانی است، بدون آنکه دچار عجله و سراسیمگی گردد.

توانایی فکری و علمی، قدرت درک، تجزیه و تحلیل مسائل و مشکلات، تمرکز فکری، کنترل و نظارت مستمر بر امور زیردستان، صبر و حوصله، قدرت تحمل فشار کار و خویشتن‌دار بودن در مقابل افراد و مصائب، هرکدام به تنهایی از عوامل تعیین‌کننده در پیشرفت و موفقیت یک فرمانده کاردان و با تدبیر است. در انتصاب فرماندهان از طرف رسول اکرم (ص) و حضرت علی (ع) این ویژگی از شرایط عمده انتصاب به حساب می‌آمد.

وقتی که خبر شهادت مالک اشتر به حضرت علی (ع) رسید، ایشان به عمده‌ترین صفت مالک، یعنی استقامت و پایداری او اشاره نموده و فرمودند: «مالک اشتر را می‌گویند که تا چه اندازه مرد بود. مالک اگر کوه بود، همانا کوهی بود بلند و قله‌ای بود شامخ و اگر سنگ بود، سنگی بود سخت که پای هر رهنوردی به دامن آن نمی‌رسید و هیچ پرنده بلند پروازی بر بالای آن پریدن نمی‌توانست.» بر اساس همین خصوصیات او بود که شهید قاسم سلیمانی او را این چنین وصف کرد و شهید صیاد را "سلمان ارتش" نامید.

آنچه که عملکرد شهید صیاد شیرازی در مسئولیت‌های گوناگون از همان ابتدای حضور در کردستان نشان می‌دهد، این است که او نیز همانند مالک اشتر بدون وقفه و در

تمام اوقات شبانه‌روز در جهاد و تلاش بود. امیر سرتیپ پورشاسب یکی از فرماندهان نیروی زمینی در سال‌های گذشته و از هم‌زمان شهید صیادشیرازی در کردستان اظهار می‌دارد: «در یکی از عملیات‌ها در نزدیکی (شهر) بانه به شدت مجروح و برای مداوا به تهران اعزام و در بیمارستان بستری شد. چند روزی در بیمارستان بستری بود که در همان ایام، برای اولین بار آمبولانسی به کشور وارد شد تا برای حمل مجروحان استفاده شود. این آمبولانس در اختیار مناطق عملیاتی و بیمارستان‌ها قرار گرفت. شهید صیادشیرازی در همان حال که روی تخت دراز کشیده بود و توانایی نشستن هم نداشت، به پرستاران گفت مرا داخل آمبولانس جدید ببرد، بینم چگونه وسیله‌ای است، می‌خواهم آن را از نزدیک مشاهده کنم. وقتی او را به داخل آمبولانس بردند، این شهید بزرگوار از آمبولانس بیرون نیامد و گفت این آمبولانس حرکت کند و مرا به منطقه برساند، و با همان حال او را مجدداً به کردستان منتقل کردند. به گفته سرهنگ حسن کلانتری، شهید صیادشیرازی از داخل همان آمبولانس هدایت عملیات را به عهده گرفت و حتی به بازدید برخی محورها هم می‌رفت.»

توکل و صداقت

قبله شهید صیادشیرازی و به عبارتی محور مدیریت و فرماندهی او رضایت خداوند و توکل بر او بود. به همین علت، هرگز بر اساس مصلحت‌طلبی سخنی به زبان نمی‌آورد، حتی برای انجام چند عملیات بعد از بیت‌المقدس، وقتی برای جلسه مشاوره با سایر فرماندهان به نزد امام خمینی (ره) می‌رفت، اگر مخالف با اجرای عملیات بود، با کمال صداقت نظرش را بیان می‌کرد و حتی در حالی که سایر فرماندهان برای انجام عملیاتی که بعداً به شکست انجامید نظر مثبتی داشتند، وی به صراحت اعلام کرد که اجرای چنین عملیاتی خودکشی است. او در مشکلات و برای تصمیم‌گیری در موارد سخت، پس از بررسی و ارزیابی تمام جوانب اصولی و علمی و انجام مشاوره، وقتی به نتیجه قطعی نمی‌رسید، دو رکعت نماز به جای می‌آورد و بعد با توکل بر خداوند تصمیمش را می‌گرفت.

تواضع و فروتنی

حضرت علی (ع) می‌فرماید: فرمانده موظف است که هر قدر بر پایه مقامش افزوده می‌شود، بر فروتنی و تواضع خود بیفزاید. امیر مؤمنان علی (ع) در فرمان خود به مالک اشتر می‌فرماید: «کبر و بزرگی ویژه خداوندگار است، زنهار تو مبادا به تکبر در همانندگان خویش که روزی چند رعیت و زبردست تواند، بنگری و خود را از پایه بندگی فراتر فراشته، خیال خدایی در خاطر پیروری.»

نکته مهمی که از ابعاد شخصیتی شهید صیادشیرازی به شمار می‌رود، آن است که وی معنی و روح تواضع و فروتنی را به خوبی درک کرده بود و هرگز تظاهر به عمل دلخواه دیگران نمی‌کرد. او به علت این تواضع و فروتنی خالصانه، هرگز در برابر دشمن و همچنین افراد متخلف و کم‌کار و فرصت‌طلب انعطاف نداشت و به درستی از مصادیق این فرمایش حضرت علی (ع)، بخصوص در میدان جهاد و جنگ بود که: «من آن افسر را دوست می‌دارم که با ناتوانان و بیچارگان فروتن و با گردنکشان همچون قهر الهی بی‌رحم و متکبر باشد.»

مردمی بودن

شهید صیادشیرازی از نظر شخصیتی کاملاً مردمی بود، که این ویژگی را می‌توان نشانه فروتنی و تواضع وی نیز به‌شمار آورد. در قرآن کریم، وقتی خداوند می‌خواهد ویژگی‌های رسول گرامی (ص) را بیان فرماید، به مهم‌ترین آنها اشاره می‌نماید که مردمی بودن جزء همین خصوصیات برجسته به‌شمار آمده است: «رسولی از جنس شما، برای هدایت خلق آمد که از فرط محبت و نوع پروری، فقر و پریشانی و جهل و فلاکت شما بر او سخت می‌آید و بر آسایش شما بسیار حریص و کوشا و به مؤمنان مهربان و رئوف است.»

طبق این آیه، فرمانده نباید خودش را از دیگران جدا تصور کند، پیوند و همبستگی میان فرمانده و مردم و ایجاد رابطه و صمیمیت با دیگران از ویژگی‌های مهم فرمانده است. از دید کلی، یک فرمانده باید با همه مهربان باشد، به طوری که مثلاً همه آنها این اجازه را داشته باشند که مشکلات خود را با وی در میان بگذارند.

بر اساس آنچه بیان شد، علت موفقیت و محبوبیت شهید صیادشیرازی، هم به صفات شخصی و هم به ویژگی‌های مدیریتی وی مربوط می‌شود و نکته مهم آنکه همه این ویژگی‌ها متأثر از اعتقاد قلبی او بود که همواره خدا را ناظر افکار و نیات و اعمال خود می‌دانست. گرچه چنین ایده‌ای را هر مسلمان و مؤمنی می‌تواند داشته باشد، اما شهید صیادشیرازی از این جهت به یقین رسیده بود و در واقع، رمز موفقیت شهید صیادشیرازی تقوی، اخلاص، تلاش و جهاد در راه خدا بود و بدون تردید، کسی که در جهت رضای الهی و در مسیر حق و حقیقت و عدالت گام بردارد، خداوند نیز همواره او را یاری خواهد نمود که: **إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ.**

فصل هشتم

انتصاب به فرماندهی گروه ۴۴ توپخانه

از ستاد نیروی زمینی تا منطقه عملیاتی غرب

از روز هفدهم بهمن ماه سال ۱۳۶۴ تا روز سیزدهم مرداد ۱۳۶۵ (پایان فرماندهی نیروی زمینی شهید سپهبد صیادشیرازی) من رئیس بازرسی بودم. در آن ایام، سرهنگ حسنی سعدی (سرلشکر فعلی)، مسئولیت معاون آموزشی نیروی زمینی را به عهده داشت. وی بعد از آنکه به فرماندهی نیروی زمینی منصوب گردید، در روز هجدهم مرداد، مرا به دفترش احضار کرد و گفت: «نظر من این است که شما در رسته تخصصی خودتان (توپخانه) انجام وظیفه کنید و در یکی از گروه‌های توپخانه مسئولیت فرماندهی را به عهده بگیرید.»

در پاسخ فرمانده نیروی زمینی اظهار داشتم: «من سربازم، با آنکه شغل رئیس بازرسی، سرلشکری و شغل فرماندهی گروه، سرتیپی است و شغل نزولی محسوب می‌شود، اگر جنبه تنبیهی ندارد و شرافت سربازی من حفظ می‌شود، آمادگی پذیرش فرماندهی یک گروه توپخانه را دارم.» فرمانده نیرو از اینکه به نوعی نارضایتی نشان دادم، اما اعلام آمادگی نمودم، تشکر کرد و گفت: «پس من با جانشینم (سرهنگ اصغر جمالی) هماهنگ می‌کنم که شما را به عنوان فرمانده یکی از گروه‌های توپخانه معرفی کند.»

در حالی که از سوی سرهنگ جمالی جانشین نیرو منتظر ابلاغ حکم فرماندهی گروه بودم، دو روز بعد (بیستم مرداد) سرهنگ جمالی گفت آماده باشید که فرماندهی گروه ۲۲ توپخانه شهرضا را به عهده بگیرید. گفتم: من منتظر دستور شما هستم. دو روز بعد وقتی به دفتر جانشین فرمانده نیرو احضار شدم تا نامه انتصابم به فرماندهی گروه ۲۲ را دریافت کنم، بدون هیچ مقدمه‌ای بیان داشت: «شما را به عنوان فرمانده گروه ۱۱ مراغه در نظر گرفته‌ایم، منتظر ابلاغ حکم باشید.» این بار هم بدون حرف و یا واکنشی نسبت به تغییر عقیده وی گفتم: چشم، من منتظر دستور شما خواهم بود.

سرهنگ جمالی سه روز بعد از من خواست به دفترش بروم. منتظر بودم که امریه فرماندهی گروه ۱۱ مراغه را به من بدهد که در کمال ناباوری گفت: بررسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که شما به فرماندهی گروه ۵۵ اصفهان تعیین شوید، بهتر است! مثل دفعات قبل اعلام آمادگی کردم و از دفترش خارج شدم و منتظر ابلاغیه کتبی ماندم. سرهنگ جمالی سه روز بعد برای چندمین بار در گفتارش تغییراتی داد و گفت: شما چون در خارج از منطقه تهران خدمت کرده‌اید، من ترجیح دادم که شما فرمانده گروه ۳۳ پرنک (واقع در تهران) باشید! یک بار دیگر بیان داشتم: اطاعت، منتظر ابلاغیه و امریه هستم!

دو روز گذشت و احضار سریالی من به دفتر جانشین و تغییر نظر و تصمیم سرهنگ جمالی تکرار شد. آن روز هم خبری از حکم فرماندهی گروه ۳۳ نبود! در میان گروه‌های توپخانه، فقط گروه ۴۴ اصفهان باقی مانده بود. وقتی او گفت شما برای گروه ۴۴ توپخانه اصفهان آماده باشید که بعد از صدور امریه حرکت کنید و به اصفهان بروید، مطمئن شدم که این انتصاب نهایی خواهد بود که به من ابلاغ می‌شود، چون گروه توپخانه دیگری وجود نداشت. گروه ۴۴ توپخانه اصفهان قدیمی‌ترین گروه توپخانه به شمار می‌رفت، که قبل از آغاز جنگ تحمیلی در مناطق عملیاتی خوزستان مستقر بود.

سرانجام، نامه‌ای به این مضمون به من داده شد: «فرمانده محترم مرکز توپخانه اصفهان (سرهنگ شیرانی)، به این وسیله اعلام می‌شود سرهنگ حیدری به عنوان فرمانده گروه ۴۴ تعیین شده، که نسبت به معرفی ایشان اقدام نمایید.» این نامه برخلاف اصول رایج نیرو بود، زیرا معرفی فرماندهان بایستی از سوی فرمانده یا جانشین یا یکی از معاونت‌های نیرو انجام می‌شد، اما مسئولیت معرفی من به عهده سرهنگ شیرانی فرمانده مرکز توپخانه محول شده بود. از سوی دیگر، با تغییر و تحولاتی که در تصمیمات عمدی جانشین نیرو برای انتصاب خودم مشاهده کردم، پی به این نکته بردم

که برخوردها همراه با حسن نیت و بخصوص در روش معرفی به فرماندهی گروه ۴۴ محترمانه نیست. مشابه چنین رفتارهایی که همه به طور عمد هم انجام می‌شد، با بسیاری از فرماندهان و مسئولان دوره فرماندهی شهید سپهبد صیادشیرازی کم و بیش تکرار شده بود. ضمن آنکه به خود شهید صیادشیرازی هم بی‌مهری‌های زیادی شد.

در هر حال، یک روز پس از دریافت امریه انتصاب، با اتوبوس پایانه مسافری به اصفهان حرکت کردم. ساعت ۸ شب به اصفهان رسیدم و به مهمان‌سرا رفتم. در مهمان‌سرا هم برخورد مناسبی با من نشد. صبح روز بعد، از مهمان‌سرا به سرپرست باقیمانده گروه ۴۴ تلفن کردم، سرهنگ ۲ علی پورهاشمی سرپرست باقیمانده گروه ۴۴ گوشی را برداشت. خودم را معرفی کردم و گفتم اگر خودرویی دارید به مهمان‌سرا بفرستید تا به محل گروه بیایم. دقایقی بعد خود او با وسیله شخصیش آمد و با هم به گروه رفتیم.

من و سرهنگ ۲ پورهاشمی از قبل با هم آشنا بودیم، وقتی با درجه ستوانی در گردان ۳۲۰ توپخانه دزفول خدمت می‌کردم، مدت دو سال او فرمانده آتشبار سوم آن گردان و من معاون آتشبار بودم. انسان بسیار محترمی بود و من هم همیشه قدرشناس زحماتش بودم. با خودروی او به گروه ۴۴ و دفتر سرپرست گروه رفتم. یگان‌های گروه ۴۴ توپخانه در منطقه عملیاتی غرب (صالح‌آباد) مستقر بودند.

در پادگان گروه ۴۴، تعدادی از کارکنان باقیمانده خدمت می‌کردند که سرهنگ ۲ پورهاشمی سرپرستی آنها را به عهده داشت. به او گفتم سرپرست باقیمانده‌های گردان‌ها را بگویید به دفتر بیایند. در واقع، تصمیم گرفتم به جای آنکه فرمانده توپخانه مرا معرفی کند، خودم این کار را انجام بدهم. بعد از آمدن سرپرست گردان‌ها، خودم چند آیه از قرآن قرائت کردم و بعد به آنان گفتم از امروز من فرمانده گروه ۴۴ هستم. از شما می‌خواهم که فردا صبح همه کارکنان وظیفه و غیر وظیفه در صبحگاه تجمع کنند، تا در آنجا هم خودم را معرفی کنم. سرهنگ ۲ پورهاشمی و سرپرست افراد باقیمانده که

کارهای تدارکاتی و متفرقه پشتیبانی و مکاتبات را انجام می‌دادند، از اینکه من خودم را معرفی کردم، زیاد هم تعجب نکردند، به این علت که چنین عملی را با توجه به شرایط جنگی امری عادی تلقی نمودند.

در روز بیستم شهریور ماه سال ۱۳۶۵ مصادف با هفتم محرم ۱۴۰۷ در مراسم صبحگاه، خودم هم به این نکته اشاره کردم و گفتم: «در زمان جنگ هستیم، معرفی فرمانده نیاز به تشریفات و برنامه جانبی ندارد. من آمدم تا خودم را به عنوان فرمانده جدید معرفی کنم و بعد، امروز بعدازظهر هم به منطقه خواهیم رفت.» بعد از صبحگاه، به دفتر سرهنگ شیرانی فرمانده پادگان رفتم. سرهنگ شیرانی افسری متین، با شخصیت و باتجربه بود و از نظر سنی و خدمتی، سنوات بیشتری نسبت به من داشت. به او گفتم: «من فرمانده جدید گروه هستم و دقایقی قبل هم در صبحگاه خودم را معرفی کردم. گرچه شما استاد و پیشکسوت من هستید و من خودم را شاگرد شما می‌دانم، اما ترجیح دادم که معرفی من از جانب خودم باشد.» (به طور معمول معرفی فرمانده باید از طرف مقام بالاتر انجام بشود).

او کار مرا بدون آنکه چیزی بگوید، به طور تلویحی تأیید نمود و از اینکه معرفی فرمانده گروه از جانب نیروی زمینی انجام نشده بود، تعجب کرد. هنگام خداحافظی به سرهنگ شیرانی گفتم: من بعدازظهر به منطقه حرکت خواهم کرد و در آنجا هم نسبت به معرفی خودم اقدام می‌کنم، بلیط اتوبوس هم برای ساعت ۸ شب رزرو کردم.

بعد از آنکه دفتر فرمانده پادگان اصفهان را ترک کردم، گویا سرهنگ شیرانی طی تماس تلفنی با فرمانده نیرو، او را در جریان آمدن من و نحوه معرفی قرار می‌دهد. به همین علت، سرهنگ حسنی سعدی بعدازظهر آن روز، دو ساعت قبل از زمانی که قرار بود پادگان را ترک کنم، تلفنی تماس گرفت و گفت: «شما به جای آنکه امروز به منطقه

بروید، فردا شب در قرارگاه غرب (در منطقه عملیات غرب) حاضر باشید، لازم نیست خودتان را معرفی کنید، من این کار را انجام می‌دهم. « و بعد هم خداحافظی کرد. روز بیست و دوم مرداد (نهم محرم) با اتوبوس به سمت کرمانشاه حرکت کردم و شب (مصادف با شب عاشورا) به منطقه و قرارگاه غرب رسیدم. سرهنگ یعقوب علیاری فرمانده و سرهنگ منوچهر کهتری رئیس ستاد قرارگاه غرب بودند. آنان به من گفتند: فرمانده نیرو اطلاع دادند به شما بگوییم که ایشان به جای امشب، فردا به قرارگاه می‌آید. روز بعد فرمانده نیروی زمینی به قرارگاه غرب آمد و عصر همان روز، به اتفاق یکدیگر به سمت صالح‌آباد حرکت کردیم. نزدیک نماز مغرب به قرارگاه فرماندهی گروه ۴۴ مستقر در نزدیکی صالح‌آباد رسیدیم. تعدادی از افسران ستاد و خود فرمانده گروه قبلی (سرهنگ پیکانی) در قرارگاه نبودند، چون سرهنگ جمالی (جانشین نیروی زمینی) تعدادی از آنها را به مرکز توپخانه منتقل کرده بود.

فرمانده نیروی زمینی بعد از اقامه نماز مغرب و عشا، مرا در جمع قلیلی از کارکنان گروه در حسینیه معرفی کرد و بعد به سنگر فرماندهی گروه (محل جدید کار خودم) رفتیم. سرهنگ حسنی سعدی گفت من باید بروم، شما کاری ندارید؟ گفتم خیر! تا زمانی که من فرمانده گروه ۴۴ باشم، چیزی را از شما درخواست نخواهم کرد. شما مرا در شام غریبان حسین (شامگاه روز عاشورا) معرفی کردید، گرچه جهاد امام حسین (ع) و یاران او برای ما یک آرمان و الگویی مقدس، بخصوص در این شرایط جنگی به شمار می‌رود، اما به طور معمول زمان معرفی را در اوقاتی غیر از ایام سوگواری انتخاب می‌کنند.

من از مجموعه اتفاقات چند روز گذشته (از چگونگی ابلاغ امریه شغلم، تا معرفی خودم در پادگان گروه ۴۴ و زمان معرفی در قرارگاه صالح‌آباد) نارضایتی خودم را به نوعی در گفتار و رفتارم نشان دادم و این نارضایتی را با بیان آخرین جمله‌ام به فرمانده نیرو (که هرگز درخواستی از شما نخواهم کرد) کامل کردم. وقتی ایشان سؤال کرد چرا

فصل هشتم: انتصاب به فرماندهی گروه ۴۴ توپخانه / ۲۴۳

درخواستی نمی‌کنید؟ گفتم: من مقدرات نیروی زمینی را می‌دانم. برای رفع نواقص و معایب هر چه در توانم باشد، خودم انجام خواهم داد.

دیدار یک ساعته خانواده

از روزی که من به فرماندهی گروه ۴۴ منصوب شدم، تا چهار ماه بعد در زمان اجرای عملیات کربلا ۶۱ در دی ماه ۱۳۶۵، یگان‌ها در منطقه واگذاری، در حال آماده شدن برای اجرای یک عملیات بودند. سرهنگ کهتری رئیس ستاد قرارگاه غرب، قبل از اجرای عملیات، بارها در منطقه سومار حضور یافت و چون قرار بود عملیاتی در آن منطقه اجرا شود، وی در حال برآورد، شناسایی دقیق منطقه و آماده کردن زمینه‌های اجرای عملیات بود. یکی از اقدامات انجام شده برای فراهم کردن زمینه عملیات بعدی، احداث بیش از ۶۰ موضع توپخانه بود که با هدایت و نظارت سرهنگ کهتری آماده بهره‌برداری شد.

با توجه به اینکه همه فرماندهان یگان‌ها درگیر جابه‌جایی، سازماندهی، هماهنگی و شناسایی منطقه بودند، فرصتی پیش نمی‌آمد که به موقع از مرخصی‌ها استفاده کنیم. من بعد از حدود ۵۰ روز، دی ماه بود که به مرخصی رفتم. آن زمان خانواده‌ام در اصفهان سکونت داشت. ساعت ۳۰:۲۰ روز بیست و سوم دی ماه خسته به منزل رسیدم. ۴۵ دقیقه از رسیدنم به منزل بیشتر نگذشته بود، که فرمانده نیرو سرهنگ حسنی سعدی تلفن کرد و با رمز از من خواست که همان لحظه حرکت کنم و به منطقه بازگردم. با این تلفن متوجه شدم که زمان اجرای عملیات جلو افتاده و به عبارتی، در نظر است زودتر از موعد پیش‌بینی شده، عملیات اجرا شود. همسر و فرزندم وقتی شنیدند هنوز نرسیده باید حرکت کنم، ناراحت شدند، اما چاره‌ای هم جز پذیرش موقعیت نداشتند.

با سرگرد محمد صدیق مرادیان (سرتیپ ۲ بازنشسته فعلی) که معاون گروه ۴۴ اصفهان بود، تماس گرفتم و گفتم: امشب باید به جبهه برگردم، ولی راننده خودرویی را که از منطقه آمدم، به منزلش فرستادم. آدرسی هم از او ندارم، شما سرباز راننده‌ای دارید

که امشب مرا به منطقه عملیات برساند؟ چند دقیقه بعد سرگرد مرادیان سربازی فرستاد و چون آن سرباز تک فرزند و از حضور در جبهه معاف بود، تصمیم گرفتم مرا به منطقه برساند و دوباره به اصفهان برگردد.

تجلیات الهی

ساعت ۲۱:۴۵ آماده حرکت به سمت سومار شدم. همسرم ناراحت بود، اما سعی می‌کرد این ناراحتی را پنهان کند. هر دوی ما موقعیت یکدیگر را درک می‌کردیم. او می‌دانست که بازگشت من بر اساس یک ضرورت است، می‌دانست که تحمل دیدار کمتر از یک ساعت بعد از ۵۰ روز دوری از خانواده، از جنبه روحی و عاطفی برای من سخت است، با وجود این، برای آنکه آن سختی در روحیه او و فرزندم اثر منفی نداشته باشد، با تبسم از آنان خداحافظی کردم. من هم می‌دانستم که او در نبودن من در منزل با مسئولیت سنگین مادری و سرپرستی خانه و پر کردن جای خالی من برای فرزندان با چه مشکلات و نامایماتی مواجه است و حالا هم که به مرخصی آمدم، بدون توقف باید برگردم. برای هر زنی تحمل چنین شرایطی طاقت فرساست، اما با وجود همه این نامایمات، چون می‌داند که من برای خدمت به کشورم و با حضور در جبهه از آسایش و راحتی و در کنار خانواده بودن چشم می‌پوشم، نه تنها از بازگشتم به منطقه گلایه‌مند نبود، بلکه با رفتاری که سعی می‌کرد خودش را آرام نشان دهد و با چهره‌ای که نامایماتش را پنهان کند، رفتاری مهربانانه داشت.

در لحظه حرکت، همسرم مثل دفعات قبل مرا از زیر قرآن عبور داد و هنگام سوار شدن در خودرو، ظرف آبی هم به رسم عرف و سنت و با نیت سلامتی و بازگشت من، روی زمین پاشید. در حالی که زیرلب مشغول دعا و ذکر بود، از او و بچه‌ها خداحافظی کردم. در آن ایام دو دختر و دو پسر یک ساله، ۱۰ ساله، ۱۶ ساله و ۱۸ ساله داشتم.

در حال خروج از شهر اصفهان، سرباز راننده که اهل اصفهان بود، گفت: «اگر از مسیر خمین برویم راه نزدیک تر است.» من تا آن موقع از مسیر خمین نرفته بودم و به آن مسیر آشنا نبودم. از راننده در مورد آن جاده پرسیدم، گفت: «بعد از خمین ابتدا به یک گردنه و بعد از گردنه هم به شهر اراک می‌رسیم.» چون هدفم این بود که زودتر به منطقه برسیم، قبول کردم و وارد جاده خمین شدیم.

بعد از عبور از شهر خمین، جاده خلوت بود و بعد هم هیچ خودرویی در آن دیده نمی‌شد. هوا بسیار سرد و جاده بدون تردد بود. در سربالایی نرسیده به گردنه جاده خمین به اراک، لاستیک خودرو پنچر شد. راننده نه جای لاستیک زاپاس و آچار و ابزار را می‌دانست و نه تجربه رانندگی در جاده و تعویض لاستیک را داشت. او بعد از دریافت گواهینامه به خدمت سربازی آمده و ناوارد و بی‌تجربه بود. علاوه بر آن، جاده کوهستانی و بی‌تردد در نیمه شب زمستان و یخبندان همراه با وزش باد سرد و سوزناک (تا حدی که چشم به راحتی و کامل باز نمی‌شد) با خودرویی پنچر و از حرکت بازمانده همه دست به دست هم داده بود تا مرا به شدت نگران کند. در حالی که کمتر امیدی به ادامه حرکت داشتم، از ماشین پیاده شدم، سوز و سرمای کم سابقه‌ای بود، به قدری سرد بود که تحمل آن سرما را نداشتم. در میان همه راه‌حلهایی که ذهنم را مشغول کرده بود، تنها چاره را در آن دانستم که ماشین را به سمت خمین برگردانیم و با همان لاستیک پنچر خودمان را به نزدیک‌ترین آبادی برسانیم.

در همان لحظات که در فکر راه‌حل بودم، خودرویی دیدم که از سمت شهر خمین به طرف ما در حرکت است. خودرو نزدیک‌تر شد و با دیدن ما توقف کرد. خودروی آهوی بیابان، چهار جوان از آن پیاده شدند. من لباس نظامی به تن داشتم و مسلح به سلاح و تجهیزات لازم بودم. یکی از آنها سؤال کرد: جناب سرهنگ! ماشین شما چه عیبی دارد؟ علت توقف را توضیح دادم. همان جوان با لحنی صمیمانه گفت: بهتر است شما بروید

داخل ماشین بنشینید و به چیزی کار نداشته باشید! گفتم می‌خواهم ضمن کمک، با شما همراهی کنم، شاید بتوانم کاری انجام دهم. یکی از آنها گفت: خواهش می‌کنم شما و راننده هر دو بروید داخل ماشین بنشینید و نگران چیزی نباشید.

به اصرار جوانان داخل خودرو نشستیم. البته متحیر و متعجب بودیم. گرچه از آنها تشکر کردم، اما رفتارشان برایم غیر منتظره به نظر می‌آمد. با خودم فکر می‌کردم در این گردنه خلوت و یخ‌بندان در نیمه شب زمستان، خداست که اینها را به کمک ما رسانده است. چند دقیقه کوتاه گذشت که یکی از آنها گفت ماشین آماده حرکت است. من تشکر کردم و می‌خواستم خداحافظی کنم که گفتند شما را تا سر گردنه همراهی می‌کنیم. به این ترتیب، بقیه جاده تا سر گردنه، ما جلو و آنها پشت سر ما در حرکت بودند. وقتی به بالای گردنه رسیدیم، خداحافظی کردند و دوباره به سمت خمین بازگشتند.

بازگشت آنها بیشتر تعجب و حیرت مرا برانگیخت، به طوری که هنوز هم پس از گذشت ده‌ها سال، آن اتفاق همچنان برایم غیر عادی به نظر می‌آید. هرچه که بود، جز عنایت و امداد خداوند توجیه دیگری برای آن نمی‌توانم در نظر بگیرم. البته نمی‌خواهم چنین تمایزی برای خودم قائل باشم و بگویم آنها فرشته‌های خدا بودند که به کمک من آمدند (که چنین اتفاقی هم برای انسان محتمل است)، بلکه ممکن است از ساکنان آبادی‌های اطراف بوده باشند، اما نیت و انگیزه‌ای که آنها را به سمت ما کشانده بود، از جانب خداوند بزرگ بوده است. چنین اعتقادی منحصر به همه بندگان خدا، اعم از مسلمان و غیر مسلمان است که الطاف الهی شامل همه بندگان می‌شود. با این تفاوت که ممکن است شرایط و موقعیت‌ها به گونه‌ای باشد که کسی متوجه آن نشود. گاهی هم ممکن است این الطاف و امدادهای الهی برای کسی آشکار شود و شکر خداوند را به جای آورد، اما در اغلب اوقات، ما به دلیل سرگرم شدن به کار و امور روزمره، از بسیاری از عنایات الهی که در مسیر زندگی ما قرار می‌گیرد، غافل می‌شویم یا از آنها به شانس تعبیر می‌کنیم. بدیهی است که این‌گونه

فصل هشتم: انتصاب به فرماندهی گروه ۴۴ توپخانه / ۲۴۷

عنايات و رحيم بودن خداوند در شرايطي كه هيچ اميدي به باز شدن گره يك مشكل نداريم (مثل آن چيزي كه براي من در جاده اتفاق افتاد)، وقتي تجلي مي يابد، به وضوح قابل تشخيص و شناخت است. براي همان است كه بزرگان دين، علمای عرفان و حتي روانكاوان از ما مي خواهند كه هميشه شكرگزار خداوند باشيم.

در هر حال، از شهر اراك و بعد از سه راهي بروجرد - ملایر هم گذشتيم و وارد جاده ملایر شدیم. چند كيلومتر كه به سمت ملایر حركت كرديم، متوجه شدم راننده خواب آلود است. از او خواستم در صندلي عقب استراحت كند تا بقيه راه را خودم رانندگي كنم. ملایر و بعد گردنه آوج را به سمت همدان پشت سر گذاشتم و از همدان به كرمانشاه و بعد به ايلام رسيديم.

قرارگاه عملياتي گروه ۴۴ در صالح آباد مستقر بود. در آنجا متوجه شدم كه اجراي عمليات با ۲۴ ساعت تأخير در نظر است كه فردا شب انجام شود. من در آن عمليات فرماندهي توپخانه منطقه را به عهده داشتم. البته گروه ۴۴ داراي چهار گردان بود، اما چند گردان و آتشبار توپخانه هم براي پشتيباني از عمليات، زير امر گروه ۴۴ قرار گرفت.

عمليات كربلا

عمليات كربلا در روز ۲۴ دي ماه سال ۱۳۶۵ (چهار روز بعد از عمليات كربلا ۵ كه در منطقه شلمچه توسط سپاه اجرا شده بود) با رمز يا فاطمه زهرا(س) در منطقه عمومي سومار به وسعت تقريبي ۱۰۰ كيلومتر مربع و به منظور پيشگيري از انتقال سريع نيروهاي دفاعي عراق به سمت بصره بود، كه عمليات كربلا ۵ در آنجا جريان داشت و همچنين، آزادسازي ارتفاعات مهم شمال شرقي نفت شهر توسط ارتش آغاز شد. در اين عمليات، يگان هايي از لشكرهاي زير شركت داشتند:

لشكر ۲۱، لشكر ۷۷ پياده خراسان، تيپ مستقل ۸۴ پياده خرم آباد و لشكر ۸۸ زاهدان. لشكر ۸۱ زرهی کرمانشاه، تیپ ۵۵ هوارد شیراز و تیپ ۵۸ ذوالفقار نیز در

احتیاط بودند. موقعیت نیروها از ناحیه شمال به رودخانه کنگاکوش (منطقه نفت‌شهر) و جاده آسفالت نفت‌شهر به قصرشیرین و از ناحیه جنوب به سمت ارتفاع کهنه ریگ (با شیپارهای اصلی سانوایا، سلمان کشته و ارتفاع ۴۰۲) قرار داشت.

یکی از اهداف عملیات کربلا ۶ فراهم کردن روش آسان‌تری برای پیشروی رزمندگان در منطقه شرق بصره و به عبارتی، ممانعت از انتقال نیروهای عراقی به سمت بصره و کاهش نیروهای دشمن در منطقه عملیات کربلا ۵ بود. آزادسازی نفت‌شهر (که از دوم مهر سال ۱۳۵۹ اشغال شده بود) و تأسیسات نفتی منطقه، تصرف نفت‌خانه عراق از دیگر اهداف عملیات کربلا ۶ به شمار می‌رفت، اما مقاومت عراقی‌ها مانع دسترسی به این اهداف شد. وقتی مقاومت دشمن بسیار بود و نیروهای پیاده قادر نبودند که از خطوط دفاعی عراقی‌ها عبور کنند، درخواست آتش توپخانه بیش از هر زمان دیگری افزایش می‌یافت. خودم را به یک موضع استقرار توپخانه ۱۳۰ میلی‌متری رساندم تا از فاصله نزدیکتری ناظر بر اوضاع باشم. در همان جا بودم که یکی از فرماندهان گردان چون از سوی دشمن احساس خطر کرد، درخواست آتش پشتیبانی نمود.

با مهارت و تسلطی که در مسائل توپخانه داشتم، به هر شش عراده توپ ۱۳۰ میلی‌متری گفتم: «به دستور من گلوله‌گذاری و تیراندازی کنید.» چون فاصله من با توپ‌ها کم بود، هر دو پرده گوشم پاره و از گوش‌هایم خون سرازیر شد، اما تا پایان عملیات آن روز در آتشبار ۱۳۰ میلی‌متری ماندم. همان روز یک فروند هواپیمای میگ عراقی در اثر گلوله‌های پدافند هوایی سرنگون شد و خلبانش پس از فرود با چتر، به اسارت نیروهای خودی درآمد. این خلبان در قرارگاه عملیاتی تیپ ۸۴ توسط رکن دوم مورد بازجویی قرار گرفت. از او سؤال کردم آخرین عملیاتی که در ایران انجام دادی کجا بود و چه منطقه‌ای را بمباران کردی؟ گفت: هفت روز پیش یک شرکت نفت را در خرم‌آباد بمباران کردم.

با لحنی ملایم و شوخی به او گفتم: الآن که اسیر ما شدی، سرت را می‌برم! خلبان که از بعضی‌های متعصب بود، با کلماتی زنده شروع به فحاشی کرد. به او گفتم رفتار ما با اسرا بر اساس وظایف شرعی خودمان و قوانین بین‌المللی است. گرچه تو شخصیت و ادب خودت را نشان دادی، اما برخورد ما با یک اسیر جنبه انسانی دارد.

نتیجه عملیات کربلا ۶

نیروهای ما با عبور از موانع گوناگون از جمله میدان‌های وسیع مین، سیم‌های خاردار و تله‌های انفجاری، به دشمن یورش بردند و پس از شکستن خطوط و مواضع دشمن، بیش از ۶۰ کیلومتر از اراضی اشغالی و ارتفاعات شمال منطقه عملیاتی نفت‌شهر را آزاد کردند. عراقی‌ها در این عملیات با بمباران شیمیایی منطقه عملیاتی، از جمله بیمارستان صحرائی سومار، مانع پیشروی رزمندگان ارتش شدند. با آنکه توپخانه ما در این عملیات بالاترین حجم تیراندازی را داشت، اما آزادی نفت‌شهر و تصرف نفت‌خانه عراق به تحقق نرسید.

عملیات میمک (نصر ۶)

نیروهای دشمن در یک حمله، قسمتی از ارتفاعات جنوب میمک را در روز دوم مرداد ۱۳۶۶ تصرف کردند. اگر این عملیات ادامه می‌یافت و میمک به طور کامل به تصرف عراقی‌ها در می‌آمد، قسمت‌های زیادی از منطقه، از جمله صالح‌آباد هم در زیر دید و تیر دشمن قرار می‌گرفت. فرمانده نیروی زمینی سرهنگ حسنی سعدی یک قرارگاه تاکتیکی در دامنه شرقی میمک دایر نمود. در این قرارگاه، علاوه بر فرمانده نیرو، جانشین نیرو (سرهنگ جمالی) و معاونت اطلاعات عملیات سرهنگ سیاوش جوادیان نیز حضور داشتند. قرارگاه غرب هم به فرماندهی سرهنگ علیاری در سومار مستقر بود.

برای مقابله با نیروهای عراقی در میمک و عقب راندن آنها از مناطق اشغالی، چند تیپ و یگان پیاده وارد منطقه شدند. تیپ ۴۰ سراب به فرماندهی سرهنگ نصیری‌زیبا، یک تیپ از لشکر ۷۷ به فرماندهی سرهنگ مختار راعی و تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد به فرماندهی مرتضی محمدی از جمله یگان‌های اعزامی به منطقه میمک بودند. گروه ۴۴ توپخانه که مسئولیت فرماندهیش به عهده من بود، علاوه بر یگان‌های سازمانی خود، چند گردان دیگر توپخانه را نیز تحت کنترل داشت.

البته واحد ما در منطقه غرب مثل سومار و مهران پراکنده بودند و علاوه بر آن، در عملیات میمک وظیفه داشت که واحدهای پیاده را پشتیبانی کند. برای هماهنگی بیشتر با فرماندهان تیپ ۴۰ سراب سرهنگ نصیری‌زیبا و سایر فرماندهان تیپ، جلساتی برگزار کردم و براساس مشاهداتی که در دیدگاه‌ها داشتم، از جنبه پشتیبانی توپخانه، تذکراتی داده شد و تبادل نظرهایی بیان گردید.

برای عقب راندن عراقی‌ها از جنوب میمک، در تاریخ دهم مرداد عملیاتی توسط نیروهای ما اجرا شد. بعد از اجرای عملیات ما، ارتش عراق که توان ایستادگی در برابر نیروهای ما را نداشت، از گلوله‌های شیمیایی استفاده کرد. بسیاری از رزمندگان ما، از جمله سرهنگ مرادیان که معاون من بود، شیمیایی شد. مجروحیت سرهنگ مرادیان به حدی بود که او را به اصفهان فرستادم.

دو روز بعد نیز معاون عملیاتی گروه و مسئول تطبیق آتش سرهنگ حسن افقهی را به علت فوت مادرش به مرخصی اعزام کردم. با رئیس رکن دوم به دیدگاه تیپ ۴۰ سراب رفتم. نیروهای پیاده ما به شدت زیر گلوله‌های پشتیبانی عراق (توپخانه و خمپاره) قرار داشتند. گلوله‌ها یکی پس از دیگری در اطراف ما منفجر می‌شد. یکی از آنها در نزدیکی سرهنگ فرج‌الله تمیمی، رئیس رکن دوم گروه ۴۴ منفجر و باعث شد که سرهنگ تمیمی دچار آسیب روحی و روانی (موج‌گرفتگی) و از منطقه تخلیه شود. به این ترتیب، سومین

افسر ستاد گروه ۴۴ که مشاغل مهم تاکتیکی را به عهده داشتند، از یگان ما منفک شدند. شرایط به گونه‌ای نبود که بتوانم کسی را جایگزین آنها کنم. به همین علت، به جای هر سه نفر آنها، خودم با همکاری سرکار سروان آریامنش فرمانده گردان، مسئولیت‌ها را به عهده گرفتم تا وقفه‌ای در عملیات گروه ایجاد نشود.

دیدبانی در میمک

یک روز که در قرارگاه تاکتیکی فرمانده نیرو بودم، فرمانده نیروی زمینی گفت: «تیپ‌های پیاده ما نتوانستند عراقی‌ها را عقب برانند، اما جلو پیشروی و حمله آنها را گرفته‌ایم. شما چند نقطه را (که در روی نقشه نشان داد) ثبت تیر و دشمن را مدت ۲۴ ساعت گلوله‌باران کنید، تا ما بتوانیم یک تیپ جدید به منطقه وارد کنیم و عملیات را ادامه بدهیم.»

به فرمانده نیرو گفتم: «مأموریت توپخانه گرفتن هدف نیست، بلکه وظیفه پشتیبانی از هدف را به عهده دارد، ولی در این مورد بر حسب ضرورت، دستور شما را اجرا می‌کنیم.» سرهنگ حسنی سعدی در روی نقشه بالاترین ارتفاع میمک را نشان داد و گفت: من می‌خواهم دیدبان به این نقطه برود تا هدف‌های مورد نظر را ثبت تیر کند. غروب بود که قرارگاه تاکتیکی را ترک کردم. تا صبح روز بعد فرصت داشتم که دیدبانان را به دیدگاه بفرستم. دیدبانان ما اغلب افسران وظیفه بودند. از آنجا که اجرای مأموریتی که فرمانده نیرو به ما محول کرده بود، حساس و خطیر بود و من شناخت دقیقی از دیدبانان نداشتم، ترجیح دادم خودم روز بعد برای دیدبانی به دیدگاه بروم. این کار ممکن است از جنبه اصول نظامی قابل توجیه نباشد که فرمانده گروه خودش چنین کاری را انجام دهد، اما من با در نظر گرفتن همه جوانب به این نتیجه رسیدم که خودم این وظیفه حساس را انجام بدهم.

صبح روز بعد نیم ساعت قبل از نماز بیدار شدم. غسل شهادت کردم. وصیت‌نامه جدیدی نوشتم و بعد از نماز صبح، با یک افسر وظیفه و یک سرباز بی‌سیم‌چی آماده حرکت بودم که رئیس رکن چهارم گروه سرهنگ رضا سعیدی که برای نماز صبح بیدار شده بود، از من سؤال کرد: کجا می‌روید؟ گفتم من برای بازدید دیدبانان می‌روم.

گفت: «چهره امروز شما با سایر روزها فرق دارد! ضمن آنکه تا به حال چنین وقتی را برای بازدید تعیین نمی‌کردید.» خیلی اصرار کرد که علت رفتنم را بگویم. برایش توضیح دادم که به چه منظوری به میمک می‌روم، اما از او خواستم که در این مورد با کسی صحبت نکند. وقتی به او گفتم احتمال اینکه از آن دیدگاه برگشتی در کار نباشد (احتمال شهادت بسیار زیاد بود)، با ناراحتی گفت: بهتر است شما نروید. من قبول نکردم و با بی‌سیم‌چی و افسر وظیفه به راه افتادم. در دامنه‌های شرقی ارتفاعات میمک، نیروهایی از تیپ ۸۴ را دیدم. در همان حوالی، ماشین را متوقف کردیم و پیاده به سمت دیدگاه حرکت کردیم.

در نزدیکی دیدگاه، یک دسته پیاده مستقر شده بود. از آن دسته عبور کردیم و یک آگهی به همه یگان‌های توپخانه دادم، خودم را معرفی کردم و گفتم همه گوش به فرمان من باشید. در همان حال، نقطه‌ای را برای دیدبانی انتخاب کردم، جایی که مستقر شدیم، جان‌پناه محافظت شده‌ای هم نداشت و ما سعی کردیم با استفاده از عوارض زمین، مکانی را انتخاب کنیم. ساعت حدود ۷ صبح، ابتدا کارم را با توپخانه ۲۰۳ میلی‌متری آغاز کردم. در اولین اقدام، هدف‌های مورد نظر را با گلوله‌های ۲۰۳ میلی‌متری ثبت کردم و بعد با سایر کالیبرها ثبت تیر انجام شد. به این ترتیب، قبل از ساعت ۱۰، ثبت تیر با کلیه واحدهای توپخانه به سرانجام رسید. در همین مدت، سه نفر از سربازان دسته‌ای که در نزدیکی ما مستقر بودند، با خمپاره ۶۰ میلی‌متری دشمن به شهادت رسیدند. به کلیه توپخانه‌ها نواخت تیر (تعیین فاصله زمانی برای تیراندازی هر گلوله توپ) مشخص شد و تأکید کردم که با همان وضعیت به تیراندازی خود ادامه دهند و تا دستور ندادم وقفه‌ای در اجرای آتش ایجاد نشود.

فصل هشتم: انتصاب به فرماندهی گروه ۴۴ توپخانه ۲۵۳/

بعد از پایان این مأموریت و فعال کردن آتش توپخانه‌ها بر روی اهداف و نقاط از پیش تعیین شده، به قرارگاه تاکتیکی بازگشتم. فرمانده نیرو گفت: صدای تیراندازی توپخانه‌ها می‌آید! چه کار کردید؟! گفتم: مأموریت اجرا شد و به نقطه مورد نظر دیدبان فرستادم. پرسید: شما اطمینان دارید کسی را که فرستادید ثبت تیر انجام داده؟ گفتم: در این مورد مطمئن باشید که تا ۲۴ ساعت آینده این تیراندازی دقیق اجرا خواهد شد؛ گرچه وی از واقعیت پاسخ من اطمینان داشت، اما نشان می‌داد از اینکه با چنین دقتی در حداقل زمان این اتفاق افتاده، تعجب کرده است، ولی به هیچ وجه به فرمانده نیرو نگفتم که من خودم به دیدگاه رفتم و ثبت تیر را انجام دادم. در هر حال، در مدت ۲۴ ساعتی که یگان توپخانه ما به طور مستمر اهداف تعیین شده را مورد تیراندازی قرار می‌داد، یگان‌های دشمن نتوانستند پیشرفت و موفقیتی داشته باشند و با استفاده از چنین موقعیتی، با تدبیر فرمانده نیروی زمینی، نیروهای پیاده به اندازه کافی در میمک مستقر شدند و دشمن نتوانست به هدف خود برسد.

تشییع جنازه سربازان شهید

یک روز بعد آتشبار ۱۰۵ میلی‌متری گروه ۴۴ توپخانه که در یکی از شیارهای جنوبی میمک مستقر بود، مورد بمباران هواپیماهای دشمن قرار گرفت. فرمانده آن آتشبار ستوان صنیعی بود. ساعت ۱/۵ بعد از ظهر بود و سربازان و کارکنان در سایه صخره‌ها مشغول صرف نهار بودند، که در همان حال، دو فروند هواپیمای عراقی پایگاه آتشبار را بمباران کرد. قرارگاه تاکتیکی گروه ۴۴ در نزدیکی آتشبار ۱۰۵ بود. من خودم را به آنجا رساندم. توپ‌های ما منهدم و سنگرها تخریب شده بود. دو نفر از سربازان هم به شهادت رسیده بودند.

بعد از عادی شدن شرایط و جمع‌آوری وسایل پراکنده، به فرمانده آتشبار گفتم: بهتر است برای دو سربازی که به شهادت رسیده‌اند، تشییع جنازه مختصری انجام دهیم و بعد پیکر آنان را از منطقه تخلیه کنیم. برای این کار، منطقه سرنی را در همان نزدیکی

انتخاب کردیم. قرار شد ساعت ۱۰ همان شب، من چند دقیقه‌ای صحبت کنم و بعد از یک تشییع، آنها را شبانه به کرمانشاه تخلیه کنیم.

قبل از اجرای این مراسم، با سرهنگ دژکام فرمانده لجستیکی نیروی زمینی تماس گرفتم و گفتم: ما در کرمانشاه توپ ۱۰۵ میلی‌متری داریم؟ گفت: خیر، توپ‌های موجود ۱۳۰ میلی‌متری هستند. گفتم «در بمباران امروز شش عراده توپ ۱۰۵ ما منهدم شده، ما احتیاج به شش عراده توپ داریم.»

ساعتی بعد با من تماس گرفت و گفت توپ‌ها حرکت کردند. بعد از تلفن وی، فرمانده گردان و فرمانده آتشبار را به سنگرم دعوت کردم و گفتم: به جای توپ ۱۰۵ میلی‌متری، توپ ۱۳۰ میلی‌متری برای ما فرستاده‌اند، بهتر است پیش‌بینی آموزش این توپ‌ها را برای سربازان داشته باشیم. و بعد موضعی را (عقب‌تر از مواضع توپ ۱۰۵ میلی‌متری) به آنها نشان دادم و گفتم «اینجا مواضع توپ ۱۳۰ میلی‌متری خواهد بود. به محض رسیدن توپ‌ها و استقرار آنها در این موضع، نحوه تیراندازی را به سربازان آموزش بدهید، من ساعت ۱۰ صبح فردا به پایگاه شما می‌آیم تا شاهد تیراندازی سربازان باشم.»

به علت فرصت کمی که در اختیار داشتیم، در فاصله کوتاهی باید مراسم تشییع جنازه و بعد استقرار توپ‌ها انجام می‌شد و بعد تا قبل از ساعت ۱۰ صبح روز بعد هم باید آموزش سربازان با توپ‌های ۱۳۰ میلی‌متری به اتمام می‌رسید. با آنکه انجام دادن این کارها نیاز به زمان بیشتری داشت، اما فرمانده گردان و فرمانده آتشبار بدون آنکه مخالفتی نشان دهند، قبول کردند و به پایگاه خود مراجعت نمودند.

ساعت ۲۲ آن شب سربازان در نقطه‌ای جمع شده بودند، من هم به جمع آنها پیوستم تا مراسم تشییع جنازه دو شهید سرباز را آغاز کنیم. ابتدا به یک سرباز گفتم در تاریکی شب، چند آیه قرآن تلاوت کند. بعد از قرائت قرآن، چند دقیقه‌ای صحبت کردم. دقائق کوتاهی هم به عزاداری گذشت و بعد جنازه شهدا را با یک آمبولانس به کرمانشاه

فرستادیم. پس از اجرای آن مراسم، به قرارگاه تاکتیکی گروه بازگشتم و آتشبار هم به کار خودش مشغول شد. موقع خداحافظی از فرمانده آتشبار یادآوری کردم که فردا تا قبل از ساعت ۱۰ آموزش سربازان را کامل کنید، چون هر لحظه واحدهای پیاده ما نیاز به آتش پشتیبانی دارند.

سربازی که قادر به اجرای دستور نبود!

ساعت ۱۰ صبح روز بعد، در گرمای مرداد ماه، به موضع جدید آتشبار ۱۳۰ میلی متری رفتم. توپها آماده بود. گفتم به دیدبان بگویید که فرمان آتش بدهد. دیدبان فرمان فرستاد، گلوله اول تیراندازی شد، از گلوله سوم باید تیر مؤثر تیراندازی می شد. من دیدم یکی از سربازان گلوله گذاری می کند، بدون آنکه کلاه آهنی و بلوز کار داشته باشد. در هوای گرم آن منطقه، گذاشتن کلاه آهنی، کار عذاب آوری بود، اما در حین انجام وظیفه آن هم گلوله گذاری توپ در منطقه جنگی، استفاده از کلاه آهنی ضرورت داشت. آن سرباز علاوه بر نداشتن کلاه آهنی به جای پوتین، دمپایی هم پوشیده بود. چون قصد نداشتم در چنان شرایطی فرمانده گردان و آتشبار را ناراحت کنم، خودم به سراغ آن سرباز رفتم و گفتم: پسر! با لباس کامل تیراندازی کن، تو گلوله گذار هستی. گفت: چشم جناب سرهنگ! چند دقیقه ای گذشت، چون آن سرباز اجرای دستور نکرده بود، دوباره به او تذکر دادم که این کار برای حفظ جان خودت لازم است. دوباره گفت: اطاعت می شود، چشم!

اما باز هم توجهی نکرد و بار سوم که علتش را پرسیدم، گفت: «جناب سرهنگ! نخواستم شما را ناراحت کنم، دیروز که آتشبار را بمباران کردند، لباسها و کیسه انفرادی من که در سنگر بودند، همه در اثر بمباران از بین رفت.» پیشانی او را بوسیدم و گفتم همین امروز برایتان لباس تهیه می کنم. با آنکه وسایل زیادی از سربازان آتشبار، از جمله لباس و پوتین آنها در بمباران از بین رفته بود، اما فرمانده آتشبار و سربازان به علت آنکه

می‌دانستند باید بدون تأخیر به کار و وظایف خود بپردازند و در آن شرایط، فرصتی برای تهیه لباس و جبران کمبودها نداریم، با همان امکانات موجود به کار خود ادامه می‌دادند، بدون آنکه گالیه یا توقعی داشته باشند.

بعد از اجرای تیراندازی آموزشی، به قرارگاه تاکتیکی گروه ۴۴ رفتم و با سرهنگ دژکام تماس گرفتم و گفتم: «حداقل به تعداد کارکنان یک آتشبار دو دست لباس کار، یک جفت پوتین و تعدادی کلاه آهنی برای ما بفرستید، سربازان ما بدون پوتین و لباس کار هستند.» این وسایل تا عصر همان روز به قرارگاه و بعد هم به افراد آتشبار رسید.

دیدگاه‌های توپخانه در روی میمک

نتیجه کلی عملیات، عقب راندن نیروهای عراقی و جلوگیری از ادامه پیشروی آنها بود. میمک دارای تپه‌های مختلفی بود که روی بعضی از آنها دیدگاه‌های ما قرار داشت. از جمله در روی تپه اسحاق (که به نام یک شهید بود) دیدبان داشتیم. یک شب ساعت ۲۲:۰۰ بود که تصمیم گرفتم به دیدگاه‌های گروه در روی ارتفاعات میمک بروم و دیداری با دیدبانان داشته باشم. با یک خودرو به رانندگی یک سرباز حرکت کردم. وقتی به میمک رسیدیم، با چراغ خاموش از یک دهلیز به سمت دیدگاه، آهسته جلو رفتیم تا به دیدگاه رسیدیم.

در آنجا فقط سه سرباز وظیفه مستقر بودند. با آنان سلام و احوالپرسی کردم و داخل سنگر رفتیم. فاصله ما با نیروی دشمن کمتر از ۱۰۰ متر بود. از دریچه سنگر با دوربین دید در شب، نگاهی به مواضع دشمن کردم و بعد به سربازان گفتم: شام خوردید؟ گفتند: می‌خوریم. به فرمانده گردان زنگ زدم و گفتم «الان ساعت ۲۳:۰۰ شده، ولی هنوز شام سربازان را نفرستادید.» کمتر از یک ساعت بعد غذا رسید. عدس‌پلوی ساده و سرد را در ظرفی ریختند و من هم برای همراهی با آنان، به اندازه چند قاشق مشغول

خوردن غذا شدم. البته خودم را شرمنده آنها دیدم و خجالت می کشیدم. با لحن پدرانۀ گفتم: این تقصیر من است.

موقع خداحافظی، یکی از سربازان گفت: جناب سرهنگ با شما کار دارم. گفتم: بفرمایید. گفت: من ۴۵ روز است که به مرخصی نرفتم، می توانم فردا به مرخصی بروم؟ گفتم: بله. همان لحظه با فرمانده گردانش تماس گرفتم و گفتم به آن سرباز مرخصی بدهد. وقتی متوجه شد که با مرخصی او موافقت شده، گفت: فردا که آمدم قرارگاه می توانم با شما صحبتی داشته باشم؟ گفتم: بله، حتماً، فردا قرارگاه هستیم. و بعد هم به هر کدام از سربازان ده تومان دادم و خداحافظی کردم.

صبح روز بعد، همان سرباز به قرارگاه و بعد به سنگر من آمد (سربازانی که روزانه از گردان ها برای مرخصی روزانه به قرارگاه گروه می آمدند، با مینی بوس تا کرمانشاه برده می شدند). به آن سرباز گفتم قرار بود صحبتی با من داشته باشی. گفت: من دختری را دوست داشتم، زمان مراسم نامزدی ما هم تعیین شد. این ۴۵ روزی که مرخصی نرفتم، نامه ای برایم نوشت و گفت دیگر تمایلی به ازدواج با تو ندارم. من چون به او علاقه داشتم، دیشب تصمیم گرفته بودم که خودکشی کنم. اگر شما نرسیده بودید، من خودم را کشته بودم. چند حرکت شما باعث شد از این تصمیم منصرف شوم. شما آمدید با ما دست دادید و احوالپرسی کردید، بعد پیش ما ماندید و با ما شام خوردید. موقع خداحافظی هم به ما پول دادید. مرخصی خواستم، مرخصی دادید. ملاقات هم درخواست کردم، قبول کردید. من هم از خودکشی منصرف شدم.

بعد از صحبت های سرباز، کمی او را نصیحت کردم و گفتم: «برای تو فرصت ازدواج فراهم است و نباید به خاطر این گونه مسائل قابل جبران تا این اندازه از زندگی ناامید شوی.» رفتار آن سرباز و سربازی که چند روز قبل از آن در آتشبار دیدم که با وجود نداشتن پوتین و کلاه آهنی، بدون اظهار گله و شکایت از نداشتن لباس و کفش با عشق و علاقه

به وظیفه‌اش عمل می‌کرد، گوشه‌ای از رفتار جوانان این کشور در کسوت سربازی است، که نشان می‌داد آنان تا چه اندازه دارای عزت نفس و اخلاص و فداکاری بودند.

مشکلات تدارکاتی

در سال ۱۳۶۶، از جنبه تدارکات مثل سال‌های قبل نبودیم و مواد غذایی یا کم بود و یا با تأخیر به یگان‌ها می‌رسید. سربازان و سایر رزمندگان نظامی تا رده فرماندهان، از کمبودها چه از جنبه نیروی انسانی و چه از جنبه مهمات و تغذیه اعتراضی نداشتند و با شرایط سخت، خودشان را تطبیق می‌دادند. یک روز صبح بعد از عملیات نصر ۶، حدود ساعت ۶ صبح رئیس آماد و آشپز قرارگاه به سنگر من آمدند و گفتند: امروز هیچ جیره‌ای برای پخت و پز نداریم، چه کار کنیم؟ به او گفتم: دود آشپزخانه باید برقرار باشد، حتی اگر چیزی برای پختن نداشته باشید. کارکنان ما نباید متوجه شوند که جیره ما تمام شده است و بعد چند سرباز را به سرپرستی یک درجه‌دار انتخاب کردم و گفتم به رودخانه کنجان چم بروید و حدود صد ماهی صید کنید.

این افراد دو ساعت بعد با دست خالی برگشتند. البته پنج یا شش ماهی ریز صید کرده بودند که برای غذای دو نفر هم کافی نبود. تا زمان تقسیم غذا فقط دو ساعت فرصت داشتیم. در همان دقایق، دو نفر از کارکنان پشتیبانی منطقه ۱ کرمانشاه وارد قرارگاه شدند. به آنها گفتم: ما هیچ غذایی برای ظهر نداریم. آنها گفتند: این کمبودها جنبه عمومی دارد و ما برای رفع آن، مکاتبات و اقداماتی انجام دادیم. اما برای امروز شما تا عصر مقداری برنج و عدس یا کنسرو خواهیم فرستاد.

به نظرم رسید که باید برای ناهار فکر دیگری بکنیم. به سرگروه‌بان قرارگاه مأموریت دادم به شهر ایلام برود و چند قوطی کنسرو ماهی و گوشت و مقداری نان خریداری کند. آن روز به این نحو گذشت. برای شام هم پشتیبانی منطقه ۱ کرمانشاه چند کیسه برنج برای ما فرستاد؛ گرچه در روزهای بعد وضعیت غذایی بهتر شد، اما در مجموع سال ۱۳۶۶ از جنبه تدارکات، سال سختی بود.

فصل نهم

در معاونت نیروی زمینی و استاد مشترک

انتصاب به عنوان معاون نیروی انسانی نیروی زمینی

بعد از پایان عملیات نصر ۶ (میمک) در مردادماه ۱۳۶۶، یگان‌ها و گردان‌های توپخانه‌ای که برای اجرای عملیات تحت امر گروه ۴۴ قرار گرفته بودند، به واحدهای خود اعزام شدند. نیروهای ایرانی و عراقی هر دو در مواضع پدافندی مستقر بودند. گروه ۴۴ هم با تحت امر داشتن چند گردان توپخانه، منطقه‌ای را از حوالی میمک تا سومار تحت پوشش دفاعی و پشتیبانی یگان‌های پیاده قرار داده بود. غیر از تبادل گلوله‌های توپخانه (که هیچ وقت از ابتدا تا پایان جنگ تحمیلی، فعالیت و تیراندازی آن قطع نشد)، تحرک دیگری در واحدهای پیاده دو طرف دیده نمی‌شد. وضعیتی با یک آرامش نسبی بر جبهه‌های غرب حاکم بود، تا آنکه در چنین شرایطی در تاریخ بیست و چهارم آذرماه ۱۳۶۶ به مدت سه روز برای مرخصی به اصفهان رفتم.

هنوز یک روز از حضور من در اصفهان نگذشته بود، که در ساعت ۴۵:۲۱ روز بیست و پنجم آذر، سرهنگ حسنی سعدی فرمانده نیروی زمینی تلفنی تماس گرفت و گفت: «همین امشب حرکت کنید؛ فردا صبح ساعت هشت و نیم در لویزان در دفتر من باشید. مسئولیت شما در گروه ۴۴، خاتمه یافته و دیگر به منطقه یا اصفهان بر نمی‌گردید.»

خیلی تعجب کردم و وضعیت برایم مبهم بود، اما همان شب به سمت تهران حرکت کردم و صبح روز بعد (بیست و ششم آذر) ابتدا به دفتر سرهنگ جمشیدی، معاون هماهنگ‌کننده و بعد به دفتر سرهنگ حسنی سعدی رفتم. فرمانده نیرو گفت: «از امروز باید قانون جدید ارتش اجرا شود. در روز لازم الاجرا شدن قانون ارتش، طبق این قانون کسانی که بیشتر از سی سال خدمت کرده‌اند، باید بازنشسته شوند. بر این مبنا سرهنگ صانعی فرد، معاونت نیروی انسانی باید بازنشسته شود؛ بنابراین، از امروز شما به عنوان جانشین معاون پرسنلی معرفی می‌شوید و حداکثر تا دو ماه دیگر، مسئول معاونت

پرسنلی خواهید شد. با توجه به تراکم کار، نیازی نیست به گروه ۴۴ بازگردید، مجلس تودیع هم با چنین شرایطی ضروری نیست.»

توسط سرهنگ جمشیدی (معاون هماهنگ کننده) به معاونت پرسنلی (نیروی انسانی) رفتیم و در آنجا توسط او به عنوان جانشین معرفی شدم. اولین کاری که در معاونت نیروی انسانی انجام دادم، جلسه با سه مدیر آن معاونت بود. مدیر کارگزینی (سرهنگ اگوش نیا)، مدیر امور کارمندان (سرهنگ پورطاهری) و رئیس دایره قوانین (سرهنگ رضوی) را به اتفاق رئیس دبیرخانه معاونت نیروی انسانی به دفترم دعوت کردم. اطلاعاتی از آنها در مورد جزئیات امور روزمره هر مدیریت دریافت نمودم و بعد از تبادل نظر در مسائل کاری و آگاهی از روش جاری، کارم را آغاز کردم. از اینکه من با رسته توپخانه در چنان معاونتی مشغول به کار شدم، آثاری از نارضایتی را در چهره آنها احساس می کردم.

کارم را در تهران در شرایطی آغاز کردم که خانواده ام در اصفهان بودند، کارم به قدری زیاد بود که فرصت رسیدگی به خانواده را نداشتم. این دوری از خانواده تا یک سال ادامه یافت. گاهی در ایام تعطیلات یا آخر هفته برای یک یا دو روز به اصفهان می رفتم. در این مدت، محل کار و استراحت من یکی بود. صبح ها از ساعت ۶ تا ۷ به مدت یک ساعت در محوطه نرمش می کردم و بعد هم کارم از ساعت ۷ صبح شروع می شد و تا نیمه های شب ادامه داشت.

تکمیل نیروی متخصص

دو ماه پس از شروع کارم، سرهنگ صانعی فرد بازنشسته شد و من به عنوان معاون نیروی انسانی به کار ادامه دادم. یکی از نکاتی که توجه مرا در این مسئولیت جلب کرد، توجه به تأمین، استخدام و یا آموزش کارکنان مورد نیاز برای آینده نیروی زمینی ارتش بود. بر این اساس، باید به گونه ای برنامه ریزی می کردیم که در نیروی زمینی با کمبود

نیرو (بخصوص نیروی متخصص) مواجه نشویم. به عنوان مثال، در اداره بهداشت و درمان اگر به فکر پذیرش و تأمین تخصص‌های مورد نیاز نبودیم و برای جذب و گزینش آن اقدامی انجام نمی‌دادیم، با توجه به بازنشسته شدن هر ساله گروهی از پزشکان با کمبود نیروی متخصص درمانی مواجه می‌شدیم. البته این نیاز در سایر سازمان‌های نیروی زمینی در رشته‌های مختلف وجود داشت و در آن زمینه هم باید پیش‌بینی‌هایی انجام می‌دادیم.

با توجه به آمار و ارقام، برنامه‌ریزی برای رفع کمبود نیروهای مورد نیاز درمانی و پزشکان متخصص در اولویت قرار گرفت. به این منظور، در اولین قدم با رئیس اداره بهداشت و درمان نیروی زمینی دکتر سیف‌الله و سایر افسران و مسئولان کارگزینی جلسه‌ای تشکیل شد، که من ضمن بیان این نکته به دکتر سیف‌الله گفتم: «شما سعی کنید از میان پزشکان عمومی جوان، بخصوص کسانی که در جبهه خدمت بیشتری داشته‌اند، افرادی را انتخاب و برای آزمایش دوره تخصصی مورد نیاز اداره بهداشتی اعزام کنید.» به این ترتیب، از میان پزشکان عمومی تعدادی انتخاب و در تخصص‌های مغز و اعصاب، چشم پزشکی، قلب، داخلی و... مشغول به تحصیل شدند.

از آنجایی که نیروی زمینی درگیر جنگ بود، در کلیه رشته‌های دیگر، تعداد استخدام‌شدگان با افرادی که از خدمت رها می‌شدند، تناسبی نداشت. به همین علت، در آینده نزدیکی با کمبود نیرو مواجه می‌شدیم. بر این اساس، برای رفع آن کمبودها نیز تمهیداتی در نظر گرفتیم و اقداماتی انجام دادیم.

همان‌گونه که اشاره کردم، آغاز کار من در معاونت نیروی انسانی همزمان با اجرای قانون ارتش بود، که اجرای این قانون نیاز به آئین‌نامه‌ها و بخش‌نامه‌های مختلفی داشت. به همین علت، علاوه بر وظایف نیروی انسانی در زمینه انتصابات، انتقالات و... مدیریت قوانین، مصوبات و نکات مربوط به قانون جدید ارتش وقت فراوانی می‌طلبید،

فصل نهم: در معاونت نیروی زمینی و ستاد مشترک / ۲۶۳

که به علت همین کمبود وقت، تا یک سال نتوانستم خانواده‌ام را از اصفهان به تهران انتقال دهم و به طور ۲۴ ساعته در دفتر کارم بودم. یکی دیگر از مسائلی که جلسات متعددی به خود اختصاص می‌داد، نکات مربوط به نظام هماهنگ حقوق بود. در هر حال، معاونت نیروی انسانی به خاطر اضافه شدن این‌گونه مسئولیت‌ها پرکارترین دوران خودش را در زمان مسئولیت من پشت سرگذراند.

تهاجم نیروهای منافقین

در خرداد ۱۳۶۶، به مناسبت سالگرد اولین تظاهرات مسلحانه سازمان مجاهدین خلق علیه جمهوری اسلامی در ایران (که در سال ۱۳۶۰ انجام شده بود) اعضا و هواداران مجاهدین در مجموعه‌ای به نام "ارتش آزادی‌بخش ملی" سازمان یافتند. از آن به بعد، عملیات سازمان از شکل چریکی منظم در سازمان دسته، گروهان و گردان به لشکرکشی به پایگاه‌های مرزی ایران در سطح تیپ (با مقیاس سازمان) تغییر پیدا کرد و عملیات‌های محدود، به تدریج جای خود را به عملیات‌های متوسط آفتاب و چلچراغ و در نهایت، به عملیات بزرگ فروغ جاویدان داد.

نیروهای سازمان یافته منافقین در هشتم فروردین ۱۳۶۷، اولین عملیات خود را در منطقه مرزی فکه تحت عنوان آفتاب آغاز کردند. البته قبل و بعد از این عملیات و همچنین چند عملیات گردانی، در زمینه‌های جاسوسی در مناطق عملیاتی، تخلیه تلفنی، ایجاد شایعه و رعب و وحشت، تضعیف و تخریب پشت جبهه نیروهای ایرانی فعالیت می‌کردند. منافقین در هشتم فروردین ۱۳۶۷ در فکه به منطقه عملیاتی لشکر ۷۷ حمله کردند، که از پشتیبانی ارتش عراق بهره‌مند بودند. آنان پس از وارد نمودن تلفات جانی و تجهیزاتی به نیروهای ایرانی، به مواضع خویش بازگشتند.

در سال آخر جنگ، عراق راهبرد تهاجمی در پیش گرفت. با آماده‌سازی ۱۰۰ هزار نفر از مشمولان جدید، سازمان رزم عراق به طور چشمگیری گسترش یافت، به‌گونه‌ای

که این کشور در سال ۱۳۶۶ توانست ۵۹ لشکر را در هفت سپاه سازماندهی کند. به این ترتیب، عراق که در سال ۱۳۵۹ با ۱۲ لشکر و ۲۹ تیپ مستقل به ایران حمله کرده بود، ۵۹ لشکر مجهز و آموزش‌دیده در سال ۱۳۶۶ در میدان‌های نبرد مستقر کرد.

پس از تصویب قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل درباره جنگ ایران و عراق در ۲۹ تیر ۱۳۶۶ و نپذیرفتن آن از جانب ایران، ارتش رژیم بعث عراق و سازمان منافقین، حملات نظامی خود را به شدت افزایش دادند. نتیجه این تغییر تاکتیک (توسعه عملیات نظامی و حمایت نیروهای منافقین از سوی ارتش عراق) همان‌گونه که اشاره کردیم، اجرای اولین عملیات منظم به نام آفتاب از سوی منافقین بود. با آغاز سال ۱۳۶۷ و به دنبال فرسایشی شدن جنگ هشت ساله و نیز با توجه به حمایت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی از عراق و ضعف‌های ایران در جبهه‌های جنگ در برابر دشمن، ارتش عراق توانست در یک سلسله عملیات متوالی، مناطق فاو، شلمچه و مجنون را که قبلاً به تصرف ایران درآمده بود، آزاد ساخته و تلفات فراوانی را نیز به نیروهای ایرانی وارد کند. از سوی دیگر، حمله موشکی ناو جنگی آمریکا به هواپیمای مسافربری ایران، نشان‌دهنده عزم این کشور برای اعمال فشار مستقیم بر ایران به منظور خاتمه دادن به جنگ بود.

در همین ایام، دومین عملیات منافقین با نام چلچراغ در ۲۸ خرداد ۱۳۶۷ در منطقه مهران و به سمت شهر مهران آغاز شد. در این عملیات، آنان شهر مهران را ویران و اشغال نمودند و بعد از تهیه فیلم و مصاحبه، شهر را ترک کردند. با توجه به شرایط جدید در مناطق عملیاتی، مسئولان جمهوری اسلامی ایران و در نهایت، امام خمینی (ره) با ملاحظه اوضاع سیاسی، اقتصادی، نظامی و...، تصمیم به پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل گرفته و موافقت خود را با آن اعلام کردند.

عملیات فروغ جاویدان منافقین و عملیات مرصاد رزمندگان

پس از اعلام رسمی موافقت ایران با قطعنامه ۵۹۸ در ۲۷ تیر ۱۳۶۷، ارتش عراق بار دیگر از محورهای جنوب و غرب به ایران حمله کرد و این بار حتی بیشتر از ماه‌های اول جنگ، در غرب کشور پیشروی نمود. بر اساس گفته سرلشکر وفیق السامرائی در کتاب "ویرانی دروازه شرقی"، پس از اقدام ایران به پذیرش قطعنامه، در کاخ ریاست جمهوری عراق جلسه‌ای تشکیل شد، که در آن سرلشکر فاضل البراک تکریتی مدیر سرویس‌های اطلاعاتی عراق، سپهبد صابرالدوری و مسعود رجوی حضور داشتند. آنها در این جلسه، درباره پیشروی سریع نیروهای سازمان به عمق خاک ایران و به سوی تهران و سپس سرنگون کردن نظام ایران و به دست گرفتن کنترل امور به وسیله سازمان، به بحث و تبادل نظر پرداختند. درباره ابعاد گوناگون این عملیات نیز جلسه‌ای در حضور شخص صدام حسین تشکیل شد و در نهایت، پس از ابراز اطمینان مسعود رجوی، صدام ضمن اینکه این عملیات را فرصتی طلایی برای نابودسازی نظام ایران می‌دانست، با اجرای آن موافقت کرد.^۱

آخرین امید صدام حضور نیروهای منافقین در عراق بود. روز جمعه ۳۱ تیر ۱۳۶۷ در قرارگاه اشرف (واقع در ۱۰۰ کیلومتری شمال غرب بغداد) جلسه‌ای برگزار شد و مسعود رجوی تصمیم خود را برای اجرای عملیاتی تحت عنوان فروغ جاویدان و فتح تهران اعلام کرد. شب قبل از آغاز عملیات پس از سازماندهی و استقرار نیروها برای عملیات، مسعود رجوی در جمع نیروهای خود چنین بیان داشت: «بر اساس تقسیمات انجام شده، ۴۸ ساعته به تهران خواهیم رسید... کاری که ما می‌خواهیم انجام دهیم در حد توان و اشل یک ابر قدرت است؛ چون فقط یک ابر قدرت می‌تواند کشوری را ظرف این مدت تسخیر کند... از پایگاه نوزه هم ترسی نداشته باشید؛ هر سه ساعت دستور می‌دهم

۱ - وفیق السامرائی، ویرانی دروازه شرقی، ترجمه عدنان قارونی، مرکز فرهنگی سپاه، ۱۳۷۷، صص ۱۲۹ - ۱۲۸

هوایماهای عراقی بیایند و آنجا را بمباران کنند. پایگاه هوایی تبریز را هم با هوایما هر سه ساعت مورد هدف قرار خواهیم داد... علاوه بر آن، ضد هوایی و موشک سام ۷ هم که داریم... هوانیروز عراق تا سرپل ذهاب به همراه ستون‌ها خواهد بود. از نظر هوایی ناراحت نباشید، چون هوایماهای عراقی پشتیبان ما هستند و تمام ماشین‌ها به صورت ستون حرکت می‌کنند.»

به این ترتیب، منافقین ۲۵ تیپ را سازماندهی کردند و با همین سازمان (هرتیپ با حداکثر ۲۰۰ نفر که مجموع آن تا ۵۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شود) در ساعت دو و نیم بعدازظهر روز سوم مرداد ۱۳۶۷ با پشتیبانی نیروی هوایی و بالگردهای ارتش عراق از سه محور (قصرشیرین، دو راهی نفت‌شهر، گیلانغرب و مندلی - سومار) و پنج هدف وارد خاک ایران در استان کرمانشاه شدند. تعداد نیروهای مهیا شده برای این عملیات حدود ۵۰۰۰ نفر بودند. این افراد در قالب ۲۵ تیپ رزمی (هر یک با استعدادی حدود ۱۸۰ تا ۲۰۰ نفر) سازمان‌دهی شدند.

پنج هدف مورد نظر منافقین که بعد از ورود به خاک ایران در پنج مرحله انجام می‌گرفت، به شرح زیر بود:

۱- سه تیپ برای تصرف شهرهای کرد و اسلام‌آباد.

۲- پنج تیپ برای تصرف کرمانشاه.

۳- دو تیپ تحت امر برای تصرف همدان.

۴- دو تیپ برای تصرف قزوین.

۵- سیزده تیپ تحت امر برای تصرف تهران.

عراق در عملیات فروغ جاویدان، نیروهای مجاهدین خلق را به انواع تجهیزات از جمله تانک، نفربر، خمپاره‌انداز، تیربار، توپ‌های ۱۲۲ میلی‌متری و ۱۰۶ میلی‌متری، کامیون و خودرو مجهز کرد و علاوه بر اجرای آتش سنگین توپخانه، با هوایماهای

فصل نهم: در معاونت نیروی زمینی و ستاد مشترک ۲۶۷/

جنگی خود پایگاه‌های هوایی همدان، دزفول و نیز پادگان تیپ ۲ سقز و پایگاه هوانیروز کرمانشاه را بمباران کرد، تا منافقین از حمله هوایی هواپیماهای ایران در مصونیت باشند. به این ترتیب، سومین عملیات منافقین با عنوان فروغ جاویدان با پشتیبانی ارتش عراق در سوم مرداد ۱۳۶۷ از سه محور شروع شد.

منافقین موفق شدند فاصله تنگه پاتاق تا منطقه چهارزبر در ۳۴ کیلومتری شهر کرمانشاه را با سرعت خیلی زیاد طی کنند. رادیو منافقین با ارسال پیام مکرر به مردم کرمانشاه از آنها می‌خواست تا زمینه را برای ورود ارتش به اصطلاح آزادی‌بخش مهیا سازند و آماده جذب در گردان‌ها و لشکرها باشند. در حالی که نیروهای منافق با استفاده از انواع خودرو و نفربر از اسلام‌آباد به سمت کرمانشاه در حرکت بودند، عملیات نیروهای ایرانی در مقابله با عملیات فروغ جاویدان منافقین، در صبح چهارشنبه پنجم مرداد ۱۳۶۷ با نام عملیات مرصاد آغاز شد.

مدافعان نظامی ایران در محورهایی که نیروهایشان برتری نسبی داشت، به کمین نشستند و در منطقه چهارزبر، پس از احداث خاکریز و یک خط دفاعی مستحکم، به مقابله با نیروهای منافقین اقدام کردند. علاوه بر یگان‌های ارتش، نیروهایی از گردان‌های عملیاتی گردان مقداد و گردان حمزه از لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) و تیپ انصارالحسین همدان نیز حضور داشتند. سرتیپ صیادشیرازی با استفاده از بالگردهای هوانیروز، کمین برنامه‌ریزی شده‌ای را علیه نیروهای منافق به کار گرفت. بر همین اساس، نام عملیات "مرصاد" تعیین شد. بالگردهای جنگنده کبری از صبح روز پنجم مرداد با هدایت سرتیپ صیادشیرازی، ستون مکانیزه منافقین را در گردنه چهارزبر و حسن‌آباد مورد هدف قرار دادند.

در مرحله بعد، بالگردهای هوانیروز یک گردان بسیجی را از روانسر به نزدیکی اسلام‌آباد (گردنه نزدیک شهر) رساندند. عده‌ای از نیروهای بسیجی لشکر ۲۷

محمد رسول الله (ص) نیز از سهراهی ملاوی (جنوب اسلام‌آباد) توسط بالگردها به ارتفاعات گردنه پاتاق انتقال داده شدند. نیروهای ارتشی نیز در سایر محورهای حساس مستقر شدند و به این ترتیب، کلیه مسیرها به روی منافقین بسته شد و آنها در حال فرار توسط نیروهای خودی اسیر شدند.

از صبح روز ششم مرداد، نیروهای مستقر در مناطق حساس، آخرین مرحله عملیات را به منظور انهدام کامل نیروهای پراکنده مهاجمان در منطقه اجرا کردند. در کلیه مسیرها، منافقین در کمین نیروهای خودی گرفتار می‌شدند. در روز هفتم مرداد هم خبر رسمی شکست منافقین از رسانه‌های عراق منتشر شد.

منافقین که در این عملیات، گول قول‌های منافقانه صدام حسین را خورده بودند، صدام حسینی که گفته بود اگر منافقین پیروز شوند ما پیروزیم و اگر هم شکست بخورند و کشته شوند، از شر آنها خلاص می‌شویم و ما پیروزیم، متحمل تلفات و خسارات سنگینی شدند و بیش از ۱۲۰ دستگاه تانک، ۴۰۰ دستگاه نفربر، ۹۰ قبضه خمپاره‌انداز ۸۰ میلی‌متری، ۱۵۰ قبضه خمپاره‌انداز ۶۰ میلی‌متری و ۳۰ قبضه توپ ۱۰۶ میلی‌متری از آنان منهدم شدند. علاوه بر آن، ده‌ها دستگاه تانک، نفربر، خودرو و نیز صدها قبضه سلاح سبک و نیز مقادیری تجهیزات پیشرفته الکترونیکی و مخابراتی به غنیمت مدافعان درآمد. در این عملیات، ۴۸۰۰ نفر از منافقین نیز کشته و زخمی شدند. در میان کشته‌شدگان و اسرا، تعداد زیادی از اعضای سازمان و فرماندهان تیپ‌های منافقین نیز دیده می‌شدند. پس از پایان عملیات، تنگه چهارزبر، تنگه مرصاد نام گرفت.

حضور در منطقه غرب

قبل از هجوم منافقین و همچنین در تمام مدت عملیات مرصاد، من در منطقه عملیات حضور داشتم. در روز ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ امام خمینی (ره) با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ آتش‌بس را پذیرفتند. شب سی و یکم تیرماه ۱۳۶۷ سرهنگ حسینی سعدی فرمانده

نیروی زمینی با من تماس گرفت و گفت: «همین امشب حرکت کنید، فردا صبح در قرارگاه سومار شما را می‌بینم.» همان شب حرکت کردم و صبح روز ۳۱ تیر به کرمانشاه رسیدم. در ستاد لشکر ۸۱ اطلاعات جدیدی از زمزمه حمله منافقین به من داده شد. ساعاتی در ستاد لشکر بودم، در این فاصله، به فرماندهان در مورد انتظامات، دژبان‌ها و دقت در کنترل ورودی و خروجی شهر تذکراتی دادم و سپس به سمت سومار حرکت کردم. سرهنگ مرادیان (معاون سابق من در گروه ۴۴) در این مأموریت همراهم بود. سربازی به نام بلندیان که اهل یزد بود هم راننده ما بود. ساعت ۲ بعدازظهر به دامنه شمالی ارتفاعات قلاجه رسیدیم، که با عقب‌نشینی تعدادی از یگان‌ها به صورت ستون خودرویی مواجه شدیم. وضعیت بسیار اسفباری بود. به علت ازدحام و ترافیک، بعد از ۱۲ ساعت عقب‌نشینی، در ساعت ۲ بامداد روز اول مرداد، خودم را به گردنه قلاجه رساندم. در آنجا فرمانده نیروی زمینی، جانشین نیروی زمینی، معاون اطلاعات و عملیات، فرمانده قرارگاه غرب و رئیس ستاد آن قرارگاه را که از قرارگاه سومار به آنجا آمده بودند، ملاقات کردم.

به فرمانده نیرو گفتیم با این اوضاع یگان‌ها، نقش من به عنوان معاون نیروی انسانی در کنار شما ممکن است چندان تأثیری نداشته باشد، بهتر است به محور عملیاتی بروم و به فرماندهان کمک بکنم. فرمانده نیرو با پیشنهادم موافقت کرد و آنگاه به سمت صالح‌آباد حرکت کردم. در آن منطقه، لشکر ۱۶ به فرماندهی سرهنگ ناصر محمدی‌فر و لشکر ۸۴ به فرماندهی سرهنگ مرتضی محمدی مستقر بودند. دو روز در مواضع این دو لشکر بودم و بعد به سمت اسلام‌آباد حرکت کردم. حتی در این دو روز به عنوان دیدبان توپخانه در روی ارتفاعات نخجیر دیدبانی کردم. در ارتفاعات اسلام‌آباد، نیروهایی از لشکر ۵۸، تیپ ۵۵ شیراز، لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه، گروه ۳۳ توپخانه (به فرماندهی سرهنگ حسام‌هاشمی) مستقر بودند.

در روز سوم مرداد، در قسمت جنوبی ارتفاعات اسلام‌آباد مطلع شدیم منافقین از قصرشیرین، سرپل ذهاب و کرند عبور کردند، به اسلام‌آباد رسیدند و از اسلام‌آباد به سمت کرمانشاه (از جاده اصلی) در حرکت بودند. البته یگان‌هایی از ارتش در منطقه آماده شده بودند، که در مسیر کرمانشاه با منافقین وارد نبرد شوند. شهید سپهبد صیادشیرازی هم به کرمانشاه آمده بود و در حال شناسایی از منطقه بود.

نقش شهید سپهبد صیادشیرازی در عملیات مرصاد

در بخش‌های قبل، تحت عنوان نگاهی به ابعاد فرماندهی شهید صیادشیرازی نکاتی بیان گردید. در اینجا این نکته را اضافه کنم که در حمله منافقین، نظم و ترتیب یگان‌های نیروی زمینی دستخوش تغییر و تحولاتی شد و به علت‌های مختلف مانند کمبود تجهیزات دفاعی، پوشش نظامی و زبان مشترک منافقین با نیروهای نظامی، خستگی و فرسودگی نیروهای خودی و همچنین، تدارک و پشتیبانی ضعیف، سبب از هم گسیختگی و از هم پاشیدگی یگان‌های نظامی شد. به همین علت بود که منافقین با انواع خودرو و نفربر توانستند خود را تا نزدیکی کرمانشاه برسانند. در چنین موقعیتی، شهید سپهبد صیادشیرازی به منطقه آمد و با هماهنگی هوانیروز و خلبانان کبری، ستون نظامی منافقین را از کار انداخت و منافقین را متواری ساخت.

در چنین شرایطی، تیپ قائم از نیروهای بسیجی مأموریت می‌یابد بر روی ارتفاع چهارزبر مستقر شود و دشمن را درگیر کند. یگان‌هایی از تیپ حضرت ابوالفضل لرستان نیز موظف می‌شوند که در جناح دیگر ارتفاع چهارزبر با منافقین مقابله کنند. نیروهایی از لشکر محمد رسول الله (ص) نیز در فرودگاه اضطراری اسلام‌آباد مستقر بودند. نیروهای پراکنده لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه و تیپ ۸۴ خرم‌آباد و سایر نیروهای نظامی منطقه نیز با نظارت سرهنگ حسنی سعدی فرمانده نیروی زمینی در حال انسجام و سازماندهی بودند.

فصل نهم: در معاونت نیروی زمینی و ستاد مشترک / ۲۷۱

با وجود نیروهایی که نام برده شد، شهید سپهبد صیادشیرازی با حضور بموقع و هدایت عملیات، عاملی مؤثر و اساسی در موفقیت رزمندگان و شکست منافقین به شمار می‌رود. بدون شک، هوانیروز و نیروی هوایی ارتش با رهنمودها و فرماندهی شهید صیادشیرازی در دفع مهاجمان و ناکامی دشمن نقشی بسزایی داشتند و نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

رحلت حضرت امام خمینی (ره)

ساعت ۲۱۳۰ روز ۱۳/۰۳/۱۳۶۸ فرمانده نیروی زمینی، سرهنگ حسنی سعدی به من زنگ زد و گفت همین الآن به سمت منطقه غرب حرکت کن، فردا صبح در قرارگاه غرب شما را می‌بینم و به نوعی به من فهماند که حال حضرت امام (ره) وخیم است و یا رحلت کرده‌اند. من به اتفاق یک نفر از افسران بازرسی با یک دستگاه تویوتا استیشن به سمت غرب حرکت کردیم. در مسیر می‌دیدم تعدادی از روحانیون در حال آمدن به سمت تهران بودند که بعداً مشخص شد نمایندگان مجلس خبرگان رهبری بودند و برای انتخاب رهبر عازم تهران هستند. ساعت ۰۷۰۰ صبح جلو پاسگاه انتظامی طاق بستان رسیدیم. اخبار شروع شد. گوینده اخبار صدا و سیما گفت: یا ایها النفس المطمئنة... و بدینوسیله خبر رحلت حضرت امام (ره) را داد و از همان لحظه عزاداری مردم را دیدم و پس از عبور از کرمانشاه، به قرارگاه تاکتیکی نزاچا در سومار رسیدیم. فرمانده نیرو هم آمده بود و از آن روز تا حدود چهارم رحلت حضرت امام (ره) در منطقه سومار حضور داشتیم تا مراقب سوء استفاده رژیم بعث عراق از موقعیت فقدان امام باشیم.

انتصاب مجدد در بازرسی نیروی زمینی

من تا هشتم مرداد در منطقه سومار در قرارگاه غرب بودم و در نهم مرداد به تهران بازگشتم و تا اواخر شهریور ماه ۱۳۶۸ به کار خود در معاونت نیروی انسانی ادامه دادم.

در روز بیست و چهارم شهریور، فرمانده نیروی زمینی مرا به دفترش دعوت کرد و در مورد مسئولیت بعدی من صحبت نمود. نظرش آن بود که من در بازرسی انجام وظیفه کنم. آن روز سرتیپ حسنی سعدی^۱ جملات خود را این‌گونه آغاز کرد:

«از دید من، حالا که جنگ به پایان رسیده، بازرسی حتی از معاونت پرسنلی هم اهمیت بیشتری دارد. شما که در بازرسی تجربه داشتید، بهتر است یک بار دیگر در مسئولیت ریاست بازرسی انجام وظیفه کنید. چون بیش از بقیه واجد شرایط هستید.»
گفتم: «اگر واجد شرایط هستم، چرا در مرداد ۱۳۶۵ شغل مرا از بازرسی به فرماندهی گروه ۴۴ توپخانه تغییر دادید؟»

با کمی تأمل پاسخ داد: «شرایط آن زمان اقتضا می‌کرد که فرمانده گروه ۴۴ شوید و شرایط فعلی هم چنین مسئولیتی را ایجاب می‌کند.»

به این ترتیب، من از روز بیست و چهارم شهریور ماه ۱۳۶۸ یک بار دیگر به ریاست بازرسی نیروی زمینی منصوب شدم. نکته قابل توجه در سخنان پایانی فرمانده نیرو آن بود که او هم مانند فرمانده قبلی (شهید سپهبد صیادشیرازی) گفت: شما حتی بر کار من هم نظارت داشته باشید و اگر خطا و اشتباهی مشاهده کردید، یا از عیب و نقصی مطلع شدید، به من تذکر دهید.

در آن زمان جنگ تمام شده بود، اما نیروها همچنان در خطوط مرزی مستقر بودند. بنابراین، حفظ آمادگی رزمی، نواقص و روحیه کارکنان باید به طور مستمر نظارت و به موقع به فرمانده نیرو گزارش می‌شد. بدیهی است در چنین شرایطی، اغلب در مناطق مختلف حضور داشتم. در آن زمان، رئیس ستاد ارتش سرتیپ شهبازی بود.

۱ - سه ماه پس از انتصاب من به معاونت پرسنلی، بر اساس اجرایی شدن قانون جدید ارتش، ۳۲ نفر از فرماندهان و مسئولانی که دارای شغل سرلشکری بودند، به درجه سرتیپ دومی ارتقاء یافتند. بنابراین، روزی که فرماندهی نیرو در مورد انتصاب من به ریاست بازرسی صحبت کرد، من سرتیپ دوم بودم و فرماندهی نیرو هم سرتیپ بود.

فصل نهم: در معاونت نیروی زمینی و ستاد مشترک / ۲۷۳

هشت ماه از مسئولیت من در بازرسی نیروی زمینی می گذشت، که روزی نامه ای از ستاد مشترک آمد و در آن ابلاغ شده بود من به ریاست آجودانی ستاد مشترک منصوب شده ام و باید در تاریخ اول آبان ۱۳۶۹ خودم را به ستاد مشترک معرفی کنم. سرتیپ نجفی در آن زمان به معاونت هماهنگ کننده ستاد مشترک منصوب شده بود. من از اول آبان لغایت پنجم آذر، فقط ۳۵ روز رئیس آجودانی ستاد مشترک بودم. ششم آذر ماه ۱۳۶۹ سرتیپ شهبازی در دفترش به من گفت امریه انتقال سرتیپ نجفی را به عنوان معاون هماهنگ کننده نیروی زمینی بنویسید و به فرمانده نیرو ارسال کنید، از فردا هفتم آذر ایشان در نیروی زمینی کارش را شروع خواهد کرد. شما هم از فردا به عنوان جانشین ایشان در ستاد نیروی زمینی حضور داشته باشید.

نظارت در کامل کردن منازل سازمانی نیمه ساخته

بر اساس تدابیر رئیس ستاد ارتش، از روز بعد دوباره به ستاد نیروی زمینی رفتم و خودم را به فرمانده نیرو معرفی کردم. به این ترتیب، من و سرتیپ نجفی همزمان کارمان را در ستاد نیروی زمینی آغاز کردیم. یکی از کارهایی که در این مدت انجام دادم، نظارت بر تکمیل کردن پروژه های خانه های نیمه تمام سازمانی لویزان ۱ و ۳ و قصر فیروزه بود. علت فعال شدن پروژه تکمیل کردن خانه های نیمه تمام، آن بود که یک روز بالگردی روی خانه های سازمانی لویزان چند بار دور زد، بعد هم پرواز خود را به سمت قصر فیروزه ادامه داد. بعد از آنکه پیگیری کردم که آن بالگرد چه کاری داشته و چه مأموریتی دنبال کرده است، متوجه شدم داخل بالگرد مرحوم آیت الله رفسنجانی و مهندس احمد ترکان وزیر دفاع نشسته بودند. هدف آنان این بوده که ساختمان های نیمه تمام ارتش را چون اعتباری و پولی برای کامل کردن آن نداشتیم، به نهاد دیگری واگذار کنند.

به فرمانده نیرو اطلاع دادم چه تصمیمی قرار است در مورد خانه‌های نیمه ساخته منازل سازمانی گرفته شود و یادآوری کردم اگر ما حرکتی در جهت کامل کردن منازل سازمانی انجام ندهیم، همه آنها از دست ما خارج می‌شود.

فرمانده نیروی زمینی سه مسئول برای سه کوی منازل سازمانی مختلف انتخاب کرد. مسئولیت کوی لویزان ۳ (قمربنی‌هاشم) به سرهنگ فرخی فرمانده پشتیبانی محول شد. سرتیپ ۲ معصوم زاده مسئولیت کوی سازمانی لویزان ۱ (ولایت فقیه) و سرتیپ ۲ فاتحی هم مسئول پروژه کوی سازمانی قصر فیروزه شدند. من هم ناظر بر این مسئولان شدم. چون بودجه‌ای برای تکمیل منازل سازمانی نیمه تمام و اسکلت‌های ساختمانی نداشتیم، به نظرم رسید که به لشکرها و یگان‌های نیروی زمینی اطلاع بدهیم که هریک از آن یگان‌ها اگر با امکانات مهندسی خود، ساختمانی را کامل کنند، همان ساختمان به عنوان سهمیه منازل سازمانی به آنها تعلق می‌گیرد. به این ترتیب، با مشارکت چند یگان از نیروی زمینی در مدت کوتاهی کلیه بلوک‌ها کامل و به کارکنان نیروی زمینی واگذار شد.

زلزله رودبار

در روز سی و یکم خرداد ۱۳۶۹، در منطقه رودبار و منجیل زلزله‌ای به وقوع پیوست. حدود ۳۵ هزار نفر در آن زلزله جان خود را از دست دادند و بیش از ۵۰۰ هزار نفر بی‌خانمان شدند. حدود ۲۰۰ هزار مسکن تخریب شد. صبح روزی که آن زلزله ویرانگر اتفاق افتاد، فرمانده نیروی زمینی به من گفت چند روزی به عنوان نماینده نیروی زمینی در آنجا حضور داشته باشم، لذا همان روز عازم منجیل شدم.

در منجیل فقط یک ساختمان سالم بود. وقتی بررسی کردیم، متوجه شدیم که همان یک ساختمان، مهندسی‌ساز بوده و از آسیب زلزله در امان مانده است. پس از شناسایی و ارزیابی نیازمندی‌ها، وسایل و تدارکات مورد نیاز، مثل حضور کارکنان

مهندسی و بالگرد را به منطقه زلزله‌زده درخواست کردم. در زمینه کمک به مردم، نیروی زمینی ارتش کمک فراوانی انجام داد. البته مردم ایران و حتی خارج از کشور برای کمک آمده بودند. یکی از گروه‌های امدادی از کشور فرانسه بود که صبح زود بیدار می‌شدند، نیم ساعت ورزش می‌کردند و بعد از صرف صبحانه با قلاده‌های سگ‌هایی که آورده بودند، برای شناسایی اجساد زیر آوار، به منازل تخریب شده می‌رفتند. به این ترتیب، آنان در زمینه شناسایی مجروحان زیر آوار مانده و کشته‌شدگان، کمک ارزنده‌ای می‌کردند. ده روز در آن منطقه بودم و بعد به نیروی زمینی بازگشتم.

بازگشت آزادگان

دو سال پس از پایان جنگ تحمیلی، توافقی میان دولت جمهوری اسلامی ایران و کشور عراق ایجاد شد، که بر مبنای این توافق، اسرای هر دو کشور باید مبادله می‌شدند. بر این اساس، در مرداد ۱۳۶۹ اولین گروه آزادگان از کشور عراق وارد خاک ایران شد. از آنجایی که در مرز ایران و عراق برای تحویل گرفتن آزادگان، نمایندگان از دولت و ارگان‌های مختلف باید حضور می‌داشتند، در روز بیست و پنجم مرداد ماه ۱۳۶۹، فرمانده نیروی زمینی مأموریت دیگری به من محول نمود و گفت: «امروز ساعت ۴ بعدازظهر در فرودگاه باشید و به عنوان نماینده نیروی زمینی همراه با تعدادی از وزرا به کرمانشاه بروید، تا در استقبال ورود آزادگان به ایران شرکت داشته باشید.»

وقتی به فرودگاه رسیدم، دو نفر از وزرای دولت (دکتر فاضل وزیر بهداشت و دکتر لاریجانی وزیر ارشاد) را دیدم که قبل از من رسیده بودند. همین که دکتر لاریجانی مرا دید، سؤال کرد شما از کدام نیرو هستید؟ گفتم: نماینده نیروی زمینی ارتش هستم. با کنایه و تعجب پرسید ارتش در آنجا چه کار دارد؟! خیلی از این حرف لاریجانی ناراحت شدم. آقای دکتر فاضل وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی به او اعتراض کرد و گفت:

چرا حرف بچه‌گانه می‌زنی؟! این حرف درستی نیست. بعد هم از ارتش تعریف و تمجید کرد و چون سن بیشتری از من داشت، با مهربانی گفت: پسرم دلگیر نشوی.

دقایقی بعد وقتی آقای میرزاده معاون اول رئیس‌جمهور و چند تن از وزیران دیگر آمدند، سوار هواپیما شدیم و به سمت کرمانشاه پرواز کردیم. ساعت ۹ آن شب جلسه شروع شد که تا نیمه‌های شب طول کشید و تصمیمات لازم اتخاذ گردید. صبح روز ۱۳۶۹/۰۵/۲۶ به سمت مرز خسروی حرکت کردیم و شاهد ورود اولین گروه آزادگان به کشورمان بودیم. پس از ورود آزادگان وقتی به تهران بازگشتم، فرمانده نیروو گفتم: «هفته آینده کلیه آزادگان نیروی زمینی که تاکنون به کشور بازگشته‌اند و در قرنطینه بودند را به آمفی تئاتر لشکر ۲۱ دعوت کنید، به آنان خیر مقدم بگویید، احوالی از آنان بپرسید و آدرس و مشخصات هریک را نیز ثبت کنید و سپس با احترام به شهرهای خود بروند.»

در آن ایام، لشکر ۲۱ در تهران بود. دعوت آزادگان در آمفی تئاتر در روزی انجام شد که حدود سه هفته از آمدن آنها به ایران می‌گذشت. معاونین نیروی زمینی نیز در آن مراسم شرکت داشتند. مدت اسارت بسیاری از آزادگان تا ده سال سابقه داشت، اغلب آنها خسته و عصبانی و بی‌حوصله بودند. پس از حضور همه آزادگان در آمفی تئاتر، توسط مسئول آزادگان نیروی زمینی، از من برای ایراد سخنرانی و خیر مقدم دعوت شد. وقتی به جایگاه رسیدم، همین که می‌خواستم به آنها خیر مقدم بگویم، با فریاد و اعتراض و درخواست‌های مختلف مانع می‌شدند. اگر از کسی که بیش از همه معترض بود، درخواست می‌کردم حرف بزند، ده نفر دیگر با او شروع به صحبت می‌کردند.

گاهی چند نفر با هم به سمت میکروفن می‌آمدند که درخواست خود را بیان کنند. شرایط روحی و روانی خاصی در آزادگان عزیز بود که تا حد زیادی این روحیه خسته آنها با گذراندن سال‌های سخت و سیاه دور از خانواده و گاهی با انواع شکنجه‌ها، طبیعی به نظر می‌رسید. من از آنان خواهش کردم که ابتدا به حرف من توجه کنند و بعد ادامه

دادم و گفتم: «شما لقب آزاده گرفته‌اید، آزاده به کسی می‌گویند که به دست دشمن گرفتار شده، سختی فراوان کشیده، اما به دام دشمن نیفتاده و فریب وعده‌های او را نخورده و شرف سربازی را حفظ کرده است. من فکر می‌کنم بعضی‌ها که اجازه نمی‌دهند این جلسه برگزار شود، آزاده نیستند.» پس از این جملات، تا حدودی سکوت برقرار شد. در هر حال، خیر مقدم گفته شد و مراسم به اتمام رسید. مشکلات، درخواست‌ها و آدرس و مشخصات آزادگان نیز یادداشت شد.

در میان آزادگان، چند نفر به بیماری روانی مبتلا شده بودند که اختیار گفتار و اعمال خود را نداشتند. یکی از آنها را از درجه ستوانی می‌شناختم. بیش از دیگران دچار آسیب روانی و صدمه روحی شده بود. به همکاران ستاد نیروی زمینی گفتم با دکتر سجادیان که رئیس بیمارستان ۵۰۶ بود، تماس گرفته شود تا به آن جلسه بیاید و جهت اعزام آن آزاده به بیمارستان ۵۰۶ اقدام نماید.

زندگی تلخ یک آزاده

خانواده چند تن از آزادگان نیروی زمینی در مراسم آن روز حضور داشتند. یکی از آنها نزد من آمد و گفت: «برادر من در میان آزادگان است. او روزهای اول جنگ اسیر عراقی‌ها شده بود، اما چون مفقودالآثر بود و بعدها هم هیچ اثری از اسارت او به دست نیامد، تصور ما این بود که به شهادت رسیده و چون صاحب زن جوان و پسر خردسالی بود، تصمیم گرفتیم که همسر او با یکی از برادران ازدواج کند که این ازدواج صورت گرفته. حالا که برادر ما برگشته، همسر سابق او صاحب دو فرزند دیگر هم شده و نمی‌دانیم چه کار کنیم؟! زن برادر ما هم می‌گوید من می‌خواهم با شوهر اولم زندگی کنم و از همسر فعلی جدا شوم. حالا ما نمی‌دانیم چگونه چنین اتفاقی را به برادرم توضیح دهیم.»

برادر آن آزاده که این ماجرا را تعریف کرد، از من خواست که این اتفاق را به آن آزاده بگویم. گرچه سخت بود، اما با قصد و نیت کمک به آن خانواده، قبول کردم و با آن آزاده در اتاقی نشستیم و به تدریج با مقدمه‌سازی به او گفتم که همسرت با یکی از برادرانت ازدواج کرده. همین که این خبر را به او دادم، بیهوش شد. در آن لحظه بود که متوجه شدم این ماجرا و شرایط به سادگی عادی نمی‌شود. چند دقیقه‌ای طول کشید تا او را به هوش آوردیم. وقتی که به هوش آمد، با خشمی که ناراحتی او را دوچندان نشان می‌داد، با فریادی هیجانی، گفت همه را می‌کشم! دوباره او را به آرامش دعوت کردیم.

بعد از آنکه آرام‌تر شد، صلاح را در این دیدم که او را یک روز بعد، نه با برادرانش، بلکه با دو نفر از همکاران نظامی راهی شهرستان کنم. بعد از آنکه او را به شهرستان فرستادیم، از همکاران نظامی شنیدم همسر سابق او و برادری که با همسرش ازدواج کرده بود، خودشان را از چشم او پنهان می‌کنند. در حالی که خشم آن آزاده شدت بیشتری یافته بود، به دنبال اسلحه‌ای می‌گشت تا همسر و برادرش را بکشد. چند هفته به همین آشفتگی روحی سپری شد تا آنکه سرانجام روانی شد و بعد هم به آلزایمر مبتلا گردید. همسر سابق و برادرش بعد از این اتفاق خودکشی کردند. این آزاده هم با همان حالت روانی و آلزایمر دو سال بیشتر زنده نماند و از دنیا رفت. اسم و مشخصات آن خانواده تا آخر عمر بدون افشا در ذهن من محفوظ خواهد ماند.

ترفیع

اوایل مهرماه ۱۳۶۹ دستورالعملی از ستاد مشترک به نیروها ابلاغ شد، که در آن درخواست شده بود فرماندهان نیروها اسامی اشخاص واجد شرایط ارتقاء به سرتیپی را به ستاد مشترک اعلام کنند. چند روزی طول کشید که تعدادی از اسامی افسران واجد شرایط از جنبه شغلی و سوابق خدمت به ستاد مشترک معرفی شدند. در رأس این اسامی معرفی شده، با توجه به شغل جانشین هماهنگ کننده، نام من بود. حدود دو

فصل نهم: در معاونت نیروی زمینی و ستاد مشترک / ۲۷۹

ماه بعد، در آذرماه، سرتیپ حسنی سعدی فرمانده نیرو مرا به دفترش خواست و از اینکه بین اسامی برای ارتقاء به سرتیپی، نامی از من نبود، ناراحت به نظر می‌رسید و از این بابت گلایه داشت.

گرچه برای من هم غیرمنتظره بود، اما تحمل کردم و واکنش و اعتراضی از خودم نشان ندادم. حتی امیر حسنی سعدی اظهار کرد که امشب در اعطای این درجات که به وسیله رئیس ستاد مشترک انجام می‌شود، شرکت نمی‌کنم. من با روی گشاده خدمتشان عرض کردم، خواهش من این است که شرکت نمایند و من هم در آن جلسه حضور پیدا می‌کنم. برنامه اعطای درجات، آن هم در حالی که علاوه بر تعدادی از معاونین، تعدادی از فرماندهان لشکرها و دو نفر از رؤسای بیمارستان‌های نیروی زمینی، به درجه سرتیپی ارتقاء یافتند و به من درجه نداده بودند، برای همه جای تعجب داشت. مدت یک سال از این وضعیت سپری شد (وضعیتی که تعدادی از معاونت‌ها و رئیس بازرسی نیروی زمینی سرتیپ بودند و من که جانشین معاون هماهنگ کننده بودم، درجه سرتیپ دومی داشتم. نظامیانی که این کتاب را مطالعه می‌کنند، درک می‌کنند که چقدر صبر و حوصله می‌خواهد که من به کار بردم)، تا آنکه در تاریخ دهم آبان سال ۱۳۷۰، پس از گذشت یک سال به من اطلاع دادند رئیس ستاد مشترک با شما کار دارند. همان روز به ستاد مشترک رفتم و با ایشان جلسه کوتاهی داشتم.

سرلشکر شهبازی در آن جلسه علت مخالفت خود را با ارتقاء درجه من به سرتیپی بیان کرد که مشخص شد مشکل عقیدتی و حفاظتی نبوده و شخص ایشان به دلایلی جلو ترفیع من را گرفته بود. چون به اشخاص و مسائل خدمتی همان ایام ارتباط دارد، اشاره‌ای به آن نمی‌کنم. بین ما مطالبی مطرح شد، اما به علت آنکه در برابر گلایه و طرح مسئله ایشان دلایل منطقی آوردم، ذهنیت منفی وی از میان رفت. همان روز ظهر وقتی از ستاد مشترک به ستاد نیروی زمینی بازگشتم، سرتیپ حسنی سعدی گفت: در فاصله‌ای که از

ستاد مشترک به نیروی زمینی می‌آمدید، نامه انتقال شما از نیرو به ستاد مشترک هم به دست من رسید و شما باید صبح فردا خودتان را به ستاد مشترک معرفی کنید.

جانشین معاون هماهنگ‌کننده ستاد مشترک

روز یازدهم آبان ماه سال ۱۳۷۰ توسط سرلشکر شهبازی به عنوان جانشین معاون هماهنگ‌کننده ستاد مشترک معرفی شدم. در آن تاریخ، معاون هماهنگ‌کننده ستاد مشترک سرتیپ ناصر آراسته بود. سرتیپ ایرج سپهر هم مسئولیت جانشینی رئیس ستاد ارتش را به عهده داشت.



چند روز پس از آنکه کارم را در ستاد مشترک آغاز کردم و امیر شهبازی تصویب ترفیع درجه سرتیپی من را از مقام معظم فرماندهی کل قوا اخذ و ابلاغ فرمودند، به نظرم رسید که در برخی از وضعیت‌های خدمتی باید تغییراتی ایجاد کرد. اولین تغییری که لازم بود ایجاد شود، ضرورت اجرای مراسم صبحگاه منطبق با تشریفات و اصول نظامی و آئین‌نامه انضباطی بود. بدیهی است که این تغییر را با هماهنگی سرتیپ سپهر و سرتیپ آراسته انجام دادم.

یکی دیگر از نکاتی که به نظرم رسید، جایگزین کردن نرده‌ها و دیوارهای کوتاه به جای دیوارهای بلندی بود که اطراف ستاد مشترک را احاطه کرده بود. قبل از آنکه سایر تغییر و تحولات را توضیح دهم، باید در مورد مسئولیت بعدی خود در ستاد مشترک بگویم. در تاریخ هفتم آذرماه ۱۳۷۱ (حدود یک سال پس از حضورم در ستاد مشترک) سرلشکر شهبازی، من و سرتیپ آراسته را به دفترش دعوت کرد و گفت: «قرار است سرتیپ سپهر جانشین رئیس ستاد به گروه مشاوران نظامی فرماندهی کل قوا انتقال یابد. بنابراین، باید به جای ایشان شخص دیگری معرفی شود.»

در واقع، هدف از جلسه رئیس ستاد با من و سرتیپ آراسته، مشاوره در مورد انتصاب جانشینی و همچنین، معاون هماهنگ کننده ستاد مشترک بود. ابتدا ایشان نظر خود را بیان نکرد، اما پس از گفتگوی کوتاهی که بین ما شد (از جمله حسنات این گفتگو این بود که امیر آراسته مصرّ بود که من جانشین رئیس ستاد شوم و خودش معاون هماهنگ کننده و من هم اصرار داشتم که امیر آراسته جانشین رئیس ستاد باشد و من معاون هماهنگ کننده)، قرار شد از روز بعد سرتیپ آراسته به جانشینی رئیس ستاد و من به معاونت هماهنگ کننده ستاد مشترک منصوب و مشغول به کار شویم. بنابراین، از روز هشتم آذرماه ۱۳۷۱ به عنوان معاون هماهنگ کننده ستاد مشترک به فعالیت خودم ادامه دادم.

سرتیپ ناصر محمدی فر هم به جانشینی معاون هماهنگ کننده منصوب گردید. در مسئولیت معاون هماهنگ کننده ستاد مشترک، بیش از هفت سال انجام وظیفه کردم که این مدت طولانی‌ترین مسئولیت شغلی در سنوات خدمتی من به شمار می‌رود. در این مدت، ترکیب هیئت رئیسه (سرلشکر شهبازی، سرتیپ آراسته، من و سرتیپ محمدی فر) تغییری نکرد.

تغییر و تحولات اداری، سازمانی و ساختمانی

از تاریخ یازدهم آبان ۱۳۷۰ تا ۸ آبان ماه ۱۳۷۷ با هدایت ترکیبی اعضای هیئت رئیسه ستاد مشترک ارتش شامل: سرلشکر علی شهبازی رئیس ستاد مشترک، سرتیپ ناصر آراسته جانشین رئیس ستاد، سرتیپ اسداله حیدری معاون هماهنگ کننده و سرتیپ ناصر محمدی فر جانشین معاون هماهنگ کننده اقداماتی به شرح زیر انجام شد:

- جایگزین کردن نرده به جای دیوارهای بلند (برداشتن دیوارهای اطراف ستاد مشترک) اولین اقدامی بود که انجام گرفت.

- در زمینه انتصابات ادارات ستاد مشترک، به نظر رسید که باید از مدیریت فرماندهانی که در جنگ دارای تجارب ارزشمندی بودند، بخصوص در اداره سوم بهره‌برداری شود.

- احداث زمین چمن برای ورزش، توسعه میدان صبحگاه، احداث مسجد ستاد مشترک.

- بنیان‌گذاری بنیاد تعاون ارتش و تهیه اساسنامه بنیاد ارتش و بعد فعال کردن بنیاد تعاون، که من به ریاست هیئت مدیره این بنیاد منصوب شدم. دریافت مجوز مسکونی شهرک شهید بهشتی و بعد هم آغاز ساخت این شهرک در بزرگراه بابایی که پروژه مهمی هم بود، از جمله فعالیت‌های بنیاد تعاون به شمار می‌رود.

- احداث یک درمانگاه بهداری در ستاد مشترک و سپس ارتقاء آن به کلینیک.

- تأسیس فروشگاه تعاونی مصرف، فعال کردن اداره آموزش.
- تبدیل مدیریت تربیت بدنی به سازمان تربیت بدنی.
- کلنگ احداث استخر سرپوشیده، که این استخر در سال‌های بعد افتتاح شد.
- دریافت مجوز دانشگاه علوم پزشکی ارتش و راه‌اندازی آن.
- تأسیس مؤسسه اعتباری حکمت، که بعدها تبدیل به بانک حکمت شد.
- توسعه اردوگاه تفریحی در نوشهر و همچنین، اردوگاه گهر باران در ساری.
- متحدالشکل کردن آرم ارتش در کلیه نیروها (بر روی کلاه و لباس) با طراحی و اخذ مجوز.
- تهیه لباس فصل برای نظامیان، ارتقاء کیفی مراکز آموزش و فرهنگی.
- موافقت برای احداث اتوبانی که به پیشنهاد ما بزرگراه شهید بابایی نام گرفت.
- احداث تالار برای اجرای مراسم مورد نیاز خانواده‌های نظامیان.
- احداث یک تالار به نام تالار سرباز با استفاده از یکی از منازل سازمانی روبه‌روی ستاد نیروی زمینی، احداث هتلی به نام هتل البرز.
- هدایت نیروها از جنبه‌های آموزشی، عملیاتی و فرهنگی از طریق تقویت بازرسی.
- ستاد مشترک و تفکیک وظایف به بازرسی‌های آموزشی و عملیاتی.
- صدور دستورالعمل‌ها برای طرح‌های رزمایش‌ها.
- راه‌اندازی دانشگاه علوم استراتژیک: این دانشگاه در قانون ارتش پیش‌بینی شده بود که آن را ابتدا در یک منزل سازمانی تشکیل دادیم (پس از مدتی، اسم دانشگاه علوم استراتژیک به دانشگاه عالی دفاع ملی تغییر داده شد). یک منزل سازمانی در اتوبان ارتش در مدخل ورودی لویزان ۳ (کوی قمر بنی‌هاشم) را برای افتتاح این دانشگاه در نظر گرفتیم. سرتیپ اصغر جمالی هم به ریاست دانشگاه منصوب شد و اولین دوره دانشگاه را در همان جا فعال کردیم. چون اعتباری برای احداث آن پیش‌بینی نشده بود، با کم

کردن سایر اعتبارات، توانستیم ساختمان‌های دفاع ملی را احداث کنیم. در این فاصله، هر ۱۵ روز یک بار، من از مراحل ساخت و ساز و احداث ساختمان‌های دانشگاه دفاع ملی بازدید می‌کردم.

دانشگاه عالی دفاع ملی را در حالی فعال کردیم، که هیچ گونه اسناد و مدارک و منابع آموزشی از سابق در دسترس نداشتیم. با استفاده از اساتید باتجربه و تحصیل کرده و همچنین، استفاده از منابع خارجی توانستیم منابع درسی را نیز تهیه کنیم و بعد هم زمین نسبتاً وسیعی برای این دانشگاه در نظر گرفته شد، که ساختمان فعلی آن به تدریج تأسیس شد.

خاتمه خدمت در ستاد مشترک ارتش

چند بار به رئیس ستاد مشترک پیشنهاد دادیم که در مورد فرماندهی شدن ارتش با فرماندهی معظم کل قوا هماهنگ کنند، چون با افزایش اختیارات سرلشکر شهبازی زمینه برای تغییر سازمان از ستاد به فرماندهی فراهم شده بود. تا آنکه سرانجام در روز یکشنبه پنجم مهرماه ۱۳۷۷، رئیس ستاد مشترک، من و سرتیپ آراسته را به دفترش دعوت کرد و گفت: «پیشنهاد تبدیل سازمان ستاد مشترک به فرماندهی ارتش، مورد موافقت فرماندهی معظم کل قوا قرار گرفت و بر اساس تدبیر ایشان، باید فرماندهی ارتش را اعلام کنیم، اما قبل از آن باید سازمان ستاد مشترک ارتش با انتصاب افراد جدیدی مشخص شوند.»

سرلشکر شهبازی در ادامه صحبت‌های خود خطاب به سرتیپ آراسته گفت: «من هم تصمیم دارم شما را به عنوان جانشین فرماندهی کل ارتش انتخاب کنم و سرتیپ ترابی‌پور (رئیس سازمان حفاظت و اطلاعات ستاد مشترک) یا سرتیپ حیدری هم رئیس ستاد مشترک شوند، نظر شما چیست؟»

سرتیپ آراسته سکوت کرد. من گفتم: «فرماندهی ارتش و انتصاب شما به فرماندهی ارتش و همچنین جانشینی فرماندهی سرتیپ آراسته را به شما تبریک عرض می‌کنم. همچنین، ریاست ستادی ارتش نیز برای سرتیپ ترابی‌پور مبارک باشد.» با آنکه نظرم را در مورد ترکیب هیئت رئیسه فرماندهی کل به طور صریح اظهار داشتم، اما سرلشکر شهبازی گفت بهتر است در این زمینه یک جلسه چهار نفره تشکیل بدهیم.

جلسه بعدی همان روز ساعت ۱۴ با حضور سرتیپ ترابی‌پور تشکیل شد. در آن جلسه سرلشکر شهبازی گفت: «بر اساس گفتگویی که ساعت ۱۰ صبح امروز داشتیم، من نظرم آن است که سرتیپ ترابی‌پور در سازمان جدید فرماندهی کل ارتش، به عنوان رئیس ستاد مشترک ارتش و سرتیپ حیدری هم به عنوان جانشین رئیس ستاد مشترک منصوب شوند.»

سرتیپ ترابی‌پور در جایگاه رئیس ستاد مشترک ارتش از من در مورد انتصابات رؤسای ادارات نظر خواست و گفت: «مثلاً من در نظر دارم یک سرگرد یا سرهنگ دومی را درجه موقت بدهم و به ریاست اداره منصوب کنم، نظر شما چیست؟» در جواب ایشان گفتم: «در مرحله اول که شما تصمیم گرفتید، من هم نمی‌توانم مخالفتی نشان دهم، اما چون نظر می‌خواهید، نظرم چیز دیگری است، هرکسی می‌خواهد رئیس اداره شود، باید معاون یکی از نیروها شده باشد و تجربه و جوانی، هر دو را در انتصابات لازم می‌دانم.» سرتیپ ترابی‌پور به امیر شهبازی گفت: ما دو نظر متفاوت داریم و نمی‌توانیم با هم کار کنیم.

به این ترتیب، در روز هشتم مهرماه سال ۱۳۷۷ در صبحگاه عمومی ستاد ارتش، حکم فرماندهی ارتش و انتصاب سرلشکر شهبازی به فرماندهی ارتش توسط رئیس ستاد کل نیروهای مسلح قرائت شد. دو روز بعد هم سرتیپ رضایی (با درجه موقت) به جای من تعیین گردید و یک روز بعد از این تغییر و تحولات شغلی، به من و همه رؤسای

ادارات (که با من کار کردند) ابلاغ شد که به ساختمانی در پاسداران برویم و به عنوان مشاور فرماندهی ارتش مشغول به کار شویم، چون در شغل مشاورت کار اکتیوی نبود، چند بار تقاضای بازنشستگی کردم که موافقت نشد.

یک ماه بعد با درخواست حاج آقای قوچانی رئیس سازمان عقیدتی سیاسی ارتش به عنوان معاون هماهنگ کننده عقیدتی سیاسی به صورت مأمور، به خدمت خودم در سازمان عقیدتی سیاسی ادامه دادم. در این مسئولیت، یک سال انجام وظیفه کردم تا آنکه موعد انتخابات مجلس فرا رسید. با نیت شرکت در انتخابات مجلس، تصمیم گرفتم از ارتش محترمانه رها شوم، چون به نوعی از بعضی از انتصابات ناراحت بودم. به این ترتیب، دو ماه قبل از تاریخ انتخابات از ارتش به عنوان بازنشسته رها و کاندیدای نمایندگی خرم‌آباد شدم. وقتی به فعالیت‌های انتخاباتی روی آوردم، با توجه به تبلیغات جناحی، انتظار نداشتم رأی بیاورم، چون وارد هیچ جناحی نشدم، علاوه بر آن بدون هیچ سرمایه‌ای برای تأمین هزینه تبلیغاتی در این عرصه وارد رقابت شدم.

رقابت انتخاباتی

با آغاز فعالیت‌های انتخاباتی، هفته‌ای یک یا دو بار برای سخنرانی و ارتباط با مردم به خرم‌آباد سفر می‌کردم. تاریخ برگزاری انتخابات در روز بیست و نهم بهمن ماه ۱۳۷۸ بود و به همین علت، از اوایل بهمن ماه در خرم‌آباد اقامت کردم. در اغلب شهرها مانند خرم‌آباد میان کاندیدهای نمایندگی، رقابت اقوام و قومیت‌ها بیشتر به چشم می‌خورد. در خرم‌آباد، ۳۵ نفر کاندید شده بودند، که از این تعداد دو نفر باید رأی می‌آوردند. روش من در رقابت‌های انتخاباتی و چگونگی حضور در جمع مردم و برپایی جلسات سخنرانی، به این ترتیب بود که علیه کسی صحبت نمی‌کردم و به مردم می‌گفتم شما کاندیدهای مورد علاقه خودتان را باید به خوبی بشناسید و به هرکدام که با خواسته‌ها و انتظارات شما مطابقت دارد، رأی بدهید. در کلیه سخنرانی‌ها و شعار انتخاباتی هرگز

قول و وعده بدون پشتوانه به مردم ندادم. فعالیت انتخاباتی من محدود بود، چون سرمایه مورد نیازی که باید برای تبلیغات هزینه می‌شد، برایم فراهم نبود. حدود ۱۵ میلیون تومان برای تبلیغ تهیه کرده بودم، در حالی که در همان دوره افرادی بودند که حداقل از ۲۰۰ میلیون تا یک میلیارد تومان هزینه کرده بودند.

چند خاطره از دوران انتخابات

مردم می‌دانستند که من ارتشی هستم و احترام خاصی هم برایم قائل بودند. یک بار در جمعی حدود ۶۰ نفره، از افرادی که اهل یک ایل و طایفه مشخصی بودند، حضور یافتم که اغلب آنها جوانان بودند. یکی از جوانان گفت: تیمسار! تاکنون ۲۵ نفر برای سخنرانی در جمع ما آمده‌اند که به همه آنها قول رأی دادیم، اما از این ساعت به بعد شما را برای نمایندگی خود انتخاب می‌کنیم و به شما رأی می‌دهیم!

من سخنانم را با این جمله شروع کردم، که از شما می‌خواهم به من رأی ندهید. علتش را هم سؤال کردند و من توضیح دادم: «به این دلیل که شما به ۲۵ نفر قول دادید که رأی بدهید. حتماً نفر بعدی که برای سخنرانی بیاید، به او قول می‌دهید! من نظرم این است که چنین روش‌هایی را در گزینش نماینده نباید به کار ببریم. بهتر است که شما به یکی از آن‌هایی که قول دادید، رأی بدهید. از این به بعد و در انتخابات بعدی سعی کنید به کسی قول ندهید و اگر قول دادید باید به آن عمل کنید.» در جمع آن روز تنها نکاتی که گفتم همین بود و سخن دیگری را بیان نکردم و بعد هم از آنان خداحافظی نمودم.

یک روز تعدادی از نوجوانان کمتر از ۲۰ سال به دیدن من آمدند و گفتند: ما از شما تقاضا و درخواستی داریم تا بعد از تحقق این خواسته، برایتان تبلیغ کنیم. گفتم: چه تقاضایی؟ جواب دادند: ما دو تیم ورزشی هستیم. یک تیم طرفدار استقلال و یک تیم طرفدار پرسپولیس. شما برای هر تیم، ۱۱ دست لباس قرمز و آبی جداگانه به ما بدهید،

ما برای شما تبلیغ می‌کنیم. من گفتم: «فرزندان عزیزم، من هم ورزش و هم شما را دوست دارم، اما این روش نوعی رشوه دادن است. اگر من به شما پول یا لباسی واگذار نکنم، شما به من رأی نمی‌دهید. این نوع شیوه تعامل و انتخاب نماینده منطقی و جایز نیست. به شما قول می‌دهم بعد از انتخابات چه رأی بیاورم و چه رأی نیاوردم، به هر تیم لباس خواهم داد، اما الآن به منظوری که شما به من رأی بدهید، چنین کاری انجام نمی‌دهم.» آنها خیلی اصرار کردند، ولی من چنین خواسته‌ای را نپذیرفتم. موقعی که خداحافظی کردند، به یکی از همراهانم گفتم اسم و آدرس آنها را یادداشت کند. با وجود این، با حالت دلخوری رفتند.

روزی هم یکی از مسئولان مسجدی که برای نماز به آنجا می‌رفتم، درخواستی کرد و گفت برای مسجد یک دستگاه آمپلی فایر خریداری کنم. بدیهی بود که چنین کاری نمی‌توانست بدون ارتباط با نمایندگی من باشد و باز هم انجام آن را منطقی نمی‌دانستم. به همین علت، به آن مسئول گفتم: اجازه بدهید چند روز دیگر که انتخابات به پایان برسد، در مورد آن تصمیم بگیریم، الآن قول چنین کاری را نمی‌دهم.

انتخابات (در روز ۲۹ بهمن ۱۳۷۸) برگزار شد، من شب سی‌ام بهمن در ستاد انتخاباتی ماندم. آن شب نتیجه شمارش آرا به ما اعلام می‌شد. تا ساعت ۰۲:۵۴ بامداد روز سی‌ام، من نفر اول بودم، تا آنکه ساعت ۸ صبح نتیجه نهایی انتخابات اعلام شد. در نتیجه نهایی، نام من به عنوان نفر پنجم قرائت شد.

در آن ایام، مانند دوره‌های بعد، جناح‌های سازماندهی شده راست و چپ تعیین کننده نتایج آرا بودند. از سوی جناح راست برآورد می‌کردند چون امیر ارتش هستم، باید به جناح راست تمایل داشته باشم، از این لحاظ، از من دعوت به همکاری نمودند تا مورد حمایت آنان واقع شوم. از سوی دیگر جناح چپ که در آن دوره موقعیت و شانس بهتر و بیشتری داشت، نسبت به نگاه سیاسی من با تردید ارزیابی می‌کردند،

اما انتظار داشتند اگر تمایلی به جناح چپ دارم، باید این تمایل و گرایش فکری را در سخنرانی‌هایم ابراز کنم.

در جواب کسانی که چنین انتظاری داشتند یا آن را مطرح می‌کردند، پاسخ می‌دادم من سرباز این کشور هستم و وظیفه‌ام دفاع از کشور و مردم است. من قرار است نماینده همه مردم بشوم نه جناح یا گروه خاصی. از این لحاظ پاسخ من به دو جناح منفی بود. اما واقعیت امر آن است که جناح‌ها در انتخابات به چنین واقعیت‌هایی توجه ندارند و همه چیز را از دریچه منافع و نگرش خود ارزیابی می‌کنند.

در مدت دوره تبلیغات انتخاباتی، ۱۶۴ سخنرانی برای مردم داشتم، که هیچ وقت در این سخنرانی‌ها از قواعد سربازی خودم خارج نشدم و به ورطه بازی‌های سیاسی و جناح چپ و راست نیفتادم. مخالف این بودم که علیه فلان شخصیت سیاسی و یا رئیس جمهور صحبتی کنم. گاهی در مجالس نظرخواهی می‌کردند که نظر شما در مورد رئیس جمهور چگونه است، که پاسخ می‌دادم «ایشان به رأی مردم و تنفیذ رهبری انتخاب شده است.» کسانی که دارای دیدگاه جناحی و سیاسی بودند، انتظار داشتند نماینده مورد حمایت آنها شخصیت‌های سیاسی و حتی رئیس جمهوری را که در جناح آنها نبود، مورد نقد و تخریب قرار دهد و اگر این انتظار برآورده نمی‌شد، موانعی برای موفقیت وی ایجاد می‌کردند.

بعد از اعلام نتیجه انتخابات، کسانی که به من رأی داده بودند، به نتیجه شمارش آرا معترض شدند. تعدادی از آنها عقیده داشتند به علت آنکه من تسلیم خواسته‌های جناح‌های سیاسی نشدم، در شمارش آرا تقلب شده است و از من خواستند که به نتیجه شمارش اعتراض کنم. اشخاص معترض را به آرامش دعوت کردم و خواسته آنها را نپذیرفتم. عصر روز سی‌ام بهمن ماه به تهران حرکت کردم. در تهران اولین کاری که انجام دادم آن بود که ۱۱ دست لباس قرمز و ۱۱ دست لباس آبی تهیه و به آدرس نوجوانان هوادار دو تیم استقلال و پرسپولیس ارسال کردم. آنها چون انتظار چنین کاری نداشتند، تعجب کرده

بودند. ده روز بعد هم یک دستگاه آمپلی فایر خریداری کردم و به آدرس مسجدی که در آن نماز می‌خواندم، از طریق پایانه مسافربری ارسال کردم. اما طایفه‌ای که به من گفته بودند ما به ۲۵ نفری که قبل از شما برای ما سخنرانی کردند، قول رأی داده‌ایم و حالا رأی ما شما هستید، با آنکه آنها را از این کار منع کرده بودم، همه به من رأی داده بودند.

دومین حضور در جمع مردم خرم‌آباد

در روز بیست و یکم فروردین ماه ۱۳۷۹ که اولین سالگرد شهادت سپهبد صیادشیرازی بود، از من دعوت شد که به خرم‌آباد بروم و در مورد این شهید بزرگوار سخنرانی کنم. وقتی به خرم‌آباد رفتم، متوجه شدم که برای سخنرانی من در مسجد جامع قبلاً اعلامیه پخش شده و به همین علت چون مردم با چهره من آشنایی داشتند، از حضورم استقبال کردند. جمعیت فراوانی به مسجد آمده بودند، همین که در جایگاه سخنرانی قرار گرفتم، چشمم به جوانانی افتاد که چهره آنها برایم آشنا بود. سخنرانی که تمام شد، همه آنها با خوشحالی به دیدنم آمدند. به آنها گفتم: «جوانان عزیز! من یک انتظار از شما داشته و دارم که در انتخابات آینده با شناخت کامل رأی بدهید، با این هدف که اگر چیزی به شما دادند، رأی بدهید و اگر خواسته شما را عمل نکردند، رأی ندهید، با چنین توقع و روشی نماینده انتخاب نکنید، چون معلوم نیست اگر با این دیدگاه به کسی رأی بدهید، آن شخص واجد شرایط نمایندگی باشد یا نباشد.»

آنها حرف مرا تأیید کردند. سایر افرادی که با آنها در مدت انتخابات از نزدیک گفتگو داشتم، از جمله مسجدی که در آن نماز می‌خواندم، با احترام و علاقه‌ای که دیگر ارتباطی به نمایندگی در مجلس نداشت، رفتار می‌کردند. از این لحاظ، اگرچه با وجود رأی قابل توجه، برای نمایندگی انتخاب نشدم، اما به عنوان یک ارتشی و سرباز کشور، خاطره‌ای خوب در مردم عزیز خرم‌آباد از خودم به جای گذاشتم.

اعاده به خدمت و مأمور به سازمان عقیدتی سیاسی

در اوایل سال ۱۳۷۹، ریاست ستاد مشترک ارتش گزارشی به دفتر مقام فرماندهی کل قوا ارسال می‌کند، که در آن به اختصار از نمایندگی و فعالیت انتخاباتی من و نتیجه آن توضیحاتی داده می‌شود. در روز بیست و پنجم خرداد ۱۳۷۹، از دفتر رئیس ستاد مشترک ارتش ضمن تماس تلفنی به من اطلاع دادند که فرمانده معظم کل قوا تصویب کردند که من دوباره به خدمت بازگردم. از من خواسته شد که به ستاد مشترک ارتش بروم.

وقتی به ستاد مشترک ارتش رفتم، متوجه شدم که این تدبیر با نظر مقام معظم فرماندهی کل قوا انجام گرفته و بر این اساس، من مدت سه سال ابقا شده‌ام. نظر رئیس سازمان عقیدتی سیاسی آن بود که آن سه سال را در سازمان عقیدتی سیاسی خدمت بکنم. شغل مشاور عالی فرمانده ارتش به من داده شد، اما عملاً در سمت معاون هماهنگ‌کننده غیرسازمانی سازمان عقیدتی سیاسی ارتش مشغول شدم. مدت کوتاهی بعد از آنکه به عنوان معاون هماهنگ‌کننده سازمان عقیدتی سیاسی به خدمت خودم ادامه دادم، رئیس سازمان عقیدتی سیاسی هم تغییر کرد و دکتر علوی جایگزین حاج آقا قوچانی شد. من تا تاریخ هفدهم اردیبهشت ۱۳۸۱ در مسئولیت هماهنگ‌کننده عقیدتی سیاسی به صورت مأمور انجام وظیفه کردم. توضیح اینکه چه در زمان تصدی حاج آقا قوچانی و چه در زمان حاج آقا علوی، هم آنها و هم کلیه روحانیت محترم و کارکنان سازمان عقیدتی سیاسی ارتش نسبت به من لطف و محبت داشتند.

جانشین رئیس ستاد مشترک ارتش

در روز هفدهم اردیبهشت سال ۱۳۸۱، از دفتر فرماندهی ارتش، مرحوم سرلشکر سلیمی تماس گرفتند که با ایشان ملاقاتی داشته باشم. بعد از این تماس، به ستاد فرماندهی کل ارتش و دفتر سرلشکر سلیمی رفتم. تا آن زمان، از نزدیک با ایشان خدمت نکرده بودم، اما هر دو از موقعیت‌های خدمتی سابق یکدیگر آگاه بودیم. وی بعد از

احوالپرسی گفت: «از امروز شغل معاون و جانشین هماهنگ کننده از سازمان فرماندهی کل ارتش (و سپاه) حذف شده است. باید افسری به جانشینی رئیس ستاد منصوب شود که چنین کمبودی را جبران کند و این افسر هم تجربه ستادی و هم عملیاتی داشته باشد. ما به این نتیجه رسیدیم که چون شما سابقه خدمت هفت ساله در این مشاغل و تجربه جنگ هم دارید، از وجود شما استفاده شود.»

نتیجه نشست با فرمانده ارتش آن شد که از روز هجدهم اردیبهشت ۱۳۸۱ به عنوان جانشین رئیس ستاد مشترک ارتش با شغل ارتشبدی مشغول به کار شدم.

دعوت به فدراسیون تیراندازی

در یکی از روزهای اول بهمن ماه سال ۸۱، فرمانده ارتش پس از بازگشت از جلسه شورای عالی امنیت ملی از من خواست به دفترش بروم. حدس می‌زدم که کار او با جلسه آن روز بی‌ارتباط نباشد، که همین‌طور هم بود، چون به محض دیدنم گفت: «امروز در جلسه شورای عالی امنیت ملی شرکت داشتیم، رئیس جمهور (محمد خاتمی) به من گفت، مهندس مهرعلیزاده رئیس سازمان تربیت بدنی از من در مورد انتصاب یک نفر از ارتش به ریاست فدراسیون تیراندازی نظر خواسته است و من به وی گفته‌ام که یکی از امرای ارتش در این شغل منصوب شود، لذا از شما خواهش می‌کنم یکی از امرای ارتش را برای تصدی شغل رئیس فدراسیون تیراندازی معرفی نمایید.» سرلشکر سلیمی بعد از این خبر از من درخواست کرد که سه نفر را برای این مسئولیت انتخاب نمایم، تا از میان آنها یک نفر را به رئیس جمهور معرفی کند.

آن روز پس از بررسی پیرامون افراد واجد شرایط، سه نفر از افسران واجد شرایط ارتش را انتخاب و به فرمانده ارتش معرفی کردم. بعد از چند روز فرمانده ارتش گفت: «آقای مهرعلیزاده رئیس سازمان تربیت بدنی تماس گرفت و گفت ما سرتیپ اسداله حیدری را برای ریاست فدراسیون تیراندازی در نظر داریم.»

فرمانده ارتش بعد از این نقل قول از من سؤال کرد: شما با ایشان آشنایی دارید؟
گفتم: خیر! ما همدیگر را از نزدیک نمی‌شناسیم، ضمن آنکه کار من خیلی زیاد
است و فرصت چنین مسئولیتی را ندارم و به همین دلیل هم تمایلی نداشتم. اما سازمان
تربیت بدنی دائماً پیگیر بودند.

در اردیبهشت سال ۱۳۸۲ یک بار دیگر رئیس سازمان تربیت بدنی با فرمانده ارتش
تماس گرفتند و در این تماس، باز هم درخواست انتصاب من به ریاست فدراسیون
تیراندازی را مطرح کردند. نتیجه آن تماس ملاقات حضوری من با مهندس مهرعلیزاده
بود. با آنکه به ایشان گفتم فرصت چنین شغلی را ندارم و دلایل زیادی برای نپذیرفتن
آوردم، اما گفت: ما بررسی کردیم و شما را به دلایلی برای ریاست فدراسیون تیراندازی
در نظر گرفته‌ایم، دلایلی از جمله مهارت شما در تیراندازی از زمان دانشجویی و حتی
قبل از دانشجویی، تجربه جنگ، مدیریت در مسئولیت‌های بالا و انعطاف‌پذیری در
برخورد با جوانان.

گفتم این ویژگی‌ها در بسیاری از همکاران من وجود دارد. اما مهندس مهرعلیزاده
گفت انتخاب ما از میان همه همکاران، شما هستید. در مراجعت، گزارشی به فرمانده
کل ارتش دادم و ایشان فرمودند: «با توجه به خواسته رئیس جمهور و اصرار سازمان
تربیت بدنی، من موافقم که شما ضمن حفظ شغل سازمانی، رئیس فدراسیون تیراندازی
هم باشید.» چون شغل من ارتش‌بندی و مصوب فرمانده کل نیروهای مسلح بود و دولت‌ها
هم جناحی بودند، لذا از طریق فرمانده کل قوا کسب مجوز شد که فرموده بودند: «با
حفظ شغل سازمانی با سازمان تربیت بدنی همکاری نماید.»

بعد از آن جلسه، تا مرداد ماه خبری در این مورد نبود و از سازمان تربیت بدنی هم
کسی با من تماس نگرفت و من تصور کردم که منصرف شده‌اند، تا اینکه در روز چهاردهم
مرداد ماه، که در مراسم ختم مادر همسرم شرکت داشتم، به من اطلاع دادند در اخبار

سراسری اعلام شده که شما به سرپرستی فدراسیون تیراندازی منصوب شده‌اید (حکم سرپرستی برای آن بود که گزینش ریاست فدراسیون بر اساس انتخابات داخلی انجام می‌گرفت) و بعد از حدود ۴۰ روز انتخابات انجام شد و من با رأی مجمع به عنوان رئیس فدراسیون تیراندازی انتخاب شدم. به این ترتیب، من ضمن حفظ شغل جانشینی رئیس ستاد ارتش در فدراسیون تیراندازی نیز مشول به کار شدم.

تعویض از جانشین رئیس ستاد مشترک

در روز ۲۶ اسفند ۱۳۸۳، سرلشکر سلیمی فرمانده کل ارتش از رئیس ستاد (سرتیپ پورشاسب) و من خواست که به دفترش برویم تا دستوراتش را در مورد تعطیلات ایام عید به ما ابلاغ کند.

بعد از آنکه ایشان در مورد مسائل خدمتی در ایام تعطیلات نوروزی نکاتی بیان داشت، من گفتم: «با توجه به آنکه در تاریخ ۲۵ خرداد ۱۳۸۴ ابقاء من به اتمام می‌رسد، آمادگی تحویل این مسئولیت را دارم و نظر خودم برای جانشینی رئیس ستاد ارتش امیر سرتیپ دوم فریدون فرهنگی است.» از آنجایی که در زمینه برخی از مسائل خدمتی با سرلشکر سلیمی اختلاف دیدگاه داشتم، ایشان از اینکه ضمن آمادگی برای واگذاری مسئولیت، فردی را به جای خودم معرفی نمودم، از من تشکر کرد. در روز دوم خرداد در دفتر فرمانده کل ارتش، به علت مغایرت‌های دیدگاه مدیریتی و فرماندهی، بحثی پیش آمد که فرمانده کل ارتش دستور بازنشستگی من را صادر کرد.

به این ترتیب، در روز دهم خرداد ماه ۱۳۸۴، طی جلسه‌ای از فرمانده ارتش، رئیس ستاد و رؤسای ادارات خداحافظی کردم و بعد از منفک شدن از خدمت به صورت بازنشسته در ارتش، تمام وقتم به طور کامل به فدراسیون تیراندازی اختصاص داده شد. دو ماه بعد از بازنشستگی، سرلشکر سلیمی هم از مسئولیت فرماندهی ارتش تعویض و سرلشکر صالحی به جای وی فرمانده ارتش شد. وقتی سرلشکر سلیمی به شغل مشاور

فرمانده ارتش در ستاد کل منصوب شد، برای احوال‌پرسی، به دیدن او رفتم که چنین انتظاری هم نداشت.

آخرین دیدارم با او چند سال بعد در بیمارستان ۵۰۱ ارتش بود که به علت بیماری بستری شده بود. آن موقع من رئیس کانون بازنشستگان ارتش بودم، به اتفاق معاونین کانون به ملاقات او رفتم، که در آن دیدار به نوعی از من حلالیت طلبید و از خدمات گذشته‌ام قدردانی کرد. چند روز پس از آن دیدار بود که به رحمت ایزدی پیوست.

ریاست فدراسیون تیراندازی

پس از شروع کارم در فدراسیون تیراندازی، هیئت‌های تیراندازی شهرستان‌ها را به اتفاق مهندس مهرعلیزاده به یک جلسه دعوت کردم. همکاران فدراسیون می‌گفتند ایشان در جلسات شرکت نمی‌کند. گفتم من وظیفه‌ام را انجام می‌دهم، انتظار حضور ایشان را ندارم، به رسم احترام دعوت می‌کنم، اگر آمدند که خیلی خوب است، اگر هم نیامدند، ما کار خودمان را انجام می‌دهیم.

در تاریخی که برای دعوت همکاران تعیین کرده بودم، مهندس مهرعلیزاده هم حضور یافت. در آن جلسه، ابتدا مهندس مهرعلیزاده کلیاتی از فعالیت‌های گذشته فدراسیون تیراندازی بیان کرد. نمایندگان هیئت‌های شهرستان‌ها نیز بخشی از کارهای انجام شده و همچنین، نیازمندی‌های خود را بیان داشتند و من هم در پایان، چند جمله‌ای در زمینه اهداف آینده صحبت نمودم. رئیس فدراسیون قبلی، تا حدودی گلایه‌مند بود، که نشان می‌داد برداشت و تحلیل وی از نحوه تغییر وی از ریاست فدراسیون و گزینش من، با واقعیت انطباق ندارد و در همین رابطه، از سوی مهندس مهرعلیزاده و من توضیحاتی داده شد.

قبل از برگزاری انتخابات فدراسیون برای گزینش رئیس فدراسیون، کتابی به نام دنیای تیراندازی تألیف کردم که چاپ و توزیع شد. این کتاب جنبه آموزشی داشت. همزمان با

نوشتن کتاب به عنوان اولین قدم به فکر بازسازی دفتر فدراسیون تیراندازی بودم، که در ورزشگاه آزادی مکانی به آن اختصاص داده شده بود و سال‌ها از آن استفاده نمی‌شد. سه ماه پس از آغاز کار در فدراسیون، انتخابات داخلی برای گزینش رئیس فدراسیون تیراندازی انجام گرفت. در انتخابات فدراسیون تیراندازی از سوی اشخاص مختلف اعمال نفوذهای زیادی می‌شد، اما من تحت تأثیر سفارشات مختلف قرار نگرفتم. در آن انتخابات، با رأی قاطع به ریاست فدراسیون برگزیده شدم.

دفتر فدراسیون تیراندازی در کنار ورزشگاه شهید شیرودی در خیابان ورزشنده قرار داشت. پس از بررسی و برآورد وضعیت‌ها، تصمیم گرفتم که دفتر فدراسیون را در خیابان ورزشنده بازسازی کنیم و مکانی را که در ورزشگاه آزادی به فدراسیون اختصاص داشت و سال‌ها به صورت متروکه رها شده بود، به عنوان سالن‌های تیراندازی، بازسازی و مرمت کنیم. به این منظور، هزینه‌ها را پیش‌بینی و مبلغی را برآورد و درخواست کردیم. یک سال طول کشید تا بخش اداری را فعال و نوسازی و بعد هم سالن‌های تیراندازی را شروع به تعمیر و بازسازی نمودیم، که در پایان دوره مسئولیت چهار ساله من در فدراسیون تیراندازی، بیش از دو سوم آن سالن‌ها آماده شده بود.

برگزاری مسابقات

علاوه بر مسابقات داخلی، در سایر کشورهای دنیا نیز مسابقات تیراندازی برگزار می‌کردیم. البته این مسابقات جزئی از کارهای رایج فدراسیون تیراندازی است، که مثل سایر فدراسیون‌ها مسابقات داخلی و خارجی در آن برگزار می‌شود. در دوره چهارساله‌ای که در فدراسیون بودم، در کشورهایمانند ایتالیا، انگلیس و آلمان مسابقاتی داشتیم که هیچ کدام از این مسابقات را نرفتم، بلکه از فدراسیون نماینده و مسئولی اعزام نمودم. اما در مسابقات حوزه خلیج فارس مانند کویت، قطر و مصر که در سال ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ برگزار شد، خودم حضور داشتم.

فصل نهم: در معاونت نیروی زمینی و ستاد مشترک / ۲۹۷

از سال ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۴ که محمد خاتمی رئیس جمهور و مهندس مهرعلیزاده رئیس سازمان تربیت بدنی بود، از نظر واگذاری اعتبار مشکلی نداشتیم. در این دو سال، آقای احمدی نژاد شهردار تهران بود. من با وی ملاقاتی داشتم و در آن دیدار درخواست کردم که در ۲۲ منطقه تهران، هر منطقه یک سالن تیراندازی احداث شود. وی موافقت کرد و قبل از انتخاب به عنوان ریاست جمهور، در هشت منطقه، هشت سالن تیراندازی احداث شد. وقتی که احمدی نژاد به ریاست جمهوری رسید و مهندس علی آبادی هم به ریاست سازمان تربیت بدنی منصوب شد، نظر رئیس جمهور در مورد فدراسیون تیراندازی شخص دیگری بود که از همکاران سابق دکتر احمدی نژاد در شهرداری (ریاست مناطق ۲۲ گانه تهران) به شمار می رفت. به همین علت، رئیس جمهور و به تبع آن مهندس علی آبادی (به رغم میل باطنی) همکاری خوبی با فدراسیون تیراندازی نداشتند.

در اوایل سال ۱۳۸۵، شنیدم که مهندس علی آبادی گفته است: «محل فدراسیون تیراندازی که در ورزشگاه آزادی است، باید سه قسمت شود. دو قسمتش به فدراسیون های دیگری واگذار گردد و یک قسمتش هم به فدراسیون تیراندازی اختصاص داده شود.» من طی نامه ای نوشتم که برابر شنیده ها چنین تصمیمی گرفته اید، نظر من آن است که اجرای این تصمیم در زمان مسئولیت من نباشد. این مطلب را حضوری به رئیس سازمان تربیت بدنی که روزی برای بازدید قسمت ها به فدراسیون تیراندازی آمده بود، نیز یادآوری کردم و گفتم: اگر چنین هدفی دارید من از روز آینده به فدراسیون نخواهم آمد.

به این ترتیب بود که آن تصمیم اجرا نشد، اما همکاری رئیس سازمان تربیت بدنی با فدراسیون تیراندازی به حداقل رسید، تا جایی که در پاییز سال ۱۳۸۶ که برای برگزاری یک مسابقه عازم کویت بودیم، هر چه برای واگذاری اعتبارات و هزینه ها مکاتبه کردیم، به نتیجه ای نرسیدیم و تا آخرین لحظه پرواز به کویت، بودجه ای در اختیار ما قرار نگرفت

و من مجبور شدم از روش‌های دیگر و با همکاری دوستان، بودجه‌ای تهیه کنم و بعد به کویت رفتیم.

حضور ما در کویت همزمان با پایان مسئولیت من در فدراسیون تیراندازی بود. هجدهم آذرماه ۱۳۸۶ دوره چهارساله من به پایان می‌رسید. در آن روز ما در کویت بودیم. روز هفدهم آذر به دبیر فدراسیون (مرحوم براتی) گفتم برای انجام کاری باید به تهران بروم و امور فدراسیون و مسابقات را به او سپردم و عازم تهران شدم. در تهران، یک کنفرانس مطبوعاتی برگزار کردم و در آنجا گفتم که «دوره چهارساله من فردا به پایان می‌رسد، به دلیل همکاری و پشتیبانی نکردن سازمان تربیت بدنی، داوطلب شرکت در انتخابات فدراسیون تیراندازی نیستم.» در آن روز، مهندس علی‌آبادی در خارج از کشور بود، وقتی به ایران آمد، سید مهدی هاشمی را به عنوان سرپرست جدید فدراسیون تیراندازی معرفی کرد.

در مدت چهار سالی که مسئولیت فدراسیون تیراندازی را به عهده داشتم، در چند شهرستان مثل اصفهان و قزوین سالن‌های تیراندازی احداث و فعال کردیم. اسلحه‌های جدید برای فدراسیون و همچنین، برای واگذاری به تیراندازان وارد نمودیم. فعال کردن کمیته‌های استعدادیابی در استان‌های محروم یکی دیگر از کارهایی بود که در مدت مسئولیت من انجام گرفت، که البته تلاش‌های ۴ ساله در فدراسیون تیراندازی کشور مقوله جداگانه‌ایست که می‌تواند مکتوب دیگری باشد.

در کانون بازنشستگان ارتش

یک سال پس از بازنشستگی، صبح روز پنجم خرداد ۱۳۸۵ که در فدراسیون تیراندازی مشغول به کار بودم، از دفتر فرماندهی ارتش با من تماس گرفتند و بعد سرلشکر صالحی با من صحبت کرد و گفت: می‌دانید رئیس کانون بازنشستگان چه

کسی است؟ گفتم: خیر! گفت سرتیپ دیانت فر رئیس کانون است، بد نیست سری به ایشان بزنید، حضوری یا تلفنی تبریکی به او بگویید.

دو روز بعد از تلفن فرمانده ارتش، به کانون بازنشستگان و دفتر امیر دیانت فر رفتم و ساعتی در آنجا ماندم. هنگام خداحافظی سؤال کرد: به من کمک می کنید؟ پاسخ دادم حتماً هر کمکی از دستم ساخته باشد، انجام می دهم.

گفت: نه! منظورم کمک سازمانی است.

لحظه ای تأمل کرد و بعد بدون آنکه نگاهی به من کند، گفت: شما جانشین من می شوی؟ از این پیشنهاد تعجب کردم و کمی هم ناراحت شدم. در سال هایی که معاون هماهنگ کننده ستاد مشترک بودم، امیر دیانت فر رئیس اداره دوم و انسانی مدیر و دلسوز و همکاری عزیز بود، اما ما نظامی ها در پذیرش مسئولیت ها به سنوات خدمتی و رعایت مشاغل از جنبه تجربه و جایگاه مسئولیت های قبلی و... توجه خاصی داریم. از این جهت پیشنهاد وی برایم غیر منتظره بود و سکوت کردم.

لحظاتی به سکوت گذشت، تا آنکه موانعی را که ذهنم را مشغول کرده بود، از فکر دور کردم و گفتم: «بله! ولی حقوقی هم نمی خواهم.» همان لحظه با فرمانده ارتش تماس گرفت و گفت: ایشان پذیرفت. سرلشکر صالحی هم گفت: همین الان بیایید دفتر من!

از گفتگوی امیر دیانت فر و فرمانده ارتش مشخص بود که آنان قبلاً در مورد آن پیشنهاد، هماهنگ کرده بودند. ساعتی بعد به دفتر فرمانده ارتش رفتیم. سرلشکر صالحی از اینکه من مسئولیت جانشینی کانون را پذیرفته ام، تشکر و قدردانی کرد. قرار بر آن شد که پس از سفری که از سوی فدراسیون تیراندازی باید به مصر می رفتیم، در کانون مشغول به کار شوم و بعد هم از وی خداحافظی کردیم. دقایقی بعد، از دفتر فرمانده ارتش با من تماس گرفتند و اطلاع دادند که ساعت ۲ در دفتر سرلشکر صالحی باشم.

وقتی ساعت ۲ به دفتر ایشان رفتم، امیر دیانت‌فر هم در اتاق انتظار نشسته بود. به او گفتم: چه کاری پیش آمده؟ گفت اطلاع ندارم. در هر حال، هر دو به دفتر فرمانده ارتش رفتیم. سرلشکر صالحی پس از بیان مقدمه‌ای گفت: برابر اعلام رئیس دفتر نظامی مقام معظم فرماندهی کل قوا، امیر دیانت‌فر از کار مشاورت دفتر فرماندهی کل قوا منفک نشود و به کارشان در دفتر مشاورت ادامه بدهند و امیر حیدری رئیس کانون باشند.

نتیجه مذاکرات آن روز این شد که امیر دیانت‌فر تا بازگشت من از مصر در کانون حضور داشته باشد و بعد مسئولیت را به من واگذار کند. اقامت ما در مصر فقط سه روز بود. پس از بازگشت به ایران، روز دهم خرداد به کانون رفتم. کارکنان در سالن اجتماعات حضور داشتند. علاوه بر من، امیر سرتیپ شرف‌الزیاد هم آمده بود، اما هیچ کس حتی امیر شرف‌الزیاد هم از علت برگزاری این مراسم و حضور من اطلاع نداشت. در سالن اجتماعات در جمع کارکنان کانون، ابتدا امیر دیانت‌فر چند جمله کوتاه صحبت کرد و بعد از من برای سخنرانی دعوت نمود. من همه گفتگوهای را که بین ما و فرمانده ارتش به میان آمده بود، بیان داشتم و گفتم: از امروز من خدمتگزار کانون هستم.

به این ترتیب، از دهم خرداد ماه ۱۳۸۵ به عنوان رئیس کانون بازنشستگان کارم را آغاز کردم. این مسئولیت ۱۲ سال تا سیزدهم مرداد سال ۱۳۹۷ به طول انجامید که شرح این دوران در کتابی دیگر در صورت توفیق و مدد الهی نگاشته خواهد شد.

فصل دہم :

تحلیل فرماندہی امیر سرتیپ دکترا اسدالہ حیدری

بہ قلم: احمد حسینیہ

ارزش انتقال تجربه در ابعاد آموزشی

این فصل بر اساس نظر نگارنده تدوین شد. ابعاد مدیریتی فرماندهان موفق، باید با انگیزه و نگاه آموزشی و انتقال تجارب به نسل جوان، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. ویژگی فرماندهی، بدون تردید نوعی فرمانروایی و حاکمیت به شمار می‌رود. این حاکمیت حتی اگر مبتنی به قوانین و مقررات باشد، با تکیه به یکی از این دو عامل به حیات خود ادامه می‌دهد. یا متکی بر قوای قهریه و اعمال زور و یا زیاده‌روی در استفاده از اختیارات است و یا با حاکمیت بر قلب‌ها و رعایت مقررات، اخلاق و ملایمت و گذشت است، که افراط در هر دو دستاوردهای زیانباری به دنبال خواهد داشت.

با توجه به آفاتی مانند خودکامگی و تکبر که بنای مدیریت و فرماندهی را متزلزل می‌کند، باید روش فرمانده‌ای که با صداقت و اخلاق و احترام به کارکنان، در مسئولیت‌های مدیریتی خود با تکیه بر مقررات، موفق عمل کرده است، به عنوان الگو و تجربه، مورد تحلیل قرار گیرد و در اختیار نسل جوان گذاشته شود. چه در جامعه و چه در سازمان‌های نظامی، مدیریت و فرماندهی تأثیر بسزایی در سرنوشت اقتصادی و فرهنگی جامعه و سازمان دارد. بر این اساس است که گفته می‌شود موفقیت یک کشور در ابعاد مختلف و همچنین، میزان رضایتمندی مردم، رابطه مستقیمی با شیوه مدیریت و شناخت مدیران از علوم مدیریتی و اعمال مدیریت سالم دارد.

کارشناسان علوم تربیتی، سیاسی و اقتصادی نقش مدیریت را در سرنوشت جامعه و سازمان بیش از نقش اقتصادی و سیاسی آن ارزیابی می‌کنند. بر اساس آنچه بیان شد، تحلیل مدیریتی و روش فرماندهی فرماندهان موفق و حتی ناکام و ضعیف، به عنوان یک عامل مهم آموزشی و انتقال تجربه به نسل جوان‌تر، نقش اساسی در روشنگری فرماندهان آینده دارد. با چنین نگرشی، فصل نهایی کتاب حاضر، ضمن

توضیح کوتاهی در مورد ابعاد مدیریتی، به روش و مدیریتی فرماندهی امیر حیدری اختصاص دارد.

ابعاد و تعریف مدیریت

مدیریت ابعاد مختلفی دارد و بدیهی است که تعاریف گوناگون و مختلفی نیز داشته باشد؛ برخی از تعاریف فقط به قسمتی از ابعاد مدیریت اشاره دارد و تعدادی از آن نیز ابعاد دیگری را شامل می‌شود. اینک به چند نمونه از این تعاریف اشاره می‌کنیم. مدیریت عبارت است از:

- استفاده مؤثر و مفید از منابع محدود، به منظور رسیدن به هدف‌های مطلوب.
 - دانش چگونگی اداره و هدایت سازمان جهت رسیدن به نتایج مطلوب.
 - ایجاد مناسبات معقول در یک مجموعه به هم پیوسته در جهت اهداف خاص.
 - حداکثر استفاده از حداقل نیروها و امکانات برای رسیدن به اهداف تعیین شده.
 - ایجاد مناسبات در یک مجموعه یا سازمان و بهره‌گیری از کلیه نیروها در جهت رسیدن به اهداف خاص، بویژه رشد و تعالی نیروهای عضو آن سازمان یا جامعه.
 - هماهنگ کردن منابع انسانی و مادی برای نیل به هدف.
 - مدیریت علم و هنر، متشکل کردن و هماهنگ نمودن و رهبری و کنترل فعالیت‌های دسته‌جمعی است که برای رسیدن به هدف یا هدف‌های مشترک انجام می‌گردد.
 - فرآیند برنامه‌ریزی، سازماندهی، هدایت و نظارت بر کار اعضای سازمان و کاربرد کلیه منابع قابل دسترسی برای رسیدن به هدف‌های تعیین شده سازمان.
- از آنچه که در تعریف مدیریت گفته شد، می‌توان گفت فرمانده باید علاوه بر دارا بودن دانش مدیریتی، دارای هنر رهبری (فرآیند نفوذ در دیگران و برانگیختن آنها برای همکاری با یکدیگر در جهت تحقق هدف‌های گروهی) هم باشد. رهبری را اصولاً «هنر نفوذ در دیگران» می‌دانند. به این معنی که پیروان به دلخواه نه از روی اجبار، از رهبر

اطاعت می‌کنند. بنابراین، منظور از رهبری به طور عام، تأثیرگذاری بر افراد و انگیزش آنان به طوری است که از روی میل، علاقه و با اشتیاق برای دستیابی به هدف‌های گروهی تلاش کنند.

وظایف مدیر

بر اساس آنچه بیان شد، در حالت کلی می‌توان وظایف یک مدیر را به صورت زیر خلاصه کرد:

۱- برنامه‌ریزی: مدیر در درجه اول اهداف سازمان را تعریف می‌کند، سپس با تعیین راهبرد تحقق این اهداف و ایجاد مجموعه‌ای از برنامه‌ها، برای یکپارچه و هماهنگ کردن فعالیت در جهت نیل به این هدف‌ها گام برمی‌دارد.

۲- سازماندهی: مدیر مشخص می‌کند که در یک سازمان چه وظایفی باید اجرا شوند و چه کسانی باید این وظایف را انجام دهند. وظایفی که می‌توانند با هم یک گروه شغلی تشکیل دهند، تعیین می‌شوند.

۳- هدایت: مدیر فعالیت‌های افراد سازمان را هدایت می‌کند و آنها را هماهنگ می‌کند و با ایجاد انگیزه در زیردستان، فعالیت‌های آن را جهت می‌دهد، مؤثرترین مجاری ارتباط را انتخاب و تعارض میان اعضای سازمان را برطرف می‌کند.

۴- نظارت: مدیر برای اطمینان از اجرای درست و بموقع همه کارها عملکرد سازمان را ارزیابی می‌کند و عملکرد واقعی سازمان را با هدف‌هایی که از قبل تعیین شده بود، مقایسه می‌کند، تا اگر انحراف‌هایی از برنامه‌های تعیین شده مشاهده شد، آنها را اصلاح کند.

۵- خلاقیت: مدیر برای آنکه با تحولات اندیشه‌ها سازگار شود و در صحنه رقابت با رقبای متعدد دوام بیاورد، باید شرایط لازم را برای بروز خلاقیت، یعنی پیدایش اندیشه‌های نو در افراد سازمان به وجود آورد. خلاقیت، بکارگیری توانایی‌های ذهنی

برای ایجاد یک فکر یا مفهوم جدید است؛ خلاقیت عبارت است از طی کردن راهی تازه یا پیمودن یک راه طی شده قبلی به طرز نوین.

برخی از ویژگی‌های مدیریتی، اکتسابی نیست و با کسب علم و حتی تجربه کسب نمی‌شود. از این جنبه گفته می‌شود که مدیریت فقط علم نیست، بلکه ترکیبی از هنر و علم است. نمونه بارز ویژگی ذاتی مدیریت که نوعی هنر مدیریت به شمار می‌رود، خلاقیت و نوآوری است. خلاقیت گستره عظیمی از ایجاد فکر نو تا بکارگیری آن را شامل می‌شود. از این رو، برخی از صاحب‌نظران به تفکیک مرز ایجاد فکر نو با بکارگیری فکر نو پرداختند. آنها معتقدند خلاقیت، یعنی توانایی و قدرت ارائه نظرها و فکرهای جدید و تازه، در حالی که منظور از نوآوری، یعنی بکارگیری نظرها و فکرهای حاصل از خلاقیت و حتی بکارگیری یک فن قدیمی در حل یک مسأله جدید، به گونه‌ای که بکارگیری آن تازه می‌باشد.

خلاقیت دارای سه خصوصیت است: تخصص، تفکر خلاق و انگیزش. فرمانده یا مدیر می‌تواند روی هر سه این خصوصیات تأثیر داشته باشد. افزایش خلاقیت در سازمان‌ها می‌تواند به ارتقاء کمیّت و کیفیت خدمات، کاهش هزینه‌ها، جلوگیری از اتلاف منابع، کاهش مکاتبات، افزایش رقابت، افزایش کارایی و بهره‌وری، ایجاد انگیزش و رضایت شغلی در کارکنان منجر گردد. نقش مدیر در پرورش خلاقیت، تحریک و تشویق کارکنان، تفویض اختیار به کارکنان، پیدا کردن ذهن‌های خلاق و استفاده از خلاقیت دیگران است.

ویژگی‌های یک مدیر موفق

میل به موفقیت و همچنین محبوبیت، یک نیاز طبیعی است. همه ما دوست داریم مورد احترام و علاقه دیگران باشیم. دوست داریم دارای شاخصه‌هایی باشیم که از آنها تمجید شود. نفوذ در دل‌ها و موفقیت در اجرای وظایف، یکی از ویژگی‌های مهم یک

مدیر است. باید این نکته را در نظر داشت که برای کسب موفقیت نیازی به قهرمان شدن نیست؛ مواردی که در زیر می‌آید، نکاتی است که با تأمل در آنها می‌شود در راه موفقیت قدم برداشت.

موفقیت از ماده وفق و وفاق و به معنای سازگاری انطباق و همراهی است. انسانی را موفق می‌گویند که توانسته باشد بین تلاش‌ها و اهداف سازگاری و انطباق ایجاد کند و سعی و کوشش خود را قرین و همراه اهداف خویش قرار دهد؛ به عبارت دیگر، انسان به هدف رسیده را انسان موفق می‌گویند. اهداف انسان متنوع و از سطوح و مراتب متعددی برخوردار است؛ بنابراین، موفقیت یک تعریف ندارد، بلکه هر فرد بسته به اینکه هدف او چه باشد، تعریف خاصی از آن به دست می‌آورد.

موفقیت آرمان بزرگ و مشترک انسان‌هاست. همه به موفقیت می‌اندیشند و در آرزوی به دست آوردن آن هستند، اما مهم اینجاست که برای کسب موفقیت باید راه درست آن را شناخت و از بی‌راهه تمیز داد. اشتباه در تشخیص راه موفقیت، آرمان موفقیت‌طلبی بشر را به شکست می‌کشاند و زندگی او را نابود می‌سازد. پس شناخت راه موفقیت از امور مهم و اساسی در کسب موفقیت است. پرسشی که ذهن را به تکاپو انداخته، این است که راه قبله کدام است؟ و کعبه مقصود کجاست؟ برای پاسخ به این سؤال در ادامه به بررسی چند عامل مهم از عوامل موفقیت می‌پردازیم.

موفقیت یک تحفه حاضر و آماده نیست که دیگران تهیه کنند و ما از آن بهره‌مند شویم، موفقیت بوستانی است که معماری آن به دست خودمان است؛ هیچ بوستانی بدون باغبانی و هیچ کاخی بدون معماری شکل نمی‌گیرد. مردان موفق کسانی هستند که باغبان بوستان موفقیت خویش و معمار کاخ خوش‌بختی خویشند. باید برای موفقیت تلاش کرد و آن را ساخت. مردان موفق اهل کار و تلاش و مبارزه‌اند. موفقیت ساختنی است، نه یافتنی و برای ساختن و رسیدن آن باید تلاش کرد.

موفقیت و قدرت مدیر به چند عامل بستگی دارد؟ از مهم‌ترین عواملی که سبب موفقیت و قدرت مدیر می‌شود، می‌توان به نکات زیر اشاره کرد:

- ۱- صفات و ویژگی‌های شخصی مدیر (که شامل مهارت‌های مختلف است).
 - ۲- صفات و ویژگی‌های افرادی که مدیر می‌خواهد با آنان کار کند یا سرپرستی نماید.
 - ۳- ویژگی‌ها و شرایط محیطی که در آن کار می‌کند.
- چنانچه هر یک از این سه عامل یادشده دارای عیب و نقص باشد، از میزان موفقیت مدیر به طور محسوس می‌کاهد، لذا مدیر موفق در سه بعد زیر تلاش می‌نماید:
- الف- اصلاح و تقویت توانایی‌ها و مهارت‌های خود.
 - ب- اصلاح و تربیت افرادی که می‌خواهد با آنها کار کند.
 - ج- اصلاح شرایط موجود و شرایط سازمانی که در ارکان آن امر سرپرستی را به عهده دارد.

اگر این سه اصلاح شود، قدرت حقیقی مدیر فوق‌العاده افزایش می‌یابد، در غیر این صورت مدیر ضعیف است، توانایی‌هایش محدود و برای اداره سازمان و سیستم به روش‌های استبدادی و قهری متوسل می‌شود، که به این ترتیب هم هیچ توفیقی به دست نمی‌آورد.

عوامل موفقیت

در یک تقسیم‌بندی کلی، عوامل موفقیت را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: عوامل درونی و بیرونی. در عوامل درونی، مهم‌ترین نقش را عوامل شخصیتی بر عهده دارند و در عوامل بیرونی، محیط (خانواده، دوستان و فرهنگ عمومی جامعه، وضعیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی) تأثیر دارد.

نقش عوامل درونی و شخصیتی در رسیدن به موفقیت و کامیابی بسیار بااهمیت و اساسی است و می‌توان ادعا کرد که در این زمینه حرف اول با این دسته از عوامل است و عوامل بیرونی و محیطی بیشتر نقش تسهیل‌کننده و زمینه‌سازی را بر عهده دارند.

عده‌ای از نویسندگان تصریح می‌کنند که برای رسیدن به یک زندگی کامیاب، در مرحله اول باید به بازسازی کامل شخصیت و افزایش توان روحی پرداخت و آن را بر پایه‌ای محکم و استوار بنا کرد. تنها با پرورش قدرت روانی افراد است که می‌توان کمال فردی آنها را آشکار ساخت. منظور از کمال فردی رسیدن به احساس تعادل، آرامش و رضایت خاطر و داشتن ارتباطاتی مثبت با محیط و دیگران است.

انسان‌های اثرگذار اعمال و رفتارشان بر اساس اراده و ارزش‌های خودشان است. البته این بدان معنا نیست که آنان با محیطشان رابطه ندارند و محیط بر آنها اثر نمی‌گذارد، بلکه در رابطه متقابل انسان اثرگذار با محیط هم، اوست که دست بالا را دارد و به محیط شکل می‌بخشد.

در مرحله دوم، باید به عاقبت کار توجه داشت. عاقبت‌اندیشی به ما کمک می‌کند که درک صحیحی از مسیری که باید طی شود، پیدا کنیم. از این طریق، بهتر می‌توانیم درک کنیم که هم‌اکنون در چه شرایطی هستیم و آیا مسیری را که انتخاب کرده‌ایم، صحیح است یا خیر. با این مقدمه، برخی از عوامل موفقیت یک مدیر را توضیح می‌دهیم. گرچه همان‌گونه که قبلاً اشاره کردیم، عوامل موفقیت یک مدیر به زمینه‌ها و شرایط گوناگونی بستگی دارد، که ما فقط به عوامل عمده و اساسی‌تر اشاره می‌کنیم:

۱- احترام به کارکنان

هر انسانی برای خود احترامی قائل است. زمانی که به عقاید، کارها و سلیقه‌های افراد در حد و محدوده خودشان احترام بگذاریم و سعی نکنیم همیشه در پی رد کردن

آنها برآییم، دیگران ما را به رسمیت می‌شناسند. اگر هم قصد داریم به رد و اصلاح رفتار و افکار کسی بپردازیم، باید از راه مناسبی استفاده کنیم.

در ابتدا باید به جنبه‌های شخصیتی طرف مقابل تا حدودی آگاه شویم، ظرفیت او را بسنجیم، آرام‌آرام او را به اشتباهش آگاه سازیم و در صورت نیاز، راه مناسبی را به او پیشنهاد دهیم. هرکسی برای خود جهانی دارد مملو از آرا و عقاید و نظریات متعددی که همین عقاید، انسان‌ها را از هم جدا می‌کند. دنیای هر فردی برای خودش محترم است که نباید نادیده گرفته شود.

چنانچه مدیر در حین برخورد با کارکنان، آنان را یک انسان ارزشمند و قابل احترام بداند و این احساس را به او منتقل کند، چنین عملی سبب شکل‌گیری رابطه‌ای صمیمی، ایمن و اثربخش می‌گردد و به هنر ترکیب اقتدار و قاطعیت با صمیمیت و احترام، نمود عینی می‌بخشد.

۲- افزایش آگاهی علمی و تخصصی

یکی از ویژگی‌های مدیران موفق آن است که باید آگاهی فنی و تخصصی خود را از طریق مطالعه، مشاهده، حضور و شرکت در دوره‌ها، افزایش دهند. نه تنها آگاهی فنی، بلکه اطلاعات عمومی و نگرش و بینش همه‌جانبه نسبت به وقایع مختلف علمی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و غیره نیز تأثیر مهمی بر کار و برنامه‌های مدیر خواهند داشت. مدیر باید قادر باشد اثرات این وقایع را تجزیه و تحلیل کند و در برنامه‌ریزی‌هایش مورد ملاحظه قرار دهد. مدیر با افزایش آگاهی و تخصصی از وظایف سازمانی، ضمن افزایش کیفیت کار و مدیریت بر نقاط قوت و ضعف خود نیز آشنایی پیدا می‌کند، در این صورت، می‌تواند بر قوت‌ها و مزیت‌هایی که نسبت به دیگران دارد، تکیه کند و ضعف‌ها را از بین ببرد.

۳- ایجاد محیط سالم و اطمینان در کارکنان

روابط مدیر با کارکنان بر چهار پایه استوار است: مدیران موفق در تحقق این ارکان می‌کوشند و با آفات آن مبارزه می‌کنند.

- راستگویی

- وفای به عهد

- احترام به افراد

- رفتار عادلانه با دیگران

به عنوان مثال، یکی از مصادیق رفتار عادلانه با دیگران پرهیز از بدگویی (غیبت) از آنهاست، این چنین پرهیزی علاوه بر اینکه تکلیف دینی است، موجب بهبود روابط سازمانی عالی بین افراد خواهد شد. مدیران آگاه می‌دانند که کمیت و کیفیت کار افراد سازمان تحت تأثیر روحیه افراد است. روحیه تحت تأثیر چگونگی روابط مدیر، کارکنان و کارکنان با یکدیگر است. هرچه چند و چون این روابط مطلوب‌تر باشد، جوّ سازمانی بهتری فراهم خواهد آمد.

۴- ارتباط مفید و سازنده با کارکنان

مدیر باید به تقویت و یا اصلاح رفتار خویش در سازمان بپردازد، تا کارکنان او را دوست‌داشتنی و مهربان بدانند و برای او جایگاه ارزشمند و مناسبی برگزینند. در یک عبارت کوتاه، می‌شود گفت که مدیر باید در مهارت‌های ارتباطی خود آگاهی بیشتری کسب و به آنها عمل کند. مدیر اگر با کارکنان ارتباط مناسبی از خود نشان ندهد، کسی جذب حرکات و رفتار و افکار و مدیریت او نمی‌شود. مدیر باید کارکنان مستعد را در برنامه‌ریزی‌ها سهیم کند، تا آنان خود را جزئی از نظام به حساب بیاورند و در اجرای برنامه‌ها همکاری و هم‌فکری لازم را بنمایند. با این کار، تضادها خنثی و مشارکت‌ها جلب خواهد شد.

۵- شنیدن انتقادات و نظریات کارکنان

مدیر باید فرصتی فراهم کند تا کارکنان مشکلات و اضطراب‌های خویش را با او در میان گذارند، نگرانی‌ها، افسردگی‌ها و مشغله‌های فکری و نداشتن آسودگی خیال، کار و فعالیت را با دشواری روبه‌رو می‌سازد. به این سبب، رؤسا باید زمینه‌های ایجاد انگیزه و آسودگی خیال را در کارکنان پدید آورند تا آنان بتوانند با فراغ بال کار کنند. یکی از مسئولیت‌های عمده رؤسا آن است که با هم‌دلی و دقت به سخنان افراد گوش دهند و از نگرانی‌ها انگیزه‌ها و علایق آنان باخبر شوند. مدیران باید به میزان کافی از خصلت و گشادگی ذهن برای شنیدن سخنان هر کارمندی بهره‌مند باشند.

۶- برانگیختن وجدان کاری کارکنان

تقویت و برانگیختن وجدان کاری کارکنان یکی از ویژگی‌های یک مدیر موفق به شمار می‌رود. چنانچه انگیزه‌های فردی، دلبستگی‌ها و شرایط سالم محیط کار در حد مطلوبی وجود داشته باشد، زمینه برای برانگیختن وجدان کاری بهتر فراهم می‌شود. در سازمانی که میان کارکنان عدالت رعایت نشود و همچنین میان افراد فعال و متعهد و بی‌توجه تفاوتی وجود نداشته باشد، بدیهی است که زمینه‌ای برای تحریک و برانگیختگی وجدان کاری کارکنان وجود ندارد.

بنابراین، یکی از اقدامات مهم مدیریت برای افزایش وجدان کار افراد، توجه به نیازها، علائق و انگیزه‌های کارکنان، یعنی توجه به عامل انسانی است. نیازها، علائق و انگیزه‌ها عواملی هستند که برای بروز رفتار مشخص، فرد را فعال می‌کند و به او نیرو می‌دهد. رفتار فرد برانگیختنی است و برای اینکه به کاری دست بزند، باید انگیزه این کار در او ایجاد شود.

مدیران باید بدانند چه انگیزه‌هایی می‌تواند افراد را به ایفای وظایف خود و یا کار بیشتر و بهتر تحریک کند، یا مدیران از چه انگیزه‌هایی می‌توانند استفاده کنند؟ آنان

می‌توانند با توجه به نیازها و علائق کارکنان و با سعی در ایجاد امکانات و شرایطی که این نیازها برآورده شود، در آنان ایجاد انگیزه نمایند.

۷- هماهنگی

هماهنگی عبارت است از ایجاد نظم و ارتباط مناسب و منطقی میان افراد، وسایل کار و اهداف سازمان به منظور دستیابی به اهداف پیش‌بینی شده. لزوم هماهنگی در سازمان را به هماهنگی اجزای مختلف بدن یک انسان تشبیه می‌کنند. یک سازمان برای نائل شدن به اهداف مورد نظرش، نیاز به ایجاد چهارچوبی دارد که فعالیت‌های افراد مختلف سازمان را هماهنگ نموده و ارتباط مناسبی بین آنها برقرار کند.

همین که تعداد کارکنان یک سازمان از چند نفر تجاوز نمود، هماهنگ کردن فعالیت‌های آنان امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است، بخصوص زمانی که سازمان از وسعت و بزرگی نیز برخوردار باشد. در این وضعیت، بدون هماهنگی مناسب و ایجاد ارتباطات منطقی میان وظایف افراد مختلف سازمان، تحقق هدف‌های مشترک سازمان به دشواری میسر می‌گردد.

برای جلوگیری از تداخل مسئولیت و ایجاد وحدت عمل در روند کلی حرکت سازمان، هماهنگ نمودن عملیات واحدهای مختلف یک سازمان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. به عبارتی دیگر، هماهنگی عبارت است از فرآیند هم‌سو نمودن فعالیت‌های تمام قسمت‌های سازمان، به طوری که تصمیمات، وظایف، فعالیت‌ها و تخصص همه کارکنان و گروه‌ها، برای نائل آمدن به اهداف از قبل تعیین شده، در حداکثر مطلوبیت ممکن، هم‌سو گردد.

بر اساس آنچه بیان شد، هماهنگی از مهم‌ترین وظایف مدیریت است و همه وظایف مدیریت را می‌پوشاند و آن هم متضمن هماهنگ نمودن فعالیت‌های تمامی قسمت‌های یک سازمان است، که برای حصول اهداف مؤثر و کارآمد ایجاد شده‌اند. از آنجا که

وظایف و تخصص‌های متنوع واحدها، بخش‌ها و قسمت‌های مختلف سازمان پراکنده‌اند و از یک طرف برای انجام مطلوب امور، تقسیم کار و وظایف امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است، لذا وجود هماهنگی باعث سرعت سازمان در رسیدن به اهدافش خواهد شد. از سویی دیگر، به علت وجود اختلاف در طرز تلقی، بینش و نوع انگیزش کارکنان، جهت هم‌سو نمودن فعالیت‌های آنان و برای رسیدن به اهداف مورد نظر، هماهنگی امری لازم است. حتی ملاحظه می‌شود بعضی از کارکنان کوچک‌ترین تصمیمی را بدون کسب مجوز از مقامات بالاتر نمی‌توانند اخذ نمایند.

البته عکس این مورد نیز صدق می‌کند، یعنی تعدادی از کارکنان ممکن است بدون هماهنگی با مدیریت به کاری خودسرانه اقدام کنند، لذا برای بهره‌برداری کامل از نیروی افراد سازمان و هدایت نمودن آنان در کانال‌های صحیح، هماهنگی در کلیه سطوح سازمانی لازم و ضروری است. اولین اقدام یک مدیر برای حفظ تعادل و استمرار هماهنگی، شناخت شرایط و زمینه‌هایی است که سبب بی‌نظمی و عدم هماهنگی می‌شود.

روش‌های هماهنگی

الف) افراد رابط

اغلب برای هماهنگی بین واحدهای مختلف سازمان، از افراد رابطی استفاده می‌شود. مدیران رابط ضمن ملاقات با واحدهای مختلف، اطلاعات لازم را برای هماهنگ کردن فعالیت‌های آنان کسب و تهیه می‌نمایند، اما مسئولیت مستقیم هماهنگ کردن عملیات به عهده آنان نیست، بلکه مربوط به مدیران عالی‌رتبه می‌شود.

ب) تشکیل کمیته‌ها و کنفرانس‌ها

بیشتر مدیران سازمان‌ها، جهت هماهنگ نمودن فعالیت‌های قسمت‌های مختلف سازمان، با تشکیل کنفرانس‌ها، کمیته‌ها، جلسات و میزگردها در زمان‌های متنوع، عملیات هماهنگی را در سطح سازمان برقرار می‌کنند.

ج) ارتباطات

ارتباطات به عنوان یکی از مؤثرترین ابزار هماهنگی است. ارتباطات یکی از ارکان مؤثر وظایف مدیر در فرآیند مدیریت است. در واقع، ارتباط مؤثر با افراد و درک انگیزه‌های آنان، توفیق مدیریت را برای انجام وظیفه رهبری موجب می‌گردد. بنابراین، تشریح اهمیت ارتباطات در مدیریت امری الزامی است.

اهمیت ارتباطات

بیشتر وقت مدیریت به ارتباط رو در رو یا تلفنی با زیردستان، همکاران یا مشتریان می‌گذرد. هنگامی که با دیگران مذاکره نمی‌کند، ممکن است به نوشتن یا دیکته کردن یادداشت‌ها، نامه‌ها یا گزارش‌ها و شاید به خواندن مکتوباتی که برای او ارسال شده، مشغول بشود. حتی در فواصل اندکی که مدیران تنها هستند، ممکن است به واسطه ارتباطی، رشته افکارشان گسیخته شود.

بنابراین، ریشه بسیاری از مشکلات فردی، سازمانی و اجتماعی را می‌توان در کمبود ارتباطات مؤثر، جستجو کرد. ارتباط مؤثر برای مدیران به دو دلیل مهم است:

- ارتباط فرآیندی است که وظایف برنامه‌ریزی، سازمان‌دهی، هدایت رهبری و کنترل مدیریت به وسیله آن انجام می‌شود.

- ارتباط فعالیتی است که مدیران برای هماهنگ کردن و متناسب نمودن وقت خود از آن بهره می‌گیرند.

فرماندهی موفق با نگاهی به ویژگی‌های مدیریتی سرتیپ حیدری

خلاصه‌ای از خصوصیات فرمانده و مدیر موفق بیان گردید، که البته بسیار کوتاه بود. از سایر عوامل عمده موفقیت یک مدیر، می‌توان به مبارزه با سهل‌انگاری، مهار خشم، تبادل نظر و مشورت، تهیه فهرست کار هفتگی، رعایت نظم و انضباط، آگاهی از مشکلات از طریق پرسش و رسیدگی به شکایات کارکنان نام برد. بدیهی است که عوامل موفقیت یک مدیر به همین چند نکته‌ای که گفته شد، خلاصه نمی‌شود، بلکه شرح و پرداختن به همه زوایای آن نیاز به کتابی جداگانه دارد.

اشاره کلی به این مبحث به عنوان مقدمه‌ای برای شناخت و تحلیل ویژگی‌های مدیریتی امیر سرتیپ دکتر حیدری در نظر گرفته شد. البته بحث عوامل موفقیت مدیران بسیار مختصر و کلی بود، اما بیان همین عوامل با تکیه بر خصوصیات فرماندهی امیر حیدری توضیح داده شد. پس از دوره مقدماتی توپخانه، با آغاز خدمت، اولین مسئولیت او به عنوان جانشین و بعد فرمانده آتشبار در گردان ۳۲۰ توپخانه دزفول آغاز شد. مدت کوتاهی پس از گذشت این مسئولیت‌ها، آتشبار او در تیپ دزفول به عنوان یگان نمونه و خود او به عنوان فرمانده موفق و ممتاز شناخته شد و این موفقیت‌ها تا آخر خدمت و در مسئولیت‌های گوناگون یکی پس از دیگری تکرار شد.

موفقیت امیر حیدری فقط به توانمندی فرماندهی وی محدود نمی‌شود، بلکه با رفتار و اخلاق پسندیده، در قلب کارکنان نیز جای داشت، که نمونه‌های این حاکمیت بر دل‌ها در لابه‌لای برخی از خاطرات ایشان دیده می‌شود. این موفقیت‌ها و احترام فرماندهان و از سوی دیگر، دوست داشتن و محترم شمردن وی توسط کارکنان تا آخرین مسئولیت وی ادامه داشت. حتی چنین احترام و اعتقادی در مدت کاندید شدن او در حوزه انتخابی شهر خرم‌آباد در بین مردم و بخصوص جوانان به وضوح مشاهده می‌شد. بیشترین مدت دوره مسئولیت امیر حیدری مربوط به شغل معاون هماهنگ کننده وی در ستاد مشترک

ارتش است. بدون تردید او یکی از موفق‌ترین مدیران در این مسئولیت بوده و نکاتی که در مبحث هماهنگی به عنوان یکی از ارکان موفقیت مدیر توضیح داده شد، با تکیه به ویژگی‌های مدیریتی سرتیپ حیدری در مدت این مسئولیت بوده است.

در بین این عوامل موفقیت، بارزترین خصوصیت مدیریتی امیرحیدری، رعایت اخلاق فرماندهی است. اخلاقی که نه تقلیدی و نه اکتسابی و نه به منظور جلب توجه و حفظ منافع، بلکه جزو اعتقادات و منش او به شمار می‌رود. نقطه اوج مظاهر این خصوصیت در دوران ریاست او بر کانون بازنشستگان دیده می‌شود، که در این مورد چند نمونه از خاطرات وی نیز بیان خواهد شد. در پایان این مبحث، ذکر این نکته لازم است که در شرح و بررسی و تحلیل مدیریت و خصوصیات فرماندهی امیر حیدری کلیه نکات به طور کوتاه و کلی توضیح داده شده است.

خصوصیات مدیریتی و ویژگی‌های فرماندهی امیرسرتیپ حیدری

قاطعیت

یکی از ویژگی‌های لازم در مدیریت، قاطعیت در تصمیم‌گیری و روش‌های مدیریتی مختلف است. به عنوان مثال، قاطعیت در برابر افراد کم‌کار و متخلف، عملی ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. به این علت که به طور معمول در هر سازمان و سامانه مدیریتی ممکن است کارکنانی حضور داشته باشند که نسبت به انجام وظایف خود، کوتاهی کنند و از تعهد کاری بهره‌مند نباشند. با این‌گونه افراد باید بر اساس روش‌های انضباطی برخورد شود. در غیر این صورت، رفتار مشابه و یکسان نسبت به کارکنان پرتلاش و با احساس مسئولیت و کارکنانی که در انجام وظایف خود کوتاهی می‌کنند، باعث دلسردی کارکنان وظیفه‌شناس و سوءاستفاده افراد فرصت‌طلب می‌شود.

البته قاطعیت در اعمال مدیریت فواید دیگری نیز دارد، که تشریح آن نیاز به مقوله دیگری خواهد داشت. در اینجا بیان این نکته لازم است که از آنجایی که هرکدام از ویژگی‌های مدیریتی باید بر اساس قواعد و اصول دارای حد و حدود متعادلی باشد، اگر چنانچه قاطعیت از حد خود بگذرد و به عبارتی بیش از اندازه اعمال شود، تبدیل به خشونت و سختگیری خواهد شد. این ویژگی، یعنی روش سختگیرانه و خشونت، از آفات مدیریت صحیح به شمار می‌رود و در عین حال، بازدهی فرماندهی و کارکنان را کاهش می‌دهد. بنابراین، در حین قاطعیت و جدیت در انجام امور، برخورداری از انعطاف پذیری و متانت و اجتناب از توهین و پرخاشگری، امری ضروری است. گاهی خشم و تندخویی از سوی برخی مدیران با اعمال مقررات با قاطعیت اشتباه می‌شود. یک مدیر آگاه و باتجربه همواره مرز بین قاطعیت و رفتار خشونت‌آمیز را تشخیص می‌دهد و روش متعادلی را در پیش می‌گیرد.

سرتیپ حیدری در کلیه مشاغلی که به عهده داشت، در حین قاطعیت و جدیت از انعطاف‌پذیری و رفتار ملایمت‌آمیزی برخوردار بود. به گفته کلیه همکاران و کارکنانی که با ایشان خدمت کرده‌اند، وی حتی در شرایط حساس فرماندهی در مناطق عملیاتی و پس از آن، در مسئولیت‌های معاونت نیروی زمینی و معاون هماهنگ‌کننده ستاد ارتش، هرگز در برابر فراز و نشیب‌های مختلف خدمتی، چنانکه به این نکته باز هم اشاره خواهیم کرد، دچار خشم و عصبانیت نگردید و در برابر رفتارهای غیر منطقی با خویشان داری و تحمل نسبت به رفع موانع و مشکلات اقدام می‌نمود.

تصمیم‌گیری بموقع

یکی از خصوصیات بارز یک مدیر توانمند، بخصوص در شرایط بحرانی، و البته از وظایف اصلی و محوری او تصمیم‌گیری بموقع است. گفته می‌شود جوهره اصلی فن مدیریت در اتخاذ تصمیم نهفته است. هیچ چیز در دنیا آسان‌تر و عادی‌تر و در عین حال،

مشکل‌تر و سخت‌تر از اتخاذ یک تصمیم منطقی نیست. تصمیم‌گیری نابجا متناسب با دایره مسئولیت هر مدیر زیان‌آور است. به عنوان مثال، تصمیم نابجای یک فرمانده لشکر چندین برابر تصمیم نابجای یک فرمانده گروهان به سازمان صدمه می‌زند. همان‌طور که تصمیم‌گیری غیرکارشناسی مسئولان یک کشور باعث تیره‌روزی مردم و به هدر رفتن منافع حیاتی و مردم می‌شود.

ویژگی‌های شایسته یک مدیر در شرایط حساس و غیرعادی و همچنین، غیرقابل پیش‌بینی آشکار می‌شود. در چنین شرایطی، یک مدیر اگر به جای تدبیر و تأمل، تصمیمی شتابزده بگیرد، حاصل کار پشیمانی خواهد بود. بنابراین، اجتناب از تصمیم عجولانه، در شرایط غیر قابل پیش‌بینی شده، یکی دیگر از ویژگی‌های مدیران با تجربه است. گاهی لازم است یک فرمانده برای دستیابی به تصمیم دقیق و حساب شده، از نظریات دیگران که صاحب تدبیر و دانش و تجربه هستند، بهره‌برد. یکی از روش‌های دستیابی به موفقیت، استفاده از نظریات کارشناسان، مشاوران باتجربه و مجریان دست‌اندرکار در تصمیم‌گیری‌ها می‌باشد. برای رسیدن به هدف باید اندیشید و بهترین و مطمئن‌ترین راه را برگزید. آدمی از عقل فردی و نادیده گرفتن اندیشه دیگران نمی‌تواند موفقیت را به ارمغان آورد. بنابراین، باید عقل‌ها را با هم ترکیب کرد، به عقل کامل‌تری دست یافت و به این ترتیب، راه موفقیت را یافت و پیمود.

مدیر خلاق، از تجارب و دانش افراد در جهت منافع سازمان و افراد به طور هماهنگ استفاده می‌کند. رشد فزاینده اطلاعات، سبب شده است که هر انسانی از تجربه و علم و دانشی برخوردار باشد که دیگری فرصت کسب آنها را نداشته باشد، لذا به جریان انداختن اطلاعات حاوی علم و دانش و تجربه از سوی مدیر در بین کارکنان یکی از رموز موفقیت در مدیریت و فرماندهی است. هیچ‌کس قادر نیست به میزان اطلاعات واقعی

هرکس که در گوشه ذهن او نهفته است پی ببرد. این اطلاعات زمانی به حرکت درمی آید که انگیزه‌ای قوی سبب رها شدن آن به بیرون ذهن می‌شود.

در این زمینه، سوابق خدمتی امیر حیدری در مسئولیت‌های فرماندهی نشان می‌دهد که از این خصوصیت برجسته برخوردار بوده است. یکی از دلایل عمده‌ای که وی برای دومین بار به ریاست بازرسی نیروی زمینی ارتش منصوب گردید، توانایی در تصمیم‌گیری و ارائه راهکارهای سنجیده و استفاده از مشاوره افراد خبره و آگاه و دلسوز بود. ضمن آنکه در مدت دوران خدمتی او در ستاد مشترک و بعد کانون بازنشستگان، تصمیمات ماندگار و تأثیرگذاری برای کارکنان ارتش گرفته شد.

استفاده از تجربه و علم

اگرچه تجربه زاینده قدرت فکری است، اما به دست آوردن تجربه، قدرت فکر و مدیریت را گسترش و آینده‌نگری و توانمندی سازمان‌دهی را توسعه می‌دهد. علم از ابزار اولیه مدیریت است. جامعه همیشه از مدیران بی علم و بی سواد صدمه می‌بیند. سال‌ها می‌گذرد تا به جای آنکه دستاوردهای یک مدیر بی تخصص به نتیجه برسد، اما به علت بی‌تدبیری و کار سلیقه‌ای به جای نتیجه به بن‌بست می‌رسد، تا جایی که پروژه‌ها و کارها را با صرف هزینه‌های هنگفت دوباره باید شروع کنند. آیا ممکن است یک مدیر تخصص و سواد کافی هم داشته باشد، اما باز هم نتیجه کارش هدر برود و حتی به منافع سازمان و جامعه صدمه بزند؟ در پاسخ باید بگوییم این نوع مدیریت که نمونه‌هایش در هر جامعه‌ای فراوان است، به چند علت می‌تواند زیان‌بخش باشد: نداشتن ایمان و تعهد و صداقت و در نتیجه، خیانت به سازمان در اثر دست‌درازی به حقوق مردم و منافع جامعه، نداشتن تجربه کافی. مدیریتی که فقط بر محور جوانگرایی تأکید داشته باشد و افراد بی‌تجربه را بر مسئولیت‌های حساس منصوب کند، جامعه را چند سال به عقب پرتاب خواهد کرد. تجربه، مدیران را قادر می‌سازد که موقعیت‌ها را

به روشنی ببینند و بسنجند و آنچه را باید بکنند، جزو برنامه قرار بدهند. تجربه، قدرت پیش‌بینی را افزایش می‌دهد. مدیران با تجربه همواره آنچه را که در کمین سازمان است، می‌بینند و خود را برای مقابله با آن آماده می‌کنند. مگر نه این است که قدرت پیش‌بینی یعنی اینکه شخصی بتواند قبل از دیگران به آینده سازمان و مشکل‌های احتمالی آن پی برده و پیش از ظهور آنها اقدام‌های لازم را برای مقابله آماده کند؟

مدیر خردمند کسی است که تدبیر افراد با تجربه و قابلیت جوانان خوش‌فکر و نوپذیر را با هم داشته باشد. با نگاهی به سوابق مدیریتی دکتر حیدری به خوبی درمی‌یابیم که وی علاوه بر آنکه خود دارای دانش و علم لازم در پذیرش مسئولیت‌های محوله بود، به اهمیت و نقش تجربه هم توجه خاصی داشت و اگر در پیشنهاد شغلی که به او می‌شد، تجربه آن را نداشت، آن شغل را نمی‌پذیرفت. چنانکه پیشنهاد فرماندهی تیپ مستقل ۸۴ را در درجه سروانی و در روزهای اول جنگ تحمیلی از سوی استاندار ایلام نپذیرفت و گفت من با وجود افراد باتجربه ستاد تیپ، چنین مسئولیتی را نمی‌توانم بپذیرم. در اینجا یکی دیگر از ویژگی‌های ممتاز مدیریت نیز نمایان می‌شود، یعنی ترجیح دادن منافع سازمان به منافع شخصی. خصیصه‌ای که جای خالی آن در دنیای امروز در سامانه مدیریت به چشم می‌خورد و یا لاقلاً نادر است.

امیر حیدری در معیارهای انتصابات مجموعه تحت امرش، به هر دو مؤلفه تجربه و علم و دانش اهمیت می‌داد. وقتی شغلی با جایگاه ارتشبدی در فرماندهی ارتش (معاون هماهنگ‌کننده فرماندهی ارتش) به وی پیشنهاد می‌شود، مشروط به هماهنگی و موافقت با انتصاب افسران جوان در مشاغل ادارات فرماندهی ارتش (با دادن درجات موقت به آنها) از پذیرش این شغل نیز امتناع ورزیده، مخالفت خود را با چنین ایده‌ای اظهار می‌دارد و می‌گوید: «من در جایی که افراد با تجربه و آگاه به امور اداری و آشنا به

یگان‌های تابعه فرماندهی ارتش وجود داشته باشند، از دادن درجه موقت به جوان‌ترها و انتصاب آنها به مسئولیت‌هایی که نه علم و نه تجربه آن را دارند، مخالفم.»

سرتیپ حیدری در مورد نقش تجربه و تسلط در مدیریت بیان می‌دارد: «توجه به توانمندی، تجربه و دانش نظامی و تدبیر در انتصابات باید در اولویت باشد. اگر فردی دارای چنین اوصافی باشد، اما در جنبه ویژگی‌های فردی دارای ضعف‌هایی باشد، نباید به خاطر آن ضعف‌ها نادیده گرفته شود، بلکه باید به او تذکر داده شود و مشروط به پذیرش معایب و سعی در رفع نواقص اخلاقی و فردی خویش، او را برای شغل موردنظر انتخاب کرد. فرماندهی فقط با اخلاق و حتی ایمان به سرانجام نمی‌رسد، زیرا بسیاری از افراد بودند که فقط به خاطر اینکه دارای امتیازات اخلاقی بودند، به مسئولیت‌هایی منصوب شدند که در آن مسئولیت صاحب تجربه و آگاهی و دانش نبودند و در نتیجه، صدمات جبران‌ناپذیری به سازمان وارد ساخته‌اند. در سامانه مدیریت، هر دو مدیر (عالم و باتجربه، اما فاقد صلاحیت اخلاقی و مدیر غیرعالم و بی‌تجربه، اما صاحب کمالات اخلاقی) به یک اندازه برای مشاغل مناسب نیستند. بر این اساس، مشاغل را باید به افراد آگاه و کاردان سپرد و چنانکه این‌گونه افراد در جنبه‌های رفتاری دارای ضعف‌هایی هستند، باید آنها را هدایت کرد و تذکر داد و طرد آنها به خاطر یک ضعف اخلاقی قابل اصلاح عملی اشتباه خواهد بود.»

امیر حیدری اعتقاد دارد افراد باتجربه و باتدبیر در مدیریت که به خاطر برخی از رفتارهای اخلاقی (که این ضعف‌های اخلاقی جزو باورشان نیست و فقط به خاطر سهل‌انگاری است)، نباید نادیده گرفته شوند، بلکه باید این‌گونه افراد مورد هدایت و راهنمایی قرار گیرند و بعد از تجربه و علم آنها در سامانه مدیریت استفاده شود. چون سپردن امور به مدیرانی که ظاهر دینی را رعایت می‌کنند، اما در اداره یگان و سازمان ضعیف هستند، نوعی بی‌توجهی به حقوق مردم به شمار می‌رود. به این علت که

جامعه و مردم از مدیران ضعیف آسیب فراوانی دیده و خواهد دید. وی در این زمینه بیان می‌دارد:

«در انتصابات فرماندهان باید به این نکته توجه کنیم که اگر فردی دارای ایمان قابل قبولی بود (گرچه ایمان قابل سنجش ظاهری نیست) اما اگر قدرت مدیریت و رهبری یگان را نداشته باشد، برای انتصاب مدیریتی کافی نیست و برخلاف اصول شایسته سالاری است. حال اگر فرد توانمندی بود و در ابعاد مختلف علمی، جسمی و تدبیر و تجربه و آگاهی حائز شرایط بود، اما دارای تعهد و امانت‌داری و تقوی و ایمان نبود، چنین فردی هم برای انتصاب مدیریتی مناسب نیست، اما اگر از این جنبه دارای نواقصی بود، باید او را هدایت کرد. نمونه‌های اینگونه افراد را زیاد دیدم که صاحب وجدان کاری، دلسوزی و توانایی انجام وظایف در حد بسیار خوبی بودند.

در یک مجموعه مدیریتی، افرادی که دارای ابتکار و آگاهی و تجربه‌اند، اما از جنبه معنوی دارای خصوصیات منفی و در عین حال، قابل اصلاح هستند، نباید نادیده گرفت. یک نمونه اینگونه افراد، افسری بود که در گردان ۱۳۹ خدمت می‌کرد، او در عملیات فتح‌المبین مجروح شد. در عملیات والفجر ۳ سرپرست گردان بود و هنوز شغل فرمانده گردانی او به خاطر مسائلی از قبیل نماز را به موقع نخواندن تأیید نشده بود (که به همین علت با وساطت من شغل او تأیید شد). این افسر از فرماندهان لایق، دلسوز و شجاع بود. او اگر ضعیفی و یا عیبی در مجموعه می‌دید، با دلسوزی و نه با انگیزه تخریب و سیاه‌نمایی، بیان می‌داشت و شاید همین صراحت لهجه هم یکی دیگر از دلایل تأیید نشدن شغل او بود، در حالی که در چند عملیات از نزدیک شاهد بودم که با شجاعت و فداکاری در نبرد با دشمن داوطلب و در صف مقدم در کنار رزمندگان حضور داشت. او در عملیات محرم مجروح شد و ترکشی از کلاه آهنی وی هم عبور کرد و تا مرز شهادت هم پیش رفت.

چنین افراد مسئولیت پذیر، دلسوز، توانمند و باتجربه ممکن است در هر سازمانی وجود داشته باشند، که به خاطر مسائل جزئی کنار گذاشته شوند. مدیریت صحیح آن است که استعدادها را بشناسد و با آموزش و هدایت، معایب آنها رفع و در مشاغل متناسب از وجود آنها استفاده شود. یکی از وظایف فرمانده، نقش مربی بودن اوست. بنابراین، فرمانده در نقش مربی وظیفه تربیت، ارشاد و هدایت کارکنانش را هم به عهده دارد و در این زمینه، با شناخت استعدادها و پرورش آنها در انتصاب و تقسیم مسئولیت‌ها باید از معیارهای اصولی مدیریتی استفاده کند.»

اخلاق در فرماندهی

توجه توأم و هماهنگ به جنبه‌های اخلاقی مدیریت و مقررات و وظایف سازمانی، یکی از اصول صحیح مدیریت و از رموز موفقیت مدیر به شمار می‌رود. چنانچه یک مدیر یا فرمانده، وظایف سازمانی و مقررات را با حفظ شئون و شخصیت کارکنان ترکیب نماید، این روش سبب بهبود کیفیت کارها و افزایش بهره‌وری و در عین حال، ایجاد صمیمیت بین کارکنان می‌شود. از سوی دیگر، هماهنگی جنبه‌های اخلاقی با وظایف سازمانی نوعی هنر فرماندهی به شمار می‌رود.

با نگاهی به دوران تحصیلات ابتدایی و دبیرستان امیر حیدری، به این نکته پی می‌بریم که او از همان ابتدا مقید به اصول و رفتار اخلاقی بود. بنابراین، بکارگیری همزمان رفتار اخلاقی و مقررات سازمانی از زمان دانشجویی در رفتار امیر حیدری آشکار بود. بدیهی است که این ویژگی به گفته همه همکاران وی به روش‌های مختلف و در مسئولیت‌های گوناگون و در تمام مدت سال‌های خدمت امیر حیدری دیده می‌شد. او حتی در سخت‌ترین شرایط خدمتی، ضمن اعمال مقررات و ضوابط نظامی، به رعایت اصول اخلاقی نیز پای بند بود. در اینجا ابعاد اخلاقی فرماندهی امیر حیدری به اختصار توضیح داده می‌شود.

انتقاد پذیری

یکی از ابعاد رعایت اخلاق در مدیریت و فرماندهی، انتقاد پذیری است. فرمانده‌ای که تحمل شنیدن انتقاد را نداشته باشد و فقط در صدد بزرگ کردن کارهای مثبت خود باشد، فرمانده‌ای خودخواه و خودشیفته است، که اگر هم در اطراف خود با افراد متملق مواجه باشد، به تدریج به دیکتاتوری گرایش پیدا می‌کند. صفت دیکتاتوری فرمانده یک عامل ذاتی نیست، بلکه اتخاذ یک روش غلط در مدیریت و بخصوص حضور افراد منفعت طلب و متملق در سازمان، سبب رشد و تقویت دیکتاتوری در فرماندهی می‌شود. سرتیپ حیدری در این مورد بیان می‌دارد: «یک فرمانده باید انتقادپذیر باشد. اگر در سامانه مدیریت، یکی از کارکنان از روی دلسوزی و منطبق با واقعیت انتقاد کرد، باید به نظر و انتقاد او احترام گذاشت، حتی اگر این انتقاد از شخص فرمانده و نحوه عملکرد او باشد. فرماندهان خودمحمور با روحیه دیکتاتوری انتقادات و نظریات اصلاحی را نمی‌پذیرند. در حالی که دوستان واقعی همان‌هایی هستند که در ارائه انتقادات به طور رک و صریح نظر می‌دهند. البته حساب منتقدانی که به جای نظر دادن مستقیم به فرمانده، در میان کارکنان بدگویی می‌کنند و با سوء نیت، سعی در تغییر ذهن و نگرش دیگران دارند، با افراد دلسوز و خیرخواه اما منتقد تفاوت دارند و فرمانده باید با کسانی که با بهانه نواقص و معایب سعی در ایجاد اختلاف میان کارکنان و فرمانده دارند، برابر مقررات رفتار کند.»

برخورداری از صبر و مهار خشم

مهم‌ترین ویژگی مدیریتی امیر حیدری در جنبه اخلاق مدیریتی، مهار خشم بود. او از جمله مدیرانی نبود که نتواند بر احساسات خود غلبه کند. مدیرانی هستند همین که عصبانی می‌شوند، کنترل خود را از دست داده، مشت به میز می‌کوبند، سر همکاران فریاد می‌کشند و حتی ممکن است چیزی را پرت و از الفاظ مستهجن استفاده کنند. اینگونه مدیران پس از دقایقی پشیمان می‌شوند، اما عمل آنها سبب نفرت همکاران

خواهد شد و هرگز رفتار او فراموش نمی‌شود. در حالی که بسیاری از فرماندهان و مدیران حتی تحمل شنیدن انتقادات و معایب و نواقص را ندارند، امیر حیدری به انتقادپذیری در برابر حتی افراد معترض و انعطاف‌پذیری در شرایط سخت شهرت دارد. همه همکارانی که از نزدیک با او خدمت کرده‌اند، به خویشتن‌داری، صبر و مقاومت و پایداری ایشان در برابر ناملایمات اتفاق نظر دارند.

امیر حیدری ضمن تأیید این ویژگی مدیریتی، نمونه‌هایی نیز بیان می‌کند که حاکی از صبر و تحمل ایشان در مواجهه با مخالفت‌ها و افراد معترض است: «خدا را شکرگزارم که از نعمت صبر و حوصله برخوردار هستم. برعکس عقیده خیلی‌ها که در سامانه «مدیریت با اخلاق» احتمال سوء استفاده و فرصت‌طلبی بعضی از کارکنان هست، من اعتقاد بر مدیریت با اخلاق است. اعتقاد من آن است که با اخلاق می‌توان به خوبی و کاملاً مدیریت کرد. از ابتدای خدمت تا بازنشستگی دارای ۲۵ شغل مختلف بودم، اگر حتی یک نفر در این مدت مدعی شد که با خشونت غیرپدرانه و یا نفسانی و الفاظ بد با او رفتار کردم، به او جایزه می‌دهم. محال است که در این سال‌های خدمت به کسی توهین کرده باشم.

من در کانون با مشکلات و موانع بسیاری مواجه بودم. با مخالفت‌ها و اعتراضاتی مواجه بودم که اغلب با بی‌احترامی و گاهی توهین همراه بود، اما همه آنها را با صبر و حوصله تحمل می‌کردم. به طور قلبی و نه بر اساس مصالح‌کاری، از برخورد قانونی با معترضان اجتناب می‌کردم و هرگز راضی نمی‌شدم فردی را که نسبت به من بی‌احترامی کرده زندانی کنم، چون چنین کاری را هنر نمی‌دانستم. سختی‌ها را با جان و دل می‌پذیرفتم، اما نسبت به کسی سخت نمی‌گرفتم، چون من بازنشستگان را گرامی و دوست می‌داشتم. گرچه رفتار و برخورد برخی مخالفان غیراخلاقی بود، اما از جهاتی به آنها حق می‌دادم و با خویشتن‌داری، صبر و مقاومت تحمل می‌کردم، سعی من آن

بود که در رفع مشکلات همه بازنشستگان، ناهمواری‌ها را با جان و دل خریداری کنم و با همت و تلاش بیشتر در رفع گرفتاری و تحقق خواسته‌های به حق بازنشستگان از پای ننشینم. نمونه‌ای از این برخوردها را در اینجا بیان می‌کنم:

یک روز که در دفتر کارم نشسته بودم، سروصدایی شنیدم. صدای ستوان یکم عدل دوست (رئیس دفترم) و فریاد فرد دیگری می‌آمد. از پشت میز کارم بلند شدم و با آیفون از ستوان عدل دوست خواستم که علت سروصدا را بگوید. عدل دوست وارد دفتر شد و گفت یک بازنشسته‌ای آمده و داد و فریاد راه انداخته و... هنوز حرف‌های عدل دوست تمام نشده بود که در اتاق باز شد، پیرمردی سروصدا کنان وارد دفتر شد و در همان لحظه ورود مرا با الفاظ و جملات توهین‌آمیزی مورد خطاب قرار داد و گفت: تو لیاقت ریاست کانون نداری، از امروز من رئیس کانونم.

گفتم: شما رئیس کانونی؟ با عصبانیت گفت: بله! گفتم: خیلی خوش آمدی! آقای عدل دوست شما برو بیرون!

ستوان عدل دوست که هر لحظه منتظر بود، با اشاره من پیرمرد را از اتاق بیرون کند، با تعجب سه بار سؤال کرد: من بیرون بروم؟! گفتم: بله شما بفرمایید. عدل دوست با ناباوری از اتاق به محل کارش بازگشت و آنگاه من رو به پیرمرد کردم و گفتم: پدرجان! شما رئیس کانونی؟ با تحکم و خیلی جدی پاسخ داد: بله! گفتم: بفرمایید پشت میز بنشین. در حالی که دستانش از شدت خشم می‌لرزید، با عصبانیت به سمت میز من رفت و در روی صندلی ریاست کانون نشست. من که در برابر او ایستاده بودم، گفتم: شما از این لحظه رئیس کانون، من سرتیپ دکتر اسداله حیدری و از امروز امربر شما هستم. چرا اینقدر عصبانی هستی؟ اجازه بده اول این آیفون و طرز کار تلفن را به شما یادآوری کنم. گفت: خودم یاد می‌گیرم، نمی‌خواهم شما یادم بدهی. گفتم: من به شما خیرمقدم می‌گویم، الان به آن دفتر می‌روم و منتظرم اگر شما هر لحظه کاری داشتید، زنگ بزنید،

من خدمت برسم، چایی خواستید، وسیله‌ای لازم داشتید، برایتان بیاورم. بعد هم از روی میز بغل دستی‌ام که روی آن یک پارچ آب بود، یک لیوان آب برایش آوردم و گفتم: پدرجان! شما این آب را بخورید، وقتی عصبانیت کمتر شد، بعد تصمیم بگیرید. به فرمایش حضرت علی (ع) زمان عصبانیت نباید تصمیم بگیرید.

همین که این جمله را گفتم از پشت میز بلند شد، چند قدمی از میز فاصله گرفت و روی کف اتاق نشست، بعد هم خودش را به پاهای من انداخت و ناله کنان گفت: من بدبختم! من گرفتارم، چرا من به شما عصبانیت کردم و... من هرچه او را دلداری می‌دادم، فایده‌ای نداشت، با پشیمانی و ناراحتی گفت: نه! من جسارت کردم، اشتباه کردم. آقای عدل دوست را صدا زدم و گفتم: به ایشان کمک کنید، بلند شود. با اصرار و خواهش برخاست. گفتم: پدرجان! اسمت چیه، چه گرفتاری داری؟ گفت نمی‌گویم... من اشتباه کردم...

از اتاق رفت و بعد به عدل دوست گفتم: این روش بهتر بود یا من به شما اشاره می‌کردم، بیرونش می‌کردید؟ یا به دو سرباز انتظامات می‌گفتم از کانون بیرونش کنند؟ با این نمونه اعتراض‌ها و عصبانیت زیاد مواجه می‌شدم. یکی دیگر از روزها باز هم سروصدایی شنیدم. عدل دوست را به داخل دفترم احضار کردم و علت را پرسیدم. گفت یک نفر بازنشسته آمده و داد و بیداد می‌کند، گفتم: او را به داخل دفتر راهنمایی کنید. همین که وارد اتاق شد، در همان جلو در، چشمانش را بست و گفت: ایشان امیر حیدریه؟! ... وای ... وای ... ! فرمانده من در دانشکده افسری؟! بیخشید، اشتباه کردم... و بعد هم از همان جا از اتاق خارج شد، در را بست و رفت. عدل دوست را فرستادم تا او را راضی کند و برگرداند، اما قبول نکرد و رفت.

من حتی در محل کارم تهدید به مرگ هم شده‌ام. این تهدید از جانب کسی بود که چون نسبت به کسی فحاشی کرده بود، من به او گفته بودم: تو دیگر از این لحظه عضو

کانون بازنشستگان نیستی. او با خشم و عصبانیت از پشت در مرا صدا زد و گفت: امیر حیدری! مرا می‌شناسی؟! گفتم: بله! گفت اگر تا پنج دقیقه دیگر نیایی و مرا به کانون برنگردانی، می‌کشمت!

در داخل اتاق من یکی از نظامیان کانون برای کاری به من مراجعه کرده و نشسته بود، از دفتر آجودانی هم صدای رئیس دفتر می‌آمد که آن فرد معترض را به سکوت و آرامش دعوت می‌کرد، اما درخواست‌های او بی‌فایده بود و هر لحظه تهدید فرد معترض با شدت بیشتری تکرار می‌شد.

ابتدا تصمیم گرفتم نسبت به آن شخص واکنش نشان دهم، اما دو دقیقه‌ای گذشت و او را صدا زدم و گفتم از مهلت پنج دقیقه‌ای که برای من تعیین کردی، دو دقیقه گذشته، من سه دقیقه دیگر از دفترم بیرون می‌آیم و هر کاری دلت خواست انجام بده، من به تو بی‌احترامی نمی‌کنم، چون بی‌احترامی به تو، بی‌احترامی به بازنشستگان است. بعد از سه دقیقه در اتاق را باز کردم، اما او را ندیدم و از کانون رفته بود.

نمونه چنین برخوردهایی که گاه با توهین و تهدید همراه بود، فراوان دیده می‌شد، اما خدا کمک کرد و من با صبر و تحمل، سعی می‌کردم به خواسته‌ها و مشکلات معترضان رسیدگی کنم که الحمدلله نتیجه آن رضایتبخش بود.»

ایجاد انگیزه

هیچ رفتاری بدون انگیزه یا محرک آن نیست. در تعریف انگیزه می‌توان گفت: حالتی درونی، کمبود یا محرومیتی که انسان را به انجام فعالیت‌هایی وامی‌دارد. انگیزه‌ها موجب تشویق و تحریک فرد به انجام یک کار یا رفتار می‌شود. همه اعمال و رفتار انسان بر مبنای نوعی انگیزه است. انگیزه سبب هم‌سویی اهداف فردی با اهداف سازمانی کارکنان می‌گردد و نقش اساسی در موفقیت سازمانی دارد.

آن چیزی که هم مدیران و هم کارکنان را از یکدیگر متمایز می‌کند، انگیزه آنهاست. انگیزه‌ها می‌تواند فردی و جمعی باشد. در زمینه‌های جمعی و حتی ملی، انگیزه‌ها می‌تواند انقلابی را به وجود آورد. انگیزه، گاهی ایمان به خداوند و دفاع از دین، تلاش برای گسترش تعالیم آن در جهان، ایجاد زمینه برای برپایی قسط و عدل، و دفاع از حیثیت، شرف، ناموس، سرزمین و ملت خویش است و گاهی خونخواهی، انتقام‌جویی، دنیاخواهی و ریاست‌طلبی است.

رضایت شغلی، رضایت از محیط کار، رضایت از اهداف سازمان نقش مهمی در ایجاد انگیزه دارند. فرمانده‌ای که با ابتکار، اخلاق، دلسوزی و صمیمیت برای حفظ روحیه کارکنان تحت فرماندهی خود تلاش کند، ضمن آنکه محبوب و حاکم بر قلب آنهاست، با ایجاد انگیزه، روحیه آنها را در سطح بالایی نگه می‌دارد. اما اگر انگیزه‌ها ضعیف شود، روحیه کارکنان افت می‌کند و بهره‌وری و برآیند کارها و امور نیز تنزل می‌یابد و حتی مشکل مراجعه کنندگان هم نادیده گرفته می‌شود.

با نگاهی به برخی از رفتارها و روش‌های مدیریتی سرتیپ حیدری با کارکنان و سربازان از سال‌های ابتدایی خدمت و بعد در مسئولیت‌های مختلف در تیپ ۸۴، بازرسی نیروی زمینی در دو مرحله زمانی متفاوت، فرماندهی گروه ۴۴ توپخانه، معاونت نیروی انسانی، معاون هماهنگ‌کننده ستاد مشترک، پی‌می‌بریم که وی با تمهیدات و هنر مدیریت، بدون وقفه و با پشتکار در حفظ روحیه کارکنان و بعدها در کانون بازنشستگان در حفظ روحیه پیشکسوتان، ایثارگران و کاهش نارضایتی‌های آنان همواره تلاش می‌کرد.

دیدار صمیمانه با دورافتاده‌ترین سربازان دیدبان در فاصله چند متری دشمن و با سربازان خطوط مقدم و حضور در سنگر آنان در مناطق عملیاتی، خویشن‌داری و صبر در برابر منتقدان و بدخواهان، که نتیجه آن اظهار ندامت مخالفان بود و... همه

نمونه‌هایی از توجه امیر حیدری به حفظ روحیه و انگیزه کارکنان و سربازان است، که هر یک از این نمونه‌ها در متن خاطرات امیر حیدری دیده می‌شود.

با نگاهی به سوابق مدیریتی سرتیپ حیدری، پی می‌بریم که او در پذیرش مسئولیت‌ها، مواجهه با مشکلات و موانع و چگونگی رفتار با کارکنان ناراضی و معترض و تلاش برای دستیابی کارکنان به حقوق خود، با اتکاء به علم و تجربه و با آگاهی از روانشناسی و قدرت توان روحی در کلیه مسئولیت‌هایی که به وی سپرده می‌شد، موفق بود. وی با بهره‌گیری از علوم و فنون مدیریت، با اتکاء به ویژگی‌های ممتاز اخلاقی، در جهت منافع سازمان و رفاه و آسایش کارکنان به طور هماهنگ، تلاش می‌کرد.

انگیزه و روحیه در جنگ

در زمینه جنگ هم، انگیزه‌ها هستند که تاریخ‌ساز می‌شوند. بدیهی بود که انگیزه رزمندگان هشت سال دفاع مقدس، سرچشمه گرفته از ایمان راسخ و شهادت در راه خدا بود. بر این اساس، استقامت و صبر و بردباری و خستگی ناپذیری آنان را، چون در راه حق و دفاع از کشور و مردم می‌جنگیدند، شاهد بودیم. محرک آنان بر خلاف نیروهای بعثی، انگیزه‌های مادی نبود و از این جهت بود که بارها با نیرویی اندک و غیرقابل مقایسه با دشمن، موفق و پیروز می‌شدند. همین انگیزه بود که در روحیه آنان تأثیر بسزایی داشت. تجربه نشان داده است، یگانی در جنگ با موفقیت عمل کرده است که از انگیزه و روحیه بالایی بهره‌مند بود. روحیه، آنقدر در جنگ اهمیت دارد که زوال آن را به منزله شکست می‌دانند. بر همین اساس، بسیاری از فرماندهان برای خنثی کردن تبلیغات و جنگ روانی دشمن، بیشتر دقیق و کوشا بودند و به مسئله روحیه و تقویت رزمندگان اهمیت فراوان می‌دادند.

چنانکه در خاطرات امیر حیدری بیان شد، او برای تقویت انگیزه و حفظ روحیه رزمندگان اهمیت فراوانی قائل بود و در این زمینه همت و تلاش وافر داشت. روش

فرماندهی وی، چه در زمان جنگ تحمیلی و چه پس از آن، بر اهمیت دادن به حفظ روحیه و تقویت انگیزه کارکنان استوار بود. خدماتی که در زمان معاونت نیروی انسانی برای کارکنان نذاجا انجام داد و کلیه اقدامات رفاهی که با مشارکت و مساعدت و همکاری سایر فرماندهان و مسئولان انجام گردید و بخصوص احداث شهرک بهشتی، از جمله ثمرات پربار فعالیت‌های امیر حیدری در این زمینه است.

اهمیت به انضباط و مقررات

موفقیت در پیشبرد اهداف هر سازمانی مشروط به وجود پایبندی به نظم و اجرای مقررات است و این قاعده و اصل مهم از ضروریات ماندگاری و موفقیت یک سازمان به شمار می‌رود. ایمان، انضباط و برقراری نظم و اجرای مقررات نقش مهم و بسزایی در پیشرفت کار یک فرمانده دارد و حتی به او در خروج از بحران در شرایط سخت و تثبیت موقعیت کمک خواهد کرد.

رعایت اصول اخلاقی از سوی امیر حیدری و پایبندی به آن هرگز باعث نمی‌شد که وی نسبت به اعمال انضباط و برقراری مقررات در یگان بی‌توجه باشد و حتی کمتر به آن اهمیت دهد. او در کنار صفات برجسته اخلاقی، مانند صبر و تحمل‌ها و خویش‌داری‌ها و گذشت از رفتارهای غیراخلاقی و انعطاف‌پذیری در شرایط سخت، انضباط و رعایت مقررات را سرلوحه فرماندهی و مدیریت خود در مسئولیت‌های گوناگون قرار می‌داد و بی‌نظمی‌ها و بی‌انضباطی‌ها را تحمل نمی‌کرد. او به موقع عواطف و مساعدت خود را به کارکنان نشان می‌داد، اما اگر کسی در صدد برمی‌آمد از چنین خصوصیت فرماندهی او به نفع خودش بهره‌برداری کند و مقررات را نادیده بگیرد، و یا اگر به طور کلی کسی نسبت به رعایت انضباط و تعهدات سازمانی بی‌توجه بود، با قاطعیت و جدیت چنین افرادی را سر جای خود می‌نشاند.

در این مورد نیز امیر حیدری خاطره‌ای بیان می‌کند: «اگرچه اخلاق در فرماندهی نتیجه‌ای سازنده و مفید دارد، اما باید حریم‌های اخلاقی و انضباطی هم حفظ شود. انجام وظایف‌ها نباید تحت تأثیر احساسات و عواطف و اخلاق قرار بگیرد، بلکه هرکس موظف است در چهارچوب وظایف خود به دقت انجام وظیفه کند و اگر کسی هم به طور عمد در انجام وظایفش کوتاهی کرد، یا درصدد فرصت‌طلبی بود، باید طبق مقررات با وی برخورد شود.»

سال ۱۳۵۲ من با درجه ستوان یکمی فرمانده آتشبار سوم گردان ۳۲۰ توپخانه تیپ ۲ دزفول بودم. آن سال‌ها میان ایران و عراق اختلاف بود و این اختلاف از سال ۴۸ به بعد تا قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر ادامه داشت. شب عید سال ۱۳۵۲ ضمن اعلام آماده باش، به تیپ ۲ دستور دادند که به سمت دشت آزادگان حرکت کنید. شب عید بود که از پادگان دزفول به سمت دشت آزادگان حرکت کردیم. چون آماده باش از چند روز قبلش اعلام شده بود و به علت محدودیت‌ها کسی نمی‌توانست پادگان را ترک کند، خانواده‌ها همه نگران و ناراحت بودند.

پس از آمادگی و سازماندهی، با یک ستون نظامی حرکت کردیم. من در انتهای ستون حرکت می‌کردم. در نزدیکی عبدالخان بین اندیمشک و اهواز یکی از خودروها خراب شد. گروهبان حسن آماده مشغول تعمیر آن خودرو شد. او یکی از درجه‌داران آتشبار ما و مکانیک خودروهای چرخدار بود. در آن لحظه‌ای که گروهبان آماده مشغول تعمیر خودرو بود، مادرش از شیراز با اتوبوس به اهواز آمده بود و از اهواز با مینی بوس به سمت دزفول در حرکت بود، چون فرزندش در دزفول سکونت داشت. در مسیر دزفول هر نظامی را که در جاده می‌دید، فکر می‌کند پسرش حسن است و او را صدا می‌زد. من همان طور که در کنار خودروی خراب ایستاده بودم، ناگهان دیدم که یک مینی بوس به

ما نزدیک می‌شود. وقتی به ما رسید، سرعتش را کم کرد و بعد یک پیرزن در حالی که دستش را از پنجره وسط مینی بوس بیرون آورده بود، فریاد می‌زند: حسن... حسن... گروهبان آماده دست از تعمیر برداشت و به سمت مادرش رفت. مادر و فرزند یکدیگر را در آغوش گرفتند، حسن صحبت کوتاهی با مادرش کرد و بعد مینی بوس حرکت خود را به سمت دزفول ادامه داد. بعد از حرکت مینی بوس، گروهبان آماده به سمت خودرو بازگشت. از او پرسیدم مادرت اینجا چکار می‌کند! مگر ایشان در شیراز سکونت ندارد؟ گروهبان گفت: او از نرفتنم به خانه در شب عید و بی‌خبری از من نگران شده و به دیدنم به دزفول می‌آمد که به او گفتم ما آماده باش هستیم و از او خواستم به دزفول برود.

آنگاه آماده دوباره مشغول به تعمیر شد. بعد از تعمیر خودرو به مسیر ادامه دادیم و حدود ساعت ۲۳ (یک ساعت مانده به نیمه شب) به دشت آزادگان رسیدیم و در نقطه‌ای که برای ما تعیین شده بود، مستقر شدیم. من در فکر این بودم که چند ساعتی به گروهبان آماده مرخصی بدهم تا به دیدن مادرش برود، اما دستور داده شده بود که حتی یک ساعت هم به کسی مرخصی داده نشود. البته گروهبان آماده از این نکته آگاهی داشت و درخواستی هم برای مرخصی نکرد. اما شور و اشتیاق مادر گروهبان آماده و نگرانی از غیبت فرزندش، در نظرم بود و برای همین تصمیم گرفتم بدون اطلاع فرمانده گردان به او مرخصی بدهم.

گروهبان آماده را خواستم و به او گفتم: من خودم تو را از انتظامات تیپ به بهانه‌ای بیرون می‌برم و تو برو سری به مادرت بزن و زود برگرد.

گفت: آماده باش است، اگر فرمانده گردان بفهمد برای شما مشکل ایجاد می‌شود. گفتم: این موضوع فقط بین ما بماند. برو و خودت را به مادرت برسان، او دچار دلهره و نگرانی شده است. بعد هم خودم او را از انتظامات عبور دادم.

اما گروه‌بان آماده روز بعد نیامد. روز دوم و سوم گذشت و تا ۱۱ روز غیبت او طول کشید. بعد از این مدت، فرمانده گردان مرا خواست و گفت: ماشین من خراب شده، فکر می‌کنم تعمیرکار شما می‌تواند آن را تعمیر کند (من متوجه شدم که فرمانده گردان از غیبت گروه‌بان آماده مطلع شده است).

به او گفتم: گروه‌بان آماده نیست.

گفت: کجاست؟ گفتم: مرخصی.

با تعجب پرسید: مرخصی؟

گفتم: بله.

گفت: مگه ما دستور ندادیم، کسی به مرخصی نرود؟

گفتم: چرا دستور دادید!

برای فرمانده گردان ماجرای مرخصی دادن و غیبت گروه‌بان آماده را توضیح دادم. من انتظار داشتم بعد از شنیدن این خبر به من اعتراض کند، اما گفت: یک نفر را با امضای من مرخصی بدهید و بفرستید دزفول و سفارش کنید همین امروز برگردد. گفتم: چشم! فرمانده گردان (که مرحوم شده) فردی متدین و با ایمان و در عین حال، افسری با تدبیر و کاردان و باهوش بود. او از نحوه پاسخ‌گویی من متوجه نیت خیر و حسن نیت من شده بود و به همین علت مرا مورد بازخواست قرار نداد. یک نفر را فرستادم دزفول و عصر گروه‌بان آماده آمد.

گفتم: کجا بودی؟ چرا نیامدی؟ گفت: باز هم نمی‌خواستم بیایم!

سرگروه‌بان (استوار اکبر محمدی) را صدا زدم و گفتم: یک چادر برپا کنید، موی سر درجه‌دار آماده را از ته اصلاح و او را زندانی کنید. یک نگهبان مسلح هم در جلو چادرش بگذارید.

وقتی در جواب محبتی که به او کردم و به جایش سوءاستفاده دیدم و حتی پس از بازگشت گفت باز هم نمی‌خواستم ببایم، دستور دادم زندانی شود. هرچه دیگران وساطت کردند که از زندانی کردن او منصرف شوم، این وساطت‌ها را نپذیرفتم. دو روز در زندان انفرادی بود و بعد دستور دادم از زندان مرخص شود. بعد هم با او صحبت کردم که کارش اشتباه بوده و ضمن نصیحت و تذکر تأکید کردم پابندی به مقررات و انضباط و در عین حال، رعایت اصول اخلاقی را در سرلوحه زندگی خود قرار دهد. گروهیان آماده از رفتار خود اظهار ندامت کرد و با دلگرمی و پشتکار بیشتری به خدمت خود ادامه داد. از آن تاریخ تا حالا هم او یکی از دوستان من است.

این خاطره را به خاطر آن گفتم که اگر فرمانده‌ای تصمیم گرفت با رعایت اصول اخلاقی فرماندهی کند، باید توانایی داشته باشد با هرگونه سوءاستفاده و بی‌انضباطی مقابله کند، در غیر این صورت، ممکن است تعدادی از اخلاق فرمانده به نفع خود بهره‌برداری کنند، که چنین پدیده‌ای سبب تضعیف مبانی انضباط و تزلزل در برقراری عدالت در یگان می‌شود. رعایت اصول اخلاقی در فرمانده به منزله کوتاه آمدن از انضباط و اجرای مقررات نیست، بلکه به جای توهین و اعمال خشم و به کاربردن الفاظ نادرست، خویشتن‌داری خود را باید حفظ نموده و حتی در صورت مرتکب شدن خطایی از سوی کسی، به او بی‌احترامی نکند و با مهار خشم مانع رفتار غیرمنطقی خود بشود. نمونه دیگری از روزهای آغاز جنگ تحمیلی که در منطقه دهلران بودیم، بیان می‌کنم. من فرمانده آتشبار مستقل پدافند هوایی بودم، یک درجه‌دار داشتیم که احساس کردم معتاد است، چون قصدم کمک به او بود، او را خواستم و گفتم شما معتاد هستی، من دوست دارم کمکت کنم تا اعتیادت را ترک کنی. گفت معتاد نیستم. گفتم: معتادی.

گفت: نه! معتاد نیستم. گفتم کنترلت می‌کنم.

گفت: کنترل کنید، من معتاد نیستم. از آن روز به بعد شغل این درجه‌دار را تغییر دادم و چون دارای رسته مخابرات بود، مسئولیت بی‌سیم‌چی خودم را به او محول کردم تا بتوانم او را به راحتی کنترل کنم و از دام اعتیاد نجات دهم. این درجه‌دار را در همه لحظات روزانه تحت نظر داشتیم، خود او هم متوجه می‌شد و گاهی به من یادآوری می‌کرد: من معتاد نیستم. اما من همچنان می‌گفتم: تو معتادی.

سه ماه از کنترل من گذشت، به عمل یا مدرکی علیه او که نشان دهد، معتاد است، دسترسی پیدا نکردم. تا آنکه با مشورت چند نفر از همکاران به من گفته شد اگر ۲۱ روز او در جایی مثل سلول انفرادی نگه داری شود، آثار اعتیادش آشکار می‌شود. به همین علت، او را با خودم به دزفول بردم و دستور دادم در پاسدارخانه تیپ ۲ پادگان دزفول زندانی شود. جالب این بود که آن درجه‌دار هرگز از حرف‌ها و کارهای من ناراحت نمی‌شد، چون مطمئن شده بود، هدف من کمک به اوست و به همین علت، کلیه واکنش‌های مرا نسبت به خودش با میل و رغبت می‌پذیرفت. به کلیه افراد باقیمانده در تیپ دزفول سفارش و به سرپرست باقیمانده تیپ در پادگان دزفول تأکید کردم که آن درجه‌دار را به طور دقیق کنترل کنند و مواظب باشند. چیزی به دست او نرسد، حتی غذای او را بازدید کنند.

بعد از ۲۱ روز از منطقه به دزفول رفتم، او را از زندان بیرون آوردم و صورتجلسه‌ها و گزارشات افسران نگهبان را مشاهده کردم که در همه نوشته شده بود هیچ اثری از اعتیاد در این درجه‌دار مشاهده نکردند. او یک بار دیگر تا به من رسید گفت: دیدید من معتاد نبودم!

گفتم: تو معتادی!

گفت: ۲۱ روز در سلول انفرادی بودم!

گفتم: معتادی، من نمی‌دانم چرا، ولی می‌دانم تو معتادی! من خواستم به شما کمک کنم. هنوز ازدواج نکردی، در اول زندگی هستی و خودت را داری با این کار نابود می‌کنی. او گفت من می‌دانم هدف شما کمک به من است، ولی من معتاد نیستم. به اتفاق او به منطقه عملیات مراجعت کردیم. تا آنکه بعد از مدتی، یک روز آن درجه‌دار آمد و گفت: جناب سروان حیدری؟ گفتم: بله! گفت: خواهش می‌کنم مرا اخراج کنید. گفتم: اخراجت کنم؟ گفت: «بله! من معتادم و شما درست گفتید! من آدم محبت‌های شما را با اقرار به این حقیقت جواب بدهم و چون دیگر قادر نیستم ترک کنم، از شما خواهش می‌کنم کمک کنید مرا اخراج کنند.»

روز اول نپذیرفتم، تا آن که ده بار دیگر به سراغ من آمد و خواهش کرد که برای اخراج او از ارتش اقدام کنم. سرانجام رضایت مرا جلب کرد و نامه‌ای برای اخراج او به علت اعتیاد به سلسله مراتب گزارش کردم که در نهایت از ارتش اخراج شد. وقتی نامه اخراجش موافقت و به او ابلاغ شد، با خوشحالی به دیدن من آمد و تشکر کرد از اینکه برای اخراج او اقدام کردم!

نفوذ در دل‌ها

یکی از دستاوردهای مدیریت با اخلاق و البته مهم‌ترین آن، نفوذ در دل‌هاست. یکی از ویژگی‌های مهم یک فرمانده و مدیر و یکی از روش‌های موفقیت در مدیریت هم، نفوذ در دل‌هاست. هر مدیری به موفقیت می‌اندیشد و در آرزوی به دست آوردن آن است، اما آیا همه به موفقیت می‌رسند؟ مهم اینجاست که برای کسب موفقیت باید راه درست آن را شناخت و از بیراهه تمیز داد. اشتباه در تشخیص راه موفقیت، آرمان موفقیت‌طلبی بشر را به شکست می‌کشاند و آسایش او را نابود می‌سازد. پس شناخت راه موفقیت از امور مهم و اساسی در کسب موفقیت است. مدیری که بتواند بین تلاش‌ها و اهدافش،

سازگاری و انطباق ایجاد کند و سعی و کوشش خود را همراه اهداف خویش قرار دهد، موفق به شمار می‌رود.

همان‌گونه که قبلاً گفته شد، عوامل موفقیت در یک تقسیم بندی کلی به دو دسته تقسیم می‌شود: عوامل درونی و بیرونی. در عوامل درونی، مهم‌ترین نقش را عوامل شخصیتی بر عهده دارند و در عوامل بیرونی، محیط (خانواده، دوستان و فرهنگ عمومی جامعه، وضعیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی) تأثیر دارد. نقش عوامل درونی و شخصیتی در رسیدن به موفقیت و کامیابی بسیار بااهمیت و اساسی است و می‌توان ادعا کرد که در این زمینه، حرف اول با این دسته از عوامل است و عوامل بیرونی و محیطی بیشتر نقش تسهیل‌کننده و زمینه‌سازی را بر عهده دارند. بنابراین، برای تربیت مدیران توانمند در مرحله اول باید به بازسازی کامل شخصیت و افزایش توان روحی آنها پرداخت. با پرورش قدرت روانی افراد است که می‌توان کمال فردی آنها را آشکار ساخت. روش مدیریتی امیر حیدری در رفتار فرماندهی با محوریت حاکمیت اخلاق و نفوذ در دل‌ها، حاکی از حقیقت نکاتی است که بیان شد. این ویژگی در تمام مدت خدمت وی وجود داشت و فقط منحصر به دوران بعد از انقلاب نمی‌شود، به این علت که انگیزه اعمال اخلاق در روش مدیریتی امیر حیدری یک عامل درونی و مربوط به منش و از خصائل ذاتی او به شمار می‌رود. خاطره تصادف با جیب و تعمیر آن به صورت شبانه تا صبح توسط چند درجه‌دار در اوایل خدمت در گردان توپخانه تیپ ۲ دزفول، که نشان از اعتقاد به ستوان حیدری و محبوبیت او در کارکنان داشت، در متن خاطرات توضیح داده شده است. در اینجا یک نمونه دیگر (که مربوط به اوایل دوران فرماندهی ایشان در سال ۱۳۵۳ است)، و همچنین دو خاطره دیگر از دوران جنگ تحمیلی از قول امیر حیدری بیان می‌شود:

پذیرایی در قطار

«در سال ۱۳۵۳ که من در تیپ دزفول خدمت می‌کردم و درجه‌ام ستوان یکم بود، به خاطر ضرورتی باید چند روزی به تهران می‌رفتم و چون باید به موقع به تهران می‌رسیدم، بدون بلیط سوار قطار شدم. در آن ایام، اگر کسی بدون بلیط سوار قطار می‌شد، علاوه بر قیمت بلیط، مبلغی را هم به عنوان جریمه باید پرداخت می‌کرد. من با لباس شخصی وارد قطار شدم و در کریدور قطار ایستادم، چون بلیط و جایی برای نشستن نداشتم. چند دقیقه‌ای گذشت تا آنکه رئیس قطار با دو نفر همراه که بلیط مسافران را کنترل می‌کردند، وقتی به من رسیدند، گفتم بلیط ندارم و مبلغ آن را پرداخت کردم. یک پلیس همراه رئیس قطار بود. او لبخندی زد و گفت: جا ندارید؟ گفتم من غیرمجاز آمدم، اگر جایی دارید، به من بدهید، اگر هم ندارید که باید تحمل کنم. پلیس با رئیس قطار صحبتی کرد که چون چند قدمی با من فاصله داشت، متوجه صحبت او نشدم، وقتی به نزد من بازگشت مرا به یک کوپه برد و گفت اینجا متعلق به شماست. کوپه‌ای که جز من کسی در آن نبود. ابتدا تصور کردم که در برابر دادن آن کوپه می‌خواهند کرایه‌ای دو برابر از من دریافت کنند.

حدود یک ساعت بعد، در کوپه را زدند و یک نفر با یک سینی چایی آمد. دو ساعت بعدش هم یک نفر از رستوران آمد و گفت شما شام چه میل دارید؟ من سفارش دادم و شام هم آوردند، اما پولی از من دریافت نکردند و گفتند حساب شده، حدود ساعت ۱۲ نیمه شب، پلیس آمد و با لحنی صمیمی گفت: جناب سروان حیدری شما خوبید؟ گفتم: شما مرا می‌شناسید؟ گفت بله، ولی شما مرا نمی‌شناسید. من سال ۱۳۵۰ سرباز شما بودم. این کوپه متعلق به شماست و کسی هم به اینجا نخواهد آمد. گفتم پول چایی، غذا و... گفت به هیچ وجه. گفتم: اینجا اگر محل استراحت شماست، من راضی به چنین امری نیستم. گفت: خیر! اینجا برای شماست. صبح روز بعد هم او را ندیدم.»

تجسم زیبای فداکاری

«بعد از جنگ تحمیلی، زمانی که در منطقه عملیات خدمت می‌کردیم، گاهی اوقات پیش می‌آمد که برای شناسایی و یا دیدن سربازان با موتور به مواضع خطوط مقدم و مرزی برویم. در یکی از این بازدیدها، سربازی که راکب موتور بود، مجروح شد و من مجبور شدم تا مسافتی او را به دوش بگیرم. خداوند کمک کرد من او را به دوش گرفتم و به نزدیک‌ترین مواضع پدافندی رساندم. به اعتقاد من آثار مفید چنین رفتاری به خود انسان برمی‌گردد.

نمونه دیگری در همین مورد بیان می‌کنم. دو روز قبل از عملیات والفجر ۱، در نزدیکی پیچ انگیزه مجروح شدم. فرارگاه تاکتیکی ما با مواضع دشمن فاصله کمی داشت. شب بود و تصمیم گرفتم به تنهایی محوری را تا نزدیک نیروهای دشمن شناسایی کنم. سرباز بی‌سیم چی پی‌آرسی ۷۷ پشت سر من در حرکت بود. در سکوت و تاریکی مطلق به مسیر ادامه دادم، تا اینکه به مکانی رسیدیم که احساس کردم آنجا میدان مین باشد. در همان جا توقف کردم. سرباز بی‌سیم چی دستی به شانه من زد (گفته بودم اگر کاری با من داشتی به جای حرف زدن با دستت به شانه من بزنی)، برگشتم به سمت سرباز، آهسته گفت: به نظرم اینجا میدان مین باشد، اجازه بدهید از اینجا به بعد من جلو بروم و شما پشت سر من حرکت کنید!

او می‌خواست با این عمل اگر با مین مواجه شدیم، به من آسیب نرسد. چند لحظه‌ای تأمل کردم و به نظرم رسید که در آن موقعیت او به جای فرزند من است و هیچ پدری حاضر نیست که شاهد از دست دادن فرزندش باشد. به او هم همین حرف را زدم. سرباز گفت: شما فقط پدر یک نفر نیستی، شما پدر هزاران نفری، من یکی از آن هزاران فرزندانم!

لحظه ای مکث کردم و به نظرم رسید که بهتر است از آن مسیر ادامه ندهم و به سرباز بی سیم چی هم گفتم: هیچ کدام وارد میدان مین نمی شویم و میدان را دور می زنیم.»

اصلاح و هدایت با نفوذ در قلب

«اگر مدیریت و فرماندهی توأم با محبت و اخلاق صحیح باشد، نتیجه آن فرماندهی بر دل و قلب هاست و به طور مفید و سازنده و با سرعت بیشتری هم به سر منزل مقصود می رسد. محبت آنقدر اثر دارد که حتی یک معناد هم آن را درک می کند. با حسن خلق می شود فرماندهی کرد، اما قاطعیت، تنبیه و تشویق هم در جای خودش لازم است. فقط باید شخصیت افراد را حفظ کنیم و از اعمالی مثل کتک زدن، فحاشی و توهین اجتناب کنیم.»

در همین کانون بازنشستگان که بودم، روزی فرمانده پشتیبانی آمد و گفت: «یک سرباز داریم، چاقو به همراه دارد. کتک کاری و فحاشی می کند، از خدمت غیبت می کند و هرکاری می کنیم درست نمی شود. به خانه هم که می رود، پدر و مادرش را اذیت می کند، اجازه بدهید او را به یگان قبلیش بازگردانیم.»

با خودم فکر کردم قرار نیست هرکس را که بی انضباطی می کند به ارتش برگردانیم، به آنجا هم برگردد، به حرکات و رفتارش ادامه می دهد. به امیر بخشبانی فرمانده پشتیبانی گفتم: او را بیاورید دفتر من.

ساعتی بعد سرباز به همراه فرمانده پشتیبانی به دفترم آمدند. به آن سرباز که به عنوان یک فرد شرور شناخته شده بود، گفتم: پسر! چرا این کارها را می کنی؟ و بعد هم حق والدین و فرماندهان را به او گفتم. عواقب و مکافات همه اعمالی را که انجام می داد، برایش توضیح دادم و در پایان از او پرسیدم: دوست داری اصلاح بشوی؟ گفت: بله. گفتم: تعهد می دهی که کار خلاف انجام ندهی؟ گفت: بله. به فرماندهی پشتیبانی گفتم: کلیه تنبیهاتی که برای این سرباز در نظر گرفته شده، به صورت تعلیق باشد تا اگر

کار خلافی انجام نداد، همه را ببخشید. از این لحظه به بعد هم او را به چشم یک فرد بی انضباط نگاه نکنید.

این سرباز همان طور که قول داده بود، هشت ماه باقیمانده خدمتش را تبدیل به یکی از سربازان نمونه شد، حتی سیگارش را ترک کرد و بعد از هشت ماه به آغوش خانواده بازگشت. اصلاح این سرباز نه از راه تهدید و توهین و نه از راه باج دادن و ارفاق کردن انجام نگرفت، بلکه فقط با الفاظ صحیح و احترام به او مورد هدایت قرار گرفت و با کمال میل هم پذیرفت و به آن عمل کرد.»

گنجینه‌ای از نور خدا

نکته آخر را در مبحث نفوذ بر دل‌ها با کلام خداوند رحمان و فرمایشی از مولای متقیان حضرت علی (ع) پایان می‌دهیم. مهربانی، نرمش و ملایمت در رفتار و گفتار از نعمت‌های الهی و یکی از رموز موفقیت پیامبر گرامی اسلام (ص) در هدایت مردم بود، چنانکه خداوند حکیم در قرآن کریم به این نکته اشاره فرموده است:

«به مرحمت خدا بود که با خلق مهربان گشتی و اگر تندخو و سخت دل بودی مردم از گرد تو متفرق می‌شدند، پس از (بدی) آنان درگذر و برای آنها طلب آمرزش کن و (برای دلجویی آنها) در کار (جنگ) با آنها مشورت نما، لیکن آنچه تصمیم گرفتی با توکل به خدا انجام ده، که خدا آنان را که بر او اعتماد کنند دوست دارد.» (آل عمران/ ۱۵۹)

حضرت علی (ع) نیز در نامه به مالک اشتر به این نکته مهم اشاره می‌فرمایند: «مهربانی و خوش رفتاری و نیکویی با رعیت را در دل خود جای ده و مبادا نسبت به ایشان جانور درنده بوده، خوردنشان را غنیمت دانی که آنان دو دسته‌اند: یا با تو برادر دینی و یا در آفرینش مانند تو هستند.»

در یک نگاه

بحث در زمینه مدیریت امیر حیدری به مطالبی که گفته شد، ختم نمی‌شود و در مجموع، تحلیل و بررسی در این زمینه نه با محوریت و انگیزه ستایش و تمجید از ایشان، بلکه از نگاه آموزشی و انتقال تجربه به فرماندهان جوان نیاز به مبحثی جداگانه دارد. در اینجا یک بار دیگر ویژگی‌های مدیریتی و فرماندهی و همچنین، سایر خصوصیات فرماندهی ایشان را که توضیح داده نشد، مرور می‌کنیم:

با همهٔ ملایمت و خوش خلقی، هرگز مرعوب صحبت‌های غیر مسئولانه نمی‌شود. راستگو، با صراحت، صادق، خیرخواه و دلسوز، فداکار و با گذشت، پرباقت، موقعیت‌شناس، رفتار محترمانه با کارکنان، گفتگو با جملات محبت آمیز، شناخت دقیق از نقاط برجسته و یا نقاط ضعف کارکنان، پیگیر در رفع مشکلات افراد، شکیبایی در انجام امور، بردبار در مخاطرات، شکیبای در برخوردها، دارای توکل به خدا در همه امور، دخالت ندادن احساس و اغراض شخصی در برخورد با کارکنان و ارزیابی زیردستان بر اساس قابلیت‌های کاری و توان انجام وظایف، توجه به کیفیت و باطن کارهای اشخاص نه به ظاهر امور، میانه‌روی و اعتدال، احترام به شخصیت کارکنان و سربازان و توجه به مشکلات خدمتی و غیرخدمتی آنان، چشم‌پوشی و گذشت از اشتباهات دیگران و خویش‌ن‌داری در برابر ناملایمات، احترام به مقررات و دستورات مافوق و سلسله مراتب فرماندهی، قبول مسئولیت در شرایط سخت و حساس، پایبندی به احکام مقدس اسلام، شجاعت و اخلاص و فداکاری از جمله ویژگی‌های مدیریتی امیر حیدری هستند. به طور معمول، افراد خلاق دارای ویژگی‌های شخصیتی پایدار، مانند خستگی ناپذیری، مقاوم بودن در مقابل فشارهای بیرونی و داخلی و نیز مقاوم بودن در مقابل انواع وسوسه‌ها هستند.

آفات مدیریت

و آخرین نکته آنکه امیر حیدری با وجود آنکه در بدن خود ترکش‌های ریز ناشی از انفجار گلوله‌های توپ را حمل می‌کند و از آفات آنها در رنج است، اما اندیشه، نگرش و روش مدیریتی وی عاری از هرگونه ترکش‌های مزاحم به عنوان آفات مدیریتی است. او از کینه‌ورزی، تظاهر و ریا، مصلحت‌اندیشی، ذکر مطالب مبالغه‌آمیز و غیرواقعی، تصمیمات خام و عجولانه، توهین و تحقیر و به زبان آوردن کلمات زشت، تکبر، جاه‌طلبی، خشم و سطحی‌نگری به امور، ستایش‌پذیری، ترس و اضطراب، انحصارطلبی و خودمحوری، شتاب و عجله و در عین حال کندی و رکود در امور، بی‌برنامگی (غفلت در برنامه‌ریزی) و تحقیر زیردستان اجتناب می‌کند.

بحث درباره آفات مدیریت، نیاز به مبحث جداگانه‌ای دارد و در اینجا این عنوان را با آفات مدیریت از نگاه امیر حیدری و با کلام ایشان خاتمه می‌دهیم:

- ۱- ضعف در برابر مال، مقام و جنس مخالف
- ۲- دروغ
- ۳- ناپاکی اخلاقی (انحراف اخلاقی)
- ۴- خشم
- ۵- توهین و بدزبانی، شوخی رکیک
- ۶- ضعف در تجربه، علم و دانش تخصصی در شغل و مسئولیت‌واگذاری
- ۷- وقت‌شناسی
- ۸- دزدی در کار
- ۹- استفاده نامربوط از بیت‌المال
- ۱۰- ریا و خیانت به حقوق مردم.

فصل یازدهم:

تصاویر



از چپ: ستوانیکم نادر ایلخانی، سروان اسداله حیدری، سرتیپ ظهیرنژاد، ... ، سرگرد ... حیدری،
... -مردادماه ۱۳۵۹، مهران

در سمت فرمانده یگان ضدهوایی تیپ ۸۴ بودم



منطقه مولاب، مورموری - سال ۱۳۵۹



سال ۱۳۶۰، مولاب مورموری

من به همراه حاج آقا شاهرخی امام جمعه خرم آباد و نفراتی از تیپ ۸۴ پیاده



ارتفاعات ممله، بعد از عملیات فتح المبین - فروردین سال ۱۳۶۱



عملیات فتح‌المبین در محل کمرسرخ روی سنگرهای تصرف شده از دشمن - ۶۱/۱/۹



سرهنگ دوم اسداله حیدری در سنگر تصرف شده از دشمن در عملیات فتح‌المبین،

منطقه شیخ قوم - فروردین ماه ۶۱



سرهنگ دوم اسداله حیدری در جمع تعدادی از پرسنل تیپ ۸۴ پس از عملیات فتح المبین -
فروردین ماه ۶۱



آبان ماه ۱۳۶۱ پس از عملیات محرم در سنگرهای تصرف شده از دشمن



عملیات محرم - آبان ماه سال ۶۱





از راست به چپ: حاج آقا...، سرهنگ صیادشیرازی، حاج آقا...، سرهنگ بیرانوند (فرمانده تیپ ۸۴ پیاده)، سرهنگ شریف‌النسب (فرمانده جدید تیپ)، سرهنگ اسداله حیدری و دیگر پرسنل تیپ ۸۴



سفر به حج تمتع، مکه مکرمه - سال ۱۳۶۲

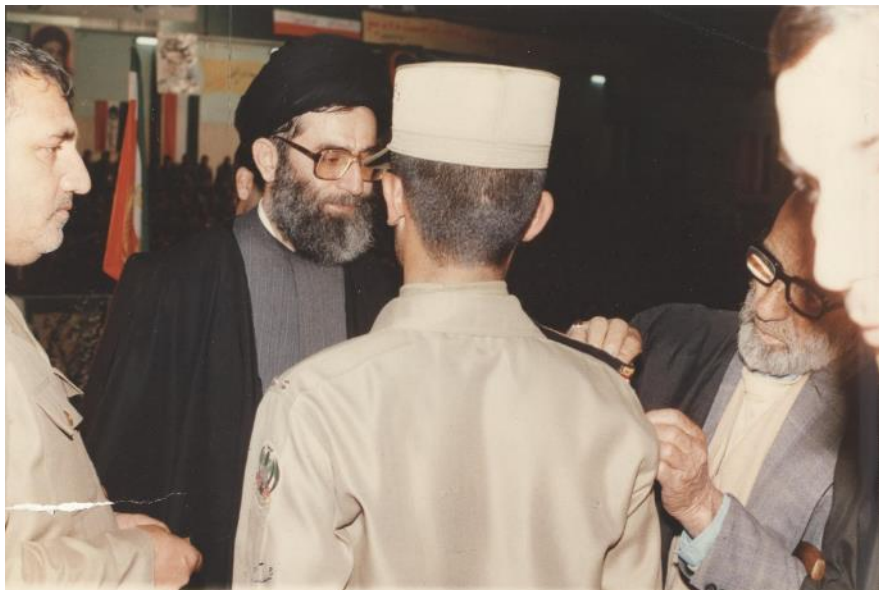
همسفران از راست: سرهنگ حسینی، ...، سرهنگ اسداله حیدری، ...، شهید باقری، مرحوم سرهنگ هنرجو، شهید سرلشکر نیکی، ...، ...، مرحوم سرهنگ وصالی، ...، ...



سرهنگ دوم اسداله حیدری به همراه سرهنگ صیادشیرازی - کرد - سال ۱۳۶۲



اردوگاه دشت دیره، سومار - سال ۱۳۶۳



جشن فارغ التحصیلی و اعطاء سردوشی با حضور حضرت آقا (رئیس جمهور وقت) - بهمن ۱۳۶۴
آقا فرمودند پدر شهید سردوشی را اعطاء نماید



مراسم سالروز هفته دفاع مقدس، میدان نقش جهان اصفهان - ۳۱ شهریور ۱۳۶۶



سخنرانی در مراسم تودیع فرمانده مرکز آموزش عجبشیر - بهمن ۱۳۶۶
در سمت معاون پرسنلی نذاجا بودم



ارتقاء به درجه سرتیپی در سال ۷۰



ارتقاء به درجه سرتیپ دومی در سال ۶۶



مسجد امام خمینی (ره) ستاد مشترک ارتش - سال ۱۳۷۴

از راست: حاج آقا موحدی گلپایگانی، سرتیپ صیاد شیرازی، سرتیپ ناصر آراسته، سرتیپ اسداله حیدری



مراسم فارغ التحصیلی دوره اول دانشگاه علوم استراتژیک (دفاع ملی) در حضور مقام معظم رهبری و

فرمانده معظم کل قوا - فرماندهان ارشد ستاد کل، ارتش، سپاه.

سرتیپ اسداله حیدری در سمت معاون هماهنگ کننده ستاد مشترک ارتش



از چپ: سرلشکر شهبازی، سرتیپ آراسته، سرتیپ حیدری، سرتیپ دوم صفدری
ستاد مشترک ارتش - سال ۱۳۷۴





گزارش سرتیپ دوم جانگداز مهندس مجری اولیه پروژه شهید بهشتی - سال ۱۳۷۴
نفرات از چپ: سرتیپ ۲ جانگداز، مرحوم سرتیپ برزگر، سرتیپ اسداله حیدری (در سمت معاون
هماهنگ کننده ستاد ارتش و رئیس هیئت مدیره بنیاد تعاون ارتش بودم) و دیگر اعضای هیئت مدیره
بنیاد تعاون ارتش



مراسم سالروز ارتش، خرم آباد - ۲۹ فروردین ۱۳۷۵
سرتیپ اسداله حیدری در سمت معاون هماهنگ کننده ستاد ارتش



دیدار رئیس جمهور ترکمنستان از ستاد ارتش - سال ۱۳۷۵



دیدار هیئت نظامی ترکمنستان از ستاد مشترک - سال ۱۳۷۵



مسابقات ارتش‌های جهان (سیزم) - سال ۱۳۷۵



اهداء جوایز به ورزشکاران - سال ۱۳۷۵



بازدید از گروه مخابرات با کلیه رؤسای ادارات ستاد مشترک - سال ۱۳۷۵



افتتاح تعدادی از منازل سازمانی گروه مخابرات اجا - سال ۱۳۷۶



گردهمائی رؤسای عقیدتی سیاسی در سالن همایش سازمان عقیدتی سیاسی ارتش با حضور دکتر
علوی رئیس سازمان عقیدتی سیاسی ارتش - سال ۱۳۷۹



اهداء جوایز به سوارکاران - سال ۱۳۸۱



مقبره حضرت امام (ره) - سال ۱۳۸۳
در سمت رئیس فدراسیون تیراندازی بودم



همایش پیشکسوتان ورزش کشوری



روز تعویض من از جانشینی ستاد مشترک ارتش - ۱۳۸۴/۳/۱۰



در جمع تعدادی از تیراندازان در فدراسیون تیراندازی (دکتر احمدی نژاد رئیس جمهور وقت، مهندس علی آبادی رئیس سازمان تربیت بدنی، دکتر اسداله حیدری رئیس فدراسیون تیراندازی)



همایش ورزشی کانون بازنشستگان اجا - سال ۱۳۸۹
(در سمت رئیس کانون بازنشستگان اجا بودم)



گردهمایی بازنشستگان نداجا - سال ۱۳۹۰



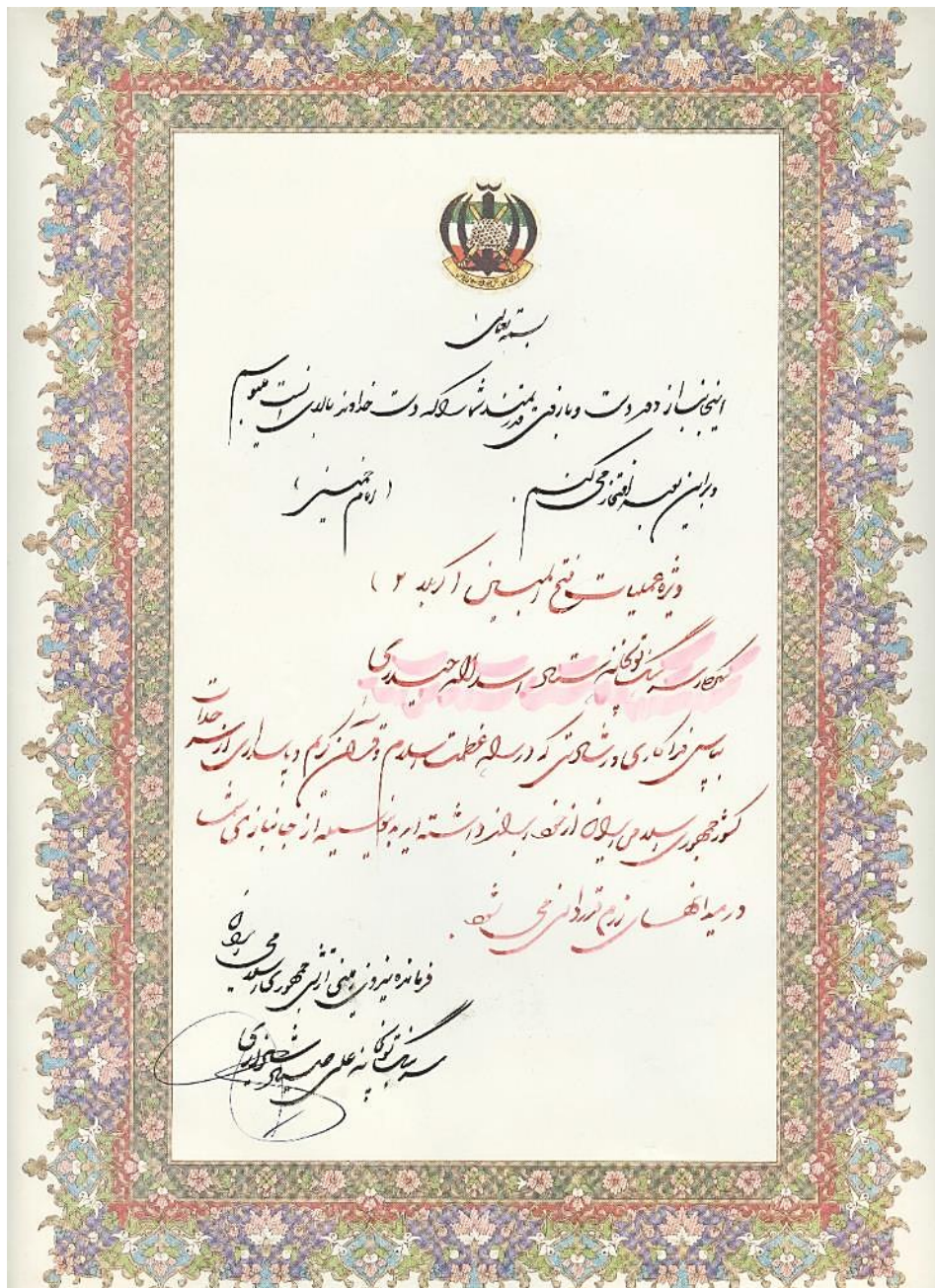
اردوگاه آموزشی دانشجویان افسری ارتش، عین خوش - سال ۱۳۸۹



سرتیپ هاشمی، سرتیپ حیدری - اردوگاه آموزشی دانشجویان افسری اجا، عین خوش - سال ۱۳۸۹



از چپ: سرتیپ آراسته، سرتیپ حیدری، مرحوم سرتیپ ۲ رزمی، سرتیپ ۲ عبدی بسطامی
اردوگاه آموزشی دانشجویان افسری اجا، چم‌سری - سال ۱۳۹۰





بِسْمِ تَعَالَى

ایجاب از دور دست و از روی قدردانی شما که دست خاوند باهامی است می‌گم
و بر این بابت بخاری کنم ، جنم نی ،

ویره عمیات و الخیر ۳ منظره محمدان ،

سرکار بهنگام پنجاه ستاد ادراله حیدرآباد

بپاسخ نکادی رشادتی که در راه عظمت اسلام دست آن کریم و پادشاهی از
سرحدت کشور جمهوری اسلامی ایران از خود ابراز داشته‌اید ، بدینوسیله از جانب
شما در میزنامه‌ی زرم قدرانی می‌شود .

زمانه نیردی بریننی آتش جمهوری اسلامی ایران

سرکانت پنجاه صحنی

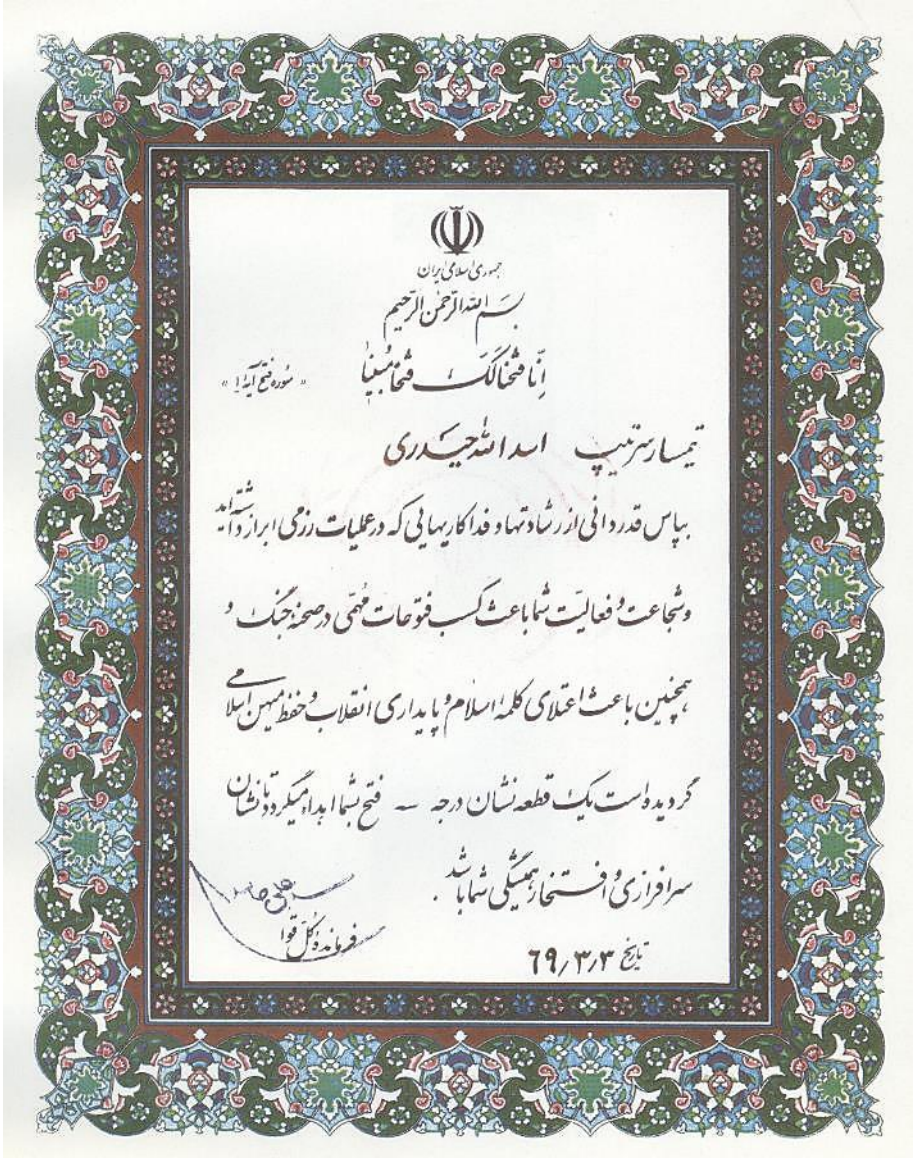


در پنجاب از دور دست و بازو قدرتمند شما را که دست خداوند بدارد آنست که یوسف هم برای برادرش میگوید
ایمام خمینی .

تیمار سرتیپ ۲ اسرار احمد حیدری

تسنت و وقار، جهم و تحمیر، کفایت و درایت، خصایل نیکو است که موجب
توفیق شاد شریعت با هم و اندازد اگر دیده است، جسم از دور و نفیست از دور و فرخ شاد
خدا سگدار بر این پلایع اسلحه که از دستش در جومات جنجاله در نیروزن نیز ارتش
جمهور اسلام در این پلایع قدر دانای میگردد .

فرازه نوری زینتی کوشش برای اسلام
۱۳۸۳



جمہوری سادی بران

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَنَا مُحَمَّدٌ اَلْکَلْبُ مُحَمَّدِیْنَا
"سوره فتح آیہ ۱"

تیسرا مرتبہ اسد اللہ حیدری

بپاس قدر و انی از رشاد و تہاد و فداکاری سبائی کہ در عملیات رزمی ابراز شدہ

و شجاعت و فعالیت شہادت کسب فتوحات قیمتی در صحرائہ جنگ و

بمخنین باعث اعتدای کلہ اسلام و پایداری انقلاب و محظہمیں اسلام

گردید دست یک قطع نشان درجہ - فتح شہادہ ابدی میگردد و نشان

سرافروزی و افتخار ہمیشگی شہادہ

سید علی حسینی
سرفرازدہ نقل قوا

تاریخ ۶۹/۳/۳



فرماندهی معظم کل قوا
(گروه مشاورین نظامی)



يُرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ

برادر ارجمند امیر سرتیپ ستاد اسدالله حیدری

جانشین محترم رئیس ستاد مشترک آجا

سلام علیکم

انتخاب و انتصاب بحق و شایسته جنابعالی بعنوان جانشین رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران مؤید اخلاص و ایمان حقیقی، لیاقت و تعهد عملی به مقام معظم ولایت و یادآور نقش حساس، موثر و تلاش و ایثار جنابعالی در میادین نبرد هشت سال دفاع مقدس میباشد. ضمن عرض تبریک و تهنیت بمناسبت این انتصاب و تقارن خجسته و مبارک آن با سال عزت و شرف حسینی امیداست با عنایت به تلاش و پشتکار موفق و نستوه جنابعالی در امور ستادی که در سالهای پس از جنگ بمنصه ظهور رساندید و مورد تقدیر و تحسین کلیه همزمانان قرار گرفت در مسئولیت خطیر کنونی نیز کمافی السابق موفق و سر بلند باشید.

اینجانب از مصمیم قلب از محضر خداوند متعال برای شما امیر حزب الهی و برادر گرامی توفیق خدمت روزافزون در جهت رسیدن به آرمانهای والای اسلام عزیز تحت رهبریای خردمندانه فرماندهی معظم کل قوا حضرت است... العظمی شاهنشاهی (مد ظله العالی) مسئلت مینمایم.

رئیس گروه مشاورین نظامی فرماندهی معظم کل قوا

سرلشکر ستاد علی شهبازی

بِسْمِ اللَّهِ



مقام معظم ولایت فقیه و فرماندهی کل قوا
سازمان عقیدتی سیاسی ارتش

برادر ارجمند امیر سررتیب اسدالله حیدری

سلام علیکم؛

آرامش وجدان و رضایت خاطر که در اثر خدمتی
صادقانه و خالصانه حاصل می‌گردد، پاداش ارزشمند و
جاودانه نزد ایزد منان است لیکن به مصداق

« من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق »

بدینوسیله از زحمات و تلاشهای بی دریغ چندین ساله
جنابعالی در سازمان عقیدتی سیاسی ارتش
جمهوری اسلامی ایران تقدیر و تشکر و سپاسگزاری
نموده ضمن تبریک توفیق آن جناب را در مسئولیت
جدید از خداوند متعال مسئلت می‌نمایم.

رئیس سازمان عقیدتی سیاسی اجا

دکتر سید محمود علوی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مکالیف الهیہ امانات حق هستند
(امامین علی (ع))

برادر اجمندا میک بریتپ حیدر
جانشین محترم رئیس ستاد مشترک ارتش جمهور اسلامی ایران

بالهداء سلاخر و پس انرجمد خدای سبحان؛

احتراماً انتصاب شایسته جناب عالی را به سمت جانشین رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران صمیمانه بحضورتان تریکٹ عرض می‌کنم.
توفیقات بیش از پیش شمارا در خدمت به اسلام، قرآن، ولایت و نیروهای مسلح سرافراز جمهوری اسلامی ایران تحت توجہات حضرت بقیة اللہ الاکظم (ع) سلام، ارواحنا فدا و در بربری و فرماندہی نایب برحق حضرت آیت اللہ العظمیٰ خامنہ ای عزیز از خداوند علی اعلیٰ سلطت دادم.

مکسر
رئیس ستاد کل نیروهای مسلح
سرکبریجی دکترین جن فیروزآباد
۸۱ - ۲۲

تاریخ ۸۲،۹،۲۴۰
شماره ۱۱۵۷۸۴۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



امیر سرتیپ دکتر اسدالله حیدری

به استناد بند ۴ از ماده ۷ اساسنامه فدراسیونهای ورزشی آماتوری جمهوری اسلامی ایران و پیشنهاد مجمع عمومی فدراسیون و در اجرای ماده ۱۰ اساسنامه، به موجب این حکم از تاریخ ۸۲/۹/۱۸ بمدت چهار سال به ریاست فدراسیون تیراندازی منصوب میگردید. توفیق جنابعالی را در راه خدمت به اهداف مقدس نظام اسلامی از خداوند متعال خواهانم.

محسن مهرعلیزاده
معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان







هیأت معارف جنگ

شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

دستخط مبارک فرماندهی معظم کل قوا

امیر سرتیپ آراسته
 - ز لایزال خرسند گشته‌ایم، لذت این فعالیت با لایزال خرسند گشته‌ایم. به امیران همکار و
 دیگر همکاران خود تشکر و تسلیت عرض می‌نمایم. رحمت خدا بر شهید عزیز صیاد شیرازی
 ۱۳۸۲ / ۱۵ / ۲۰

اوامر صادره: امیر سرتیپ آراسته

- گزارش خرسند کننده‌ی است. از این فعالیت با ارزش قدردانی می‌کنم. به امیران همکار و دیگر همکاران خود تشکر مرا ابلاغ نمائید. رحمت خدا بر شهید عزیز صیاد شیرازی

دفتر فرماندهی کل قوا
۱۳۸۲/۵/۲۰



برادر گرامی، جانشین محترم رییس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران

امیر سرتیپ دکتر اسدالله حیدری

حمد و سپاس بیکران به محضر ربوبی خداوند سبحان که توفیق ادامه راه مقدس شهید والامقام سپهبد علی صیاد شیرازی را نصیبمان فرمود و نتیجه عملکرد موفقیت آمیز هیأت معارف جنگ بویژه در اردوگاه آموزشی، موجبات خرسندی نایب امام زمان (عج) و مقام شامخ، معزز و عدالت گستر ولایت و تشکر مکتوب معظم له را بدنبال داشت که امید است مرضی خداوند تبارک و تعالی قرار گیرد. انشاء الله ضمن ابلاغ اوامر افتخارآمیز و مسئولیت‌آفرین مقام معظم فرماندهی کل قوا و عرض تبریک به این مناسبت، مراتب ارادت و سپاس خود را از مساعدت و پشتیبانی و عنایت حضرت‌تعالی به هیأت معارف جنگ که حسن فرجام نیک و شایسته‌ای به ارمغان آورده است حضورتان تقدیم می‌دارم.

سرپرست هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

از سرتیپ ستاد ناصر آراسته



شماره ۱، ۲-۵۸-۷۷
تاریخ ۱، ۶، ۸۶



دانشگاه عالی دفاع ملی

دانشنامه کتبی

بر موجب تصدات تیرماه گمرازد و یسده و پنجاه و چهار و دیماه گمرازد و یسده و پنجاه و پنج شورای کتبخانی آموزش عالی

جمهوری اسلامی ایران
وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

نظریه ایسکه آقای اسدالله حیدری

فرزند حاتم دارای شماره شناسنامه ۷۵ صادره از پلدختر متولد سال ۱۳۳۳ در تاریخ ۶ آذر ماه سال ۱۳۸۶ دوره تحصیلات این دانشگاه را با موفقیت به پایان رسانیده، لذا این دانشنامه با درجه دکتری در رشته علوم دفاعی را ابروردی (مدیریت راهبردی) به نامبرده اعطای شود. توفیق نامبرده را در توأم نمودن علم با عمل و شجاعت و تقوی و کسب رضای خالق و تلاش در خدمت به خلق آرزومند است.



وزیر علوم، تحقیقات و فناوری

رئیس دانشگاه عالی دفاع ملی دکتر ابراهیم حسن بیگلری

حضرت امام قاسم آملی
ما باید آن چنان توسل باشیم که
کفر تجا و زبره ایران، برای همیشه دفن شود.



بیت

تشکر
ارزش

ارزش
کعبه
است

”من لم یشکر المنعم من المخلوقین لم یشکر الله عزوجل“
امام رضا (ع)

امروز ارتش در چشم مردم، عزیز است.

پیشگامان آینه‌ی شایان هستند.

زیادت فریدی منم کل قوا، حضرت اسام ناسنه ای عزیز (مد ظله العالی)

”لوح تقدیر“

بمزم کرامی: امیر سرتیپ دکتر اسدالله حدادی

پیشرفت و تعالی ایران اسلامی مرهون تلاش و زحمات مردان بزرگ و وارسته ای است که
همت خویش را در راه خدمت به میهن به کار بسته اند، به پاس تلاش های خستگی ناپذیر جنابعالی،
همرزم سرافراز، فداکار و متعهد ارتش انقلابی جمهوری اسلامی ایران و به دلیل خدمات ماندگار شما
در طول تصدی مسئولیت، این لوح اهدا می گردد.

آثار پر برکت و خدمات ارزنده ی شما در کانون بازنشستگان ارتش جمهوری اسلامی ایران، برگ زرینی
از کارنامه درخشانتان در سالیانتمادی خدمتگزاری و تصویری از یک سرباز فداکار، با ایمان و صدیق
به جامعه ی فرهیختگان و ممتاز پیشگامان آما می باشد.

اینجانب ضمن تقدیر از تلاش های صادقانه و ارزشمندتان از درگاه لایزال الهی برای جنابعالی سلامتی
و مزید توفیقات، طول عمر با عزت، توأم با خیر و نیکی در ظل توجهات و عنایات خاصه حضرت ولی عصر (عج)
تحت زعامت و رهبری های حکیمانه و داهبانه فرماندهی معظم کل قوا حضرت امام خامنه‌ای عزیز (مد ظله العالی)
مستلث می نمایم.

فرمانده کل ارتش جمهوری اسلامی ایران

سر لشکر سید علی‌اکبر حیم موسوی

ارتش
کعبه
است

نمایه

اتابکی: سرهنگ, ۲۲۲	آ
احمدی نژاد: محمود, ۲۹۷, ۳۶۴	آبادان, ۵۷, ۵۹, ۶۱, ۶۲, ۸۶, ۸۷, ۹۴, ۱۴۲
اداک: نظیر, ۶۶	آبدانان, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۳
ادبیان: حسین, ۱۰۱	آبشناسان: حسن, ۱۳۸, ۱۴۰, ۱۴۱, ۱۴۲
اراک, ۲۴۵, ۲۴۷	آتشبار ۳۵۴ پدافند هوایی, ۱۱۶
ارتفاع ۴۰۲, ۲۴۸	آذربایجان غربی, ۸۰, ۹۸, ۱۰۰
ارتفاع پلنگه سور, ۲۱۸	آراسته: ناصر, ۲, ۲۱۴, ۲۱۵, ۲۱۶, ۲۲۰,
ارتفاع کاتو, ۲۱۹	۲۲۳, ۲۸۰, ۲۸۱, ۲۸۲, ۲۸۴, ۲۸۵, ۳۵۵,
ارتفاع کهنه ریگ, ۲۴۸	۳۶۶, ۳۵۶
ارتفاعات ۲۰۲, ۱۳۷, ۱۴۴, ۱۴۶, ۱۴۷, ۱۵۳,	آریامنش: سروان, ۲۵۱
۱۵۴, ۱۵۷, ۱۵۸, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۵	آزادگان, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۷, ۳۳۳
ارتفاعات ابوصلیبی خات, ۱۴۷, ۱۴۴	آزادی: سروان, ۶۳
ارتفاعات تیشه کن, ۱۳۵, ۱۳۶, ۱۴۴, ۱۴۵,	آماده: حسن, ۳۳۲
۱۴۹, ۱۵۳	آمریکا, ۴, ۵۰, ۵۴, ۸۰, ۸۱, ۸۲, ۸۴, ۹۱,
ارتفاعات تیله, ۹۷	۱۵۵, ۱۶۶, ۲۲۶, ۲۶۴
ارتفاعات تینه, ۱۵۸, ۱۵۹	آهنگران: سروان, ۱۲۶
ارتفاعات چاه نفت, ۱۳۴, ۱۳۵, ۱۳۷, ۱۴۱,	ا
۱۴۴, ۱۴۵, ۱۴۶, ۱۴۹, ۱۵۲, ۱۵۳, ۱۵۷,	ابراهیمی: استاندار ایلام, ۱۳۲, ۱۳۴; نبی الله,
۱۶۰, ۱۶۶, ۱۶۷	۷۵
ارتفاعات حمزین, ۸۷, ۱۱۲, ۱۲۶, ۱۶۲,	ابوغریب, ۱۴۴, ۱۴۶, ۱۴۷, ۱۵۳, ۱۵۷, ۱۵۸,
۱۸۰, ۱۸۱, ۱۸۲, ۱۸۴, ۱۸۵, ۱۸۶, ۱۸۹,	۱۵۹, ۱۸۷, ۱۸۹, ۱۹۴
۱۹۱, ۱۹۸	ابوموسی, ۵۹, ۸۰, ۸۳
ارتفاعات زاگرس, ۶, ۹۲	
ارتفاعات زالوآب, ۱۹۸, ۱۹۹	

۳۸۰ / خاطرات و ترکش‌ها

اصفهان، ۳، ۳۸، ۵۴، ۵۶، ۶۲، ۶۹، ۷۵، ۱۲۲،	ارتفاعات زینل‌کش، ۸۷، ۹۷، ۱۰۳،
۲۱۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳،	ارتفاعات شاوریه، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹،
۲۴۵، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۹۸، ۳۵۳،	۱۴۱، ۱۴۷، ۱۴۸،
افشار: خلبان، ۲۱۳	ارتفاعات علی‌کشت، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۹،
افقهی: حسن، ۲۵۰	ارتفاعات علی‌گره‌زد، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۷،
اقارب‌پرست، ۷۵	ارتفاعات قلاج، ۲۶۹
اکبری، ۳۰	ارتفاعات قلاویزان، ۱۹۸، ۱۹۹،
اگوش‌نیا: سرهنگ، ۲۶۱	ارتفاعات کانی‌سخت، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۹۶،
الجزایر، ۸۶	۱۹۸، ۲۰۰،
العمار، ۲۱، ۱۱۲، ۱۸۹، ۱۹۰،	ارتفاعات کله‌قندی، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰،
القرنه، ۸۷	۲۰۱، ۲۰۲،
الوار گرمسیری، ۶، ۱۳، ۱۵	ارتفاعات کمرسرخ، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۴،
امامزاده عباس، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۸۰،	۱۶۶، ۳۴۸،
امامزاده هاشم، ۴۲	ارتفاعات لری، ۲۲۱
امپراتوری عثمانی، ۵۷، ۸۶	ارتفاعات ملک‌شاهی، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴،
امیر احمدی: سپهبد، ۲۰	۱۲۵، ۱۲۸،
اندیمشک، ۶، ۶۶، ۹۴، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۴۴،	ارتفاعات ممله، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۹، ۳۴۷،
۱۵۹، ۱۶۸، ۱۸۱، ۳۳۲	ارتفاعات مورموری، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴،
انصاری: سرگرد، ۱۲۶	۱۴۵، ۳۴۷،
انگلستان، ۸۳، ۸۷	ارتفاعات نمه‌کلان‌بو، ۱۹۸
اهواز، ۵۳، ۵۶، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۱۶، ۱۴۴،	اروپا، ۸۰، ۱۶۶
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۸۲، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۹،	ارومیه، ۶۵، ۹۸، ۱۰۰، ۲۲۸،
۳۳۲	اسرائیل، ۸۵، ۹۰
اویسی، ۶۷، ۷۰، ۷۱	اسلام‌آباد، ۹۸، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۹۷، ۲۶۶،
ایلام، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶،	۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷،	اشنویه، ۲۲۸
۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴،	

- پ
- پادگان بدرآباد، ۱۰۱
- پادگان حمید، ۹۶
- پادگان سقز، ۱۰۱، ۱۰۰
- پاسگاه دوراجی، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰
- پاسگاه زالوآب، ۱۹۶، ۲۰۰
- پاسگاه سلمان کشته، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۴۸
- پاسگاه شور شیرین، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۸
- پاسگاه گیسکه، ۹۸
- پاک سرشت: مرتضی، ۱۰۰، ۱۰۲
- پاوه، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۳۵، ۱۵۱
- پایگاه وحدتی، ۱۴۰، ۱۷۰، ۱۷۱
- پل نادری، ۹۴، ۱۴۷
- پناه عنبری: حجت، ۲۰۰
- پورشاسب: عبدالعلی، ۲۰۳، ۲۳۳، ۲۹۴
- پورطاهری: سرهنگ، ۲۶۱
- پورهاشمی: علی، ۲۴۰
- پیرانشهر، ۹۸
- پیشمرگان مسلمان کرد، ۲۲۷
- پیکانی، ۲۴۲
- ت
- تبریزی: استوار، ۶۴
- تیپ چشمه، ۱۴۷
- تیپ ۳۳۵: ۱۰۴
- تیپ ۳۴۳: ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۱
- ترابی پور: مصطفی، ۲۸۴، ۲۸۵
- ۲۰۸، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۴، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۶۱
- ۳۲۰، ۲۵۸، ۲۴۷
- ایلخانی: نادر، ۱۱۱، ۳۴۶
- ب
- بازرسی نیروی زمینی، ۳، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۴
- ۲۷۹، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۱۹، ۲۱۷، ۲۱۶
- ۳۲۹، ۳۱۹
- بانہ، ۲۳۳، ۲۲۷، ۲۱۸
- برقازہ، ۱۸۹
- بروجرد، ۱۳۶، ۲۴۷
- بستان، ۱۸۹، ۱۴۲، ۹۶، ۹۵
- بسطامی: علی، ۱۶۶، ۳۶۶
- بسیج، ۲۱۷، ۱۷۸، ۱۵۲، ۱۴۸
- بصرہ، ۲۴۷، ۱۹۲، ۱۹۰، ۹۲، ۸۷، ۵۹، ۵۷
- ۲۴۸
- بغداد، ۲۶۵، ۱۹۰، ۹۳، ۸۷، ۵۸، ۵۷
- بنی صدر: ابوالحسن، ۱۳۲، ۱۳۳
- بہاء الدینی: آیت اللہ، ۲۲۴
- بہرام آباد، ۱۰۶، ۱۲۱
- بہرام پور: سرهنگ، ۲۲۰، ۲۲۱
- بہشتی: سید محمد، ۷۶
- بوکان، ۲۲۸
- بیرانوند: اسکندر، ۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳
- ۳۵۱، ۱۷۳، ۱۵۴
- بیمارستان دہلران، ۱۲۰
- بیمارستان صحرائی، ۱۶۶، ۱۷۰، ۲۴۹

۳۸۲ / خاطرات و ترکش‌ها

تیپ ۴۶ فجر، ۱۴۵	ترکان: استاندار، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۸، ۱۸۹
تیپ ۵۵ هواپرد، ۴۴، ۱۰۰، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۹۰،	ترکیه، ۹۰، ۹۲
۲۶۹، ۲۴۷، ۲۲۷، ۲۱۹	تمیمی: فرج‌الله، ۲۵۰
تیپ ۵۸ ذوالفقار، ۱۴۵	تنب بزرگ، ۵۹، ۸۰، ۸۳
تیپ ۷ ولی عصر، ۱۴۵	تنب کوچک، ۵۹، ۸۰، ۸۳
تیپ ۸ نجف، ۱۴۵	تنگ بینا، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۲۵
	تنگه چهارزبر، ۲۶۷، ۲۶۸
ج	تنگه هرمز، ۸۰، ۸۳
جعفری: محمدعلی، ۱۴۶، ۱۵۰	تهران، ۸، ۲۱، ۲۲، ۳۵، ۴۳، ۷۴، ۷۵، ۸۱، ۸۴،
جمال عبدالناصر، ۸۹	۸۵، ۸۶، ۸۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۰۰، ۲۰۲،
جمالی: اصغر، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۸۳	۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴،
جمالی: گروهان، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۰	۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۶۰، ۲۶۱،
جمشیدی: سرهنگ، ۲۶۰، ۲۶۱	۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۸۹، ۲۹۷،
جوادی: محمد، ۱۰۰	۳۳۹، ۲۹۸
جوادیان: سیاوش، ۲۴۹	تیپ ۳۰ گرگان، ۲۲۸
چ	تیپ دزفول، ۳، ۳، ۵۶، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۱۰۴، ۱۲۵،
چتربازی، ۴۴، ۴۵، ۱۲۹، ۱۳۸	۳۳۹، ۳۳۶، ۳۱۵
چراغی: برادر، ۱۹۳، ۱۹۴	تیپ سفز، ۱۰۱
چزابه، ۱۴۴، ۱۸۹	تیپ ۱۴ امام حسین (ع)، ۱۴۵، ۱۴۶
چمران: مصطفی، ۲۲۷	تیپ ۱۷ علی ابن ابی طالب (ع)، ۱۴۵
چم‌سری، ۹۴، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۸۱، ۱۸۲،	تیپ ۲۳ نوهد، ۲۲۷، ۲۲۸
۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۳۶۶	تیپ ۲۵ کربلا، ۱۴۵، ۱۹۷، ۱۹۹
چم‌هندی، ۱۲۶، ۱۸۱، ۱۹۳	تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص)، ۱۴۵
چنگوله، ۶۵، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲،	تیپ ۳۳ المهدی (عج)، ۱۴۵
۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۴،	تیپ ۳۵ امام سجاد (ع)، ۱۴۵
۱۳۵، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۸	تیپ ۴۰ سراب، ۲۵۰
	تیپ ۴۱ ثارالله، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷

خزایی: ستونیا، ۱۷۲
 خلعتبری: عباسعلی، ۸۴
 خلیج فارس، ۵۹، ۶۰، ۸۳، ۸۷، ۱۱۲، ۱۶۶،
 ۲۹۶
 خمین، ۲۴۵، ۲۴۶
 خوزستان، ۶، ۱۳، ۱۵، ۵۶، ۶۱، ۶۶، ۶۹، ۸۰،
 ۸۱، ۸۲، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲،
 ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۳۹
 خوشرو: محمد، ۱۲۹

د

دافوس، ۳، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۹۹، ۱۰۴،
 ۱۱۵، ۲۲۸
 دالامیرداغ، ۹۸
 دالوند: پرویز، ۷۰
 دانشکده افسری، ۷، ۸، ۳، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱،
 ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱،
 ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷،
 ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸،
 ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵، ۳۲۷
 دانشگاه آزاد اسلامی، ۳۵
 دانشگاه عالی دفاع ملی، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۵۵
 دره سانواپا، ۹۸، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۴۸
 دریای عمان، ۹۲
 دزفول، ۳، ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۹۴،
 ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹،
 ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷

چیلان، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۸۰، ۱۹۰

ح

حاج سلطانی، ۳۰
 حافظ اسد، ۸۹
 حجت: سرتیپ، ۳۵، ۵۴، ۵۵
 حسنی سعدی: حسین، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۸،
 ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۸،
 ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۹
 حق رودی، ۶۲
 حمیدیه، ۹۶
 حیدری: رحیم، ۱۱۳
 حیدری: فرماندار ایلام، ۱۳۳
 حیدری: نریمان، ۱۷۲، ۲۰۴

خ

خاتمی: محمد، ۲۹۲، ۲۹۷
 خرازی: حسین، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۵
 خرم‌آباد، ۴، ۶، ۹، ۱۳، ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۷۹، ۹۹،
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،
 ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،
 ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۸،
 ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۲،
 ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۹، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۷۰،
 ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۱۵، ۳۴۷، ۳۵۷
 خرمشهر، ۳۵، ۵۹، ۸۷، ۹۴، ۹۶، ۱۰۵، ۱۴۲،
 ۱۹۸

۳۸۴ / خاطرات و ترکش‌ها

رجایی: محمدعلی, ۲۲۸	۳۳۴, ۳۳۳, ۳۳۲, ۳۱۵, ۲۶۷, ۱۸۲, ۱۵۹
رجوی: مسعود, ۲۶۵	۳۳۸, ۳۳۶
رزاقی خمسه, ۱۶۹, ۱۷۰	دژکام: منوچهر, ۱۹۲, ۱۹۴, ۲۵۴, ۲۵۶
رزمی: غلامحسین, ۱۱۷, ۱۳۲	دشت دیره, ۲۰۷, ۲۰۸, ۳۵۲
رژیم بعث عراق, ۵۸, ۸۰, ۸۱, ۸۲, ۸۳, ۸۸	دشت عباس, ۱۲۶, ۱۳۴, ۱۳۵, ۱۳۷, ۱۳۸
۸۹, ۹۰, ۹۱, ۹۲, ۹۳	۱۴۱, ۱۴۵, ۱۴۷, ۱۴۹, ۱۵۳, ۱۵۵, ۱۶۲
رژیم بعث عراق, ۹۰	۱۸۰, ۱۸۲, ۱۹۴, ۲۰۷, ۲۰۸
رستمی: امیر, ۲۰۷, ۲۰۸	دشت هلاله, ۱۰۹, ۱۱۳
رسته توپخانه, ۳۳, ۵۴, ۲۲۶, ۲۶۱	دمشق, ۸۹, ۹۰, ۹۱
رسولی: مهدی, ۷۵	دهقان: اسداله, ۱۰۲, ۱۹۱, ۱۹۲
رضآباد, ۱۰۴, ۱۰۶, ۱۱۱, ۱۹۶	دهلران, ۱۰۲, ۱۰۵, ۱۰۸, ۱۱۰, ۱۱۱, ۱۱۲
رضایی: سرتیپ, ۲۸۵	۱۱۵, ۱۱۶, ۱۱۷, ۱۲۲, ۱۲۵, ۱۲۶, ۱۲۷
رضایی: محسن, ۱۴۸, ۱۴۹, ۱۹۷	۱۲۸, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۳۱, ۱۳۴, ۱۳۵, ۱۴۴
رضوانی: گروهبان, ۱۳۰	۱۴۹, ۱۵۹, ۱۸۱, ۱۸۲, ۱۸۴, ۱۸۹, ۱۹۸
رضوی: سرهنگ, ۲۶۱	۳۳۵, ۲۰۸
رفیعی: غلامحسین, ۶۳, ۶۶	دوره عالی توپخانه, ۳, ۶۹, ۷۰, ۷۴, ۷۵, ۲۲۶
رقابییه, ۱۲۶, ۱۴۴, ۱۴۸, ۱۵۶, ۱۷۰	دوره مقدماتی توپخانه, ۳, ۳۸, ۵۴, ۵۶, ۳۱۵
رودبار, ۲۷۴	دوسلک, ۱۴۴, ۱۴۸, ۱۵۷, ۱۵۸
رودخانه ارونرود, ۵۶, ۵۷, ۵۸, ۵۹, ۸۲, ۸۶	دیانت‌فر: اکبر, ۲۹۹, ۳۰۰
رودخانه تلخاب, ۱۰۲, ۱۰۸, ۱۰۹	دیواندره, ۲۲۷
رودخانه چیخواب, ۱۴۴, ۱۵۳, ۱۶۸, ۱۸۰	
۱۸۱	ذ
رودخانه دجله, ۸۷, ۱۱۷, ۱۸۹	ذاکری: تراب, ۱۸۲
رودخانه دوبرج, ۱۰۲, ۱۴۴, ۱۵۸, ۱۸۱, ۱۸۲	
۱۸۳, ۱۸۹, ۱۹۳	ر
رودخانه کارون, ۸۷	راعی: مختار, ۲۵۰
	ربوط, ۹۴, ۱۸۱, ۱۹۳

۳۲۹,۳۱۹,۳۱۵,۲۹۹,۲۸۵,۲۸۴,۲۸۳

۳۶۳,۳۶۰,۳۵۸,۳۵۶,۳۵۵

ستاد نیروی زمینی، ۲۰۶, ۲۲۳, ۲۳۸, ۲۷۳,

۲۷۷, ۲۷۹, ۲۸۳, ۲۹۲

ستاری: سعید، ۱۰

ستاری: منصور، ۲۱۷

سجادی: دکتر، ۱۱۵

سد دز، ۲۰۷

سرانجام: سرهنگ، ۱۴۶

سرپل ذهاب، ۸۱, ۹۷, ۲۲۹, ۲۶۶, ۲۷۰

سردشت، ۹۸, ۲۲۷

سرمدی، ۶۲

سعدون حمادی، ۹۰

سعیدی: رضا، ۲۵۲

سقز، ۱۰۰, ۲۲۷, ۲۶۷

سلیمانجاه: بهروز، ۱۹۲

سلیمانی: قاسم، ۱۴۶, ۱۴۹, ۱۵۱, ۱۵۳

سلیمانیه، ۲۱۸, ۲۱۹

سلیمی: محمد، ۲۹۱, ۲۹۲, ۲۹۴

سمعی فر: ستوان، ۲۵۳

سنندج، ۶۶, ۱۰۰, ۲۲۰, ۲۲۱, ۲۲۷

سهرابی: اسماعیل، ۱۰۱, ۱۱۳, ۱۲۴

سوریه، ۸۵, ۸۸, ۸۹, ۹۰, ۹۱

سوسنگرد، ۹۴, ۹۵, ۹۶

سومار، ۹۷, ۹۸, ۱۰۲, ۱۰۷, ۱۱۰, ۱۱۳,

۱۲۰, ۱۲۱, ۱۹۶, ۲۰۶, ۲۴۳, ۲۴۴, ۲۴۷,

۲۴۹, ۲۵۰, ۲۶۰, ۲۶۶, ۲۶۹, ۲۷۱, ۳۵۲

رودخانه کرخه، ۶۶, ۹۴, ۹۶, ۱۱۶, ۱۳۸,

۱۵۹, ۱۴۴

رودخانه میمه، ۱۸۱, ۱۸۳, ۱۸۹

ری شهری، ۲۲۳

ریاحی: محمود، ۳۰, ۲۲۵

رینه، ۴۲

رئوفی: برادر، ۱۴۸

ز

زارعی: دکتر، ۱۷۱

زبیدات، ۱۸۰, ۱۸۶

زرباطیه: عراق، ۹۸, ۱۰۳, ۱۰۵, ۱۱۲, ۱۲۲,

۱۹۸, ۲۰۰

س

سازمان آزادی بخش عرب، ۹۳

سایت ۴ و ۵ رادار، ۱۴۷, ۱۵۸

سایت نخجیر، ۱۰۳

سپاه پاسداران، ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۴۵, ۱۴۶, ۱۴۸,

۱۴۹, ۱۵۰, ۱۵۱, ۱۵۲, ۱۵۴, ۱۵۸, ۱۶۲,

۱۶۸, ۱۸۲, ۱۸۹, ۱۹۰, ۱۹۲, ۱۹۳, ۱۹۴,

۱۹۷, ۲۰۰, ۲۰۱, ۲۰۴, ۲۱۷, ۲۱۸, ۲۱۹,

۲۲۵, ۲۲۷, ۲۲۸, ۲۲۹, ۲۴۷, ۲۶۴, ۲۶۵,

۲۹۲, ۳۵۵

سپهر: ایرج، ۲۸۰, ۲۸۱

ستاد مشترک، ۳, ۴, ۸۱, ۱۰۸, ۱۱۰, ۱۱۳,

۲۵۹, ۲۷۳, ۲۷۸, ۲۷۹, ۲۸۰, ۲۸۱, ۲۸۲,

سیف‌الله: دکتر، ۲۶۲

سیوشناسی: سپهبد، ۶۷

ش

شادمهر: حسین، ۸۱

شاگری: حسین، ۶۵

شرفیان: پرویز، ۱۶۲، ۱۸۴

شرفانی، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶

شریف‌النسب: محمدعلی، ۷۵، ۱۹۴، ۱۹۷

۲۰۰، ۲۰۲، ۳۵۱

شریفی: سروان، ۱۹۱، ۱۹۲

شط‌العرب، ۵۷، ۵۸، ۸۷

شعبان آذر: علی، ۶۵

شقایقی: سروان، ۱۸۴، ۱۸۵

شکرریز، ۳۵

شلمچه، ۹۶، ۱۰۵، ۱۶۸، ۲۴۷، ۲۶۴

شمخانی، ۱۴۸

شمس تبریزی: سرلشکر، ۷۰

شهبازی: امراله، ۱۴۶، ۱۵۰

شهبازی: علی، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲

۲۸۴، ۲۸۵، ۳۵۶

شورای امنیت سازمان ملل، ۵۹، ۶۰، ۸۶، ۹۶

۲۶۴

شورای عالی دفاع، ۲۲۶، ۲۲۹

شوروی، ۴، ۶۰، ۸۰، ۸۴، ۱۶۶

شوش، ۹۴، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹

شیخ نشین رأس‌الخیمه، ۸۳

شیخ نشین شارجه، ۸۳

شیراز، ۸، ۴۴، ۶۵، ۱۰۰، ۱۴۵، ۲۱۴، ۲۴۷

۲۶۹، ۳۳۲، ۳۳۳

شیرانی: سرهنگ، ۲۳۹، ۲۴۱

ص

صالح بیطار، ۸۹

صالح‌آباد، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۶

۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۴۰

۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۶۹

صالحی: عطاء‌الله، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۹۴، ۲۹۸

۲۹۹، ۳۰۰

صانعی‌فرد: سرهنگ، ۲۶۰، ۲۶۱

صدام حسین، ۵۸، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۹۱، ۹۶

۱۲۸، ۱۳۸، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۶۵

صدیقی: آیت‌الله، ۲۲۴

صفوی: سرهنگ، ۱۰۵

صفوی: یحیی، ۱۴۸، ۲۲۷

صیاد شیرازی: علی، ۸، ۳، ۲۹، ۶۹، ۱۴۸

۱۴۹، ۱۷۲، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳

۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳

۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۸

۲۴۰، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۰، ۳۵۵

ظ

ظهوری: محمدعلی، ۱۰۱، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳

۱۳۴

عملیات محرم، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷،
 ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۳۲۲، ۳۴۹، ۳۵۰
 عملیات مرصاد، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸،
 ۲۷۰

عملیات نصر ۶ (میمک)، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۰
 عملیات والفجر ۱، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۳۴۰
 عملیات والفجر ۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰،
 ۲۰۲، ۳۲۲
 عملیات والفجر ۸، ۲۱۶، ۲۱۷
 عملیات والفجر ۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹،
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲
 عین خوش، ۶۵، ۹۴، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۴،
 ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲،
 ۱۸۴، ۳۶۵، ۳۶۶

غ

غفاری: سرتیپ، ۷۰، ۷۳، ۷۴
 غفرالهی: اکبر، ۲۱۵

ف

فاتحی: سرتیپ دوم، ۲۷۴
 فاضل: وزیر بهداشت، ۲۷۵
 فاو، ۱۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۶۴
 فدراسیون تیراندازی، ۴، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴،
 ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۶۲، ۳۶۴
 فرات: رودخانه، ۸۷

ظهیرنژاد: قاسمعلی، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۳۵،
 ۲۲۸، ۲۴۶

ع

عبدالکریم قاسم، ۵۷، ۸۹
 عبیری: سرگرد، ۱۲۴
 عدل دوست، ۳۲۶، ۳۲۷
 عرفات، ۲۰۳، ۲۰۴
 علوی: رئیس عقیدتی سیاسی، ۲۹۱، ۳۶۱
 علی آبادی، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۶۴
 علیاری: یعقوب، ۲۴۲، ۲۴۹
 عملیات آفتاب منافقین، ۲۶۳، ۲۶۴
 عملیات بازی دراز، ۱۳۵
 عملیات بیت المقدس، ۱۴۲، ۱۸۰، ۱۸۲،
 ۱۹۴، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۳
 عملیات پاسگاه سنگی، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۲۵
 عملیات ثامن الائمه، ۱۴۲
 عملیات طریق القدس، ۱۴۲، ۱۴۸، ۲۲۴،
 ۲۲۵، ۲۲۸
 عملیات فتح المبین، ۳، ۱۰۲، ۱۴۲، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶،
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۸،
 ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴،
 ۱۸۸، ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۳۲۲، ۳۴۷،
 ۳۴۸، ۳۴۹
 عملیات کربلای ۵، ۲۴۷، ۲۴۸
 عملیات کربلای ۶، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹

۳۸۸ / خاطرات و ترکش‌ها

قرارگاه کربلا، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۷۲،	فرامرزی: محمد، ۶۱، ۶۳
۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۱	فرانسه، ۳۲، ۳۴، ۹۰، ۲۷۵
قرارگاه نجف، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲	فرخی: سرهنگ، ۲۷۴
قرارگاه نصر، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸	فرهنگی: فریدون، ۲۹۴
قربانی: پزشک‌یار، ۱۷۰	فرودگاه مهرآباد، ۲۱۳، ۲۲۰
قربانی: مرتضی، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱	فروزان: حسنعلی، ۷۵
قزوین، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۶۶، ۲۹۸	فروغ جاویدان، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷
قشم، ۸۳	فکه، ۹۴، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۸۹، ۱۹۱،
قصبه، ۶۱، ۶۲	۱۹۲، ۲۶۳
قصر فیروزه، ۲۷۳	فلاحی: ولی‌الله، ۹، ۷۶، ۸۸، ۹۴، ۹۹، ۱۰۸،
قصر شیرین، ۸۰، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰،	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۲۲۸
۱۱۳، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۷۰	فلسفی، ۲۹
قطر، ۲۹۶	
قطعه نامه ۵۹۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸	ق
قم، ۴۲، ۴۹، ۲۲۴	قاسمی‌نو: غلامرضا، ۷۰
قنادان: سرهنگ، ۱۰۴، ۱۳۲	قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر، ۵۹، ۶۵، ۸۲، ۸۶، ۹۴،
قهرمانی: سرگرد، ۷۲	۳۳۲
قوچانی: رئیس عقیدتی سیاسی، ۲۸۶، ۲۹۱	قرارگاه خاتم‌الانبیاء، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲
قیام کردها، ۸۶	قرارگاه زرگان، ۲۱۴، ۲۱۷
ک	قرارگاه شمال غرب، ۸۲، ۹۸، ۱۰۰، ۲۱۸،
کاشانی: حجت، ۳۵	۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۶۵،
کاظمی: احمد، ۱۹۲	قرارگاه غرب، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۷۱
کامران: حسن، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۵	قرارگاه فتح، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۸
کردستان، ۸۰، ۸۱، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۱، ۱۵۱، ۲۲۰،	قرارگاه فجر، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸
۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲	قرارگاه قدس، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹،
کرمان، ۱۴۹	۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۹۰، ۲۲۸

گردان ۲۱۵ تانک, ۷۰	کرمانشاه, ۲۵, ۹۷, ۹۸, ۱۰۱, ۱۰۲, ۱۰۴,
گردان ۲۴۴ تانک, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۱۳, ۱۱۵,	۱۱۰, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۴, ۱۲۹, ۱۵۱, ۱۹۷,
۱۱۶, ۱۲۴, ۱۲۵, ۱۴۶, ۱۵۴, ۱۹۹,	۲۲۲, ۲۲۹, ۲۴۲, ۲۴۷, ۲۵۴, ۲۵۷, ۲۵۸,
گردان ۲۸۳ سوار زرهی, ۹۴	۲۶۶, ۲۶۷, ۲۶۹, ۲۷۰, ۲۷۶, ۲۷۵,
گردان ۳۰۳ توپخانه, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۱۵, ۱۱۶,	کریمیان: خدارحم, ۱۱۳, ۱۲۵
گردان ۳۲۰ توپخانه, ۳, ۵۶, ۶۱, ۶۵, ۶۶, ۷۰,	کلانتری: حسن, ۱۰۴, ۱۰۶, ۱۱۳, ۱۳۲,
۲۴۰, ۳۱۵, ۳۳۲	۱۳۴, ۱۳۵, ۱۳۶, ۱۳۷, ۱۴۰, ۱۴۱, ۱۹۵,
گردان ۳۹۹ توپخانه, ۱۲۴, ۱۲۵	۲۳۳
گردان ۸۰۲, ۱۳۷, ۱۴۷	کنجان چم, ۱۰۳, ۱۰۴, ۱۰۶, ۱۱۲, ۱۱۸,
گردنه پاتاق, ۲۶۷, ۲۶۸	۱۱۹, ۱۲۱, ۱۲۳, ۱۲۴, ۱۹۶, ۱۹۸, ۲۵۸,
گروه رزمی ۱۱۱, ۱۰۳, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۱۳,	کهتری: منوچهر, ۲۴۲, ۲۴۳
۱۱۴, ۱۲۵, ۱۳۵	کوت کاپن, ۱۴۷
گروه رزمی ۱۳۹, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۱۶,	کوشک نصرت, ۴۲, ۴۹
گروه رزمی ۱۸۲, ۱۰۷, ۱۱۱, ۱۱۳, ۱۱۶,	کوه سیاه, ۱۶۸
۱۱۸, ۱۲۱, ۱۲۲, ۱۲۴	کویت, ۲۹۶, ۲۹۷, ۲۹۸
گروه رزمی ۱۹۵, ۹۸	کویر, ۴۹
گروه رزمی ۲۱۷, ۱۲۲, ۱۲۴	گ
گروه ۱۱ توپخانه, ۲۳۸, ۲۳۹	گردان ۱۱۱ پیاده, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۲, ۱۰۶,
گروه ۲۲ توپخانه, ۲۳۸	۱۱۲, ۱۱۴, ۱۱۵, ۱۴۶,
گروه ۳۳ توپخانه, ۱۱۳, ۲۳۹, ۲۶۹,	گردان ۱۳۵ پیاده, ۱۳۷
گروه ۴۴ توپخانه, ۳, ۲۳۷, ۲۳۹, ۲۴۰, ۲۴۲,	گردان ۱۳۹ پیاده, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۲, ۱۱۶,
۲۴۳, ۲۴۷, ۲۴۸, ۲۵۰, ۲۵۱, ۲۵۳, ۲۵۶,	۱۳۵, ۱۴۷, ۱۵۱, ۱۵۳, ۱۶۲, ۱۶۴, ۱۶۵,
۲۶۰, ۲۶۱, ۲۶۶, ۲۷۲, ۳۲۹,	۱۶۶, ۱۸۴, ۳۲۲
گروه ۵۵ توپخانه, ۲۳۹	گردان ۱۸۲ پیاده, ۱۰۱, ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۰۶,
گروهان ۲۱۹ سوار زرهی, ۱۱۶, ۱۴۷	۱۰۷, ۱۲۲, ۱۲۴, ۱۲۵, ۱۳۵, ۱۴۶, ۱۶۸,
گلشنی, ۲۰۴	۱۶۹
گیلانغرب, ۹۷, ۱۱۰, ۲۶۶	

مجاهدین خلق، ۲۶۳، ۲۶۶	ل
محمدی: اکبر، ۳۳۴	لارک، ۸۳
محمدی: مرتضی، ۲۵۰، ۲۶۹	لاریجانی: وزیر ارشاد، ۲۷۵
محمدی اشتهرادی: آیت‌الله، ۲۲۴	لرستان، ۶، ۷، ۱۳، ۱۳۶، ۲۱۰، ۲۷۰
محمدی‌فر: ناصر، ۲۰۳، ۲۶۹، ۲۸۲	لشکر ۱۶ زهی، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۷، ۲۶۹
محمود آباد، ۳۵، ۴۲، ۴۳	لشکر ۲۱ پیاده، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۰،
مدنی: سید ابراهیم، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۵	۲۰۳، ۲۴۷، ۲۷۶
مرادیان: محمد صدیق، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۰،	لشکر ۲۸ پیاده، ۸، ۱۰۰، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸
۲۶۹	لشکر ۵۸ ذوالفقار، ۱۹۱، ۲۴۷، ۲۶۹
مرز خسروی، ۲۷۶	لشکر ۶۴ پیاده، ۲۲۸
مرکز پیاده، ۴۴	لشکر ۷۷ پیاده، ۱۴۵، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۴۷، ۲۵۰،
مریوان، ۸، ۹۸، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳،	۲۶۳
۲۲۷	لشکر ۸۱ زهی، ۹۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۰،
مسجد سلیمان، ۸۷، ۱۰۸	۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۹۷،
مسکو، ۸۴	۲۶۹، ۲۷۰
مشاهیری: علی، ۶۲	لشکر ۸۸ زهی، ۲۴۷
مشکینی: آیت‌الله، ۲۲۴	لشکر ۹۲ زهی، ۳، ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۹، ۷۰،
مشهد، ۲۱۱	۸۸، ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۵، ۱۴۶
مصر، ۸۲، ۸۹، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰	لندن، ۸۴
معصوم زاده: سرتیپ، ۲۷۴	لویزان، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۶۰، ۲۷۳
معصومی: کارمند، ۱۲۶	لویزان ۱ (ولایت وقیه)، ۲۷۳، ۲۷۴
مکارم شیرازی: آیت‌الله، ۲۲۴	لویزان ۳ (قمر بنی‌هاشم)، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۳
مکه، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۳، ۳۵۱	م
ملک‌شاهی: اسداله، ۳۰، ۷۵	مازندران، ۳۵، ۲۱۱
منافقین، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸،	مالک اشتر، ۲۳۲، ۲۳۴، ۳۴۲
۲۷۰	متولی: هوشنگ، ۶۱
منجیل، ۲۷۴	

- منفرد نیاکي: مسعود, ۲۰۳, ۳۵۱
 مهاباد, ۱۰۰, ۱۹۷
 مهندسی رزمی جهاد سازندگی, ۱۴۵
 موتور سیکلت, ۱۶۵, ۱۸۲, ۱۸۷, ۳۴۰
 موسوی: سید محمد صادق, ۹
 موسیان, ۹۴, ۱۰۵, ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۱۲, ۱۲۶,
 ۱۲۷, ۱۲۹, ۱۴۹, ۱۸۱, ۱۸۲, ۱۸۴
 موصل, ۵۷
 مولاب: رودخانه, منطقه, ۳, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۳۴,
 ۱۳۶, ۱۴۲, ۱۴۹, ۱۵۱, ۳۴۷
 میشداغ, ۱۴۴, ۱۵۶, ۱۸۹
 میشل علق, ۸۸, ۸۹, ۹۰
 میمک, ۹, ۸۷, ۹۸, ۱۰۳, ۱۱۳, ۱۲۱, ۱۲۲,
 ۱۲۴, ۱۲۵, ۲۰۶, ۲۴۹, ۲۵۰, ۲۵۱, ۲۵۲,
 ۲۵۳, ۲۵۶, ۲۶۰
- ن
- ناصری: سپهبد, ۶۷
 ناظم: علاءالدین, ۳۶, ۳۷, ۳۸, ۴۳
 نامجو: سید موسی, ۳۴, ۳۵
 نجفی: عبدالله, ۲۷۳
 نخعی: اشتر, ۲۰۷, ۲۰۸
 نشاطی: علی, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۷۱
 نصر: ولی, ۲۰۰
 نصیری: سرهنگ, ۱۶۴
 نصیری زیبا: سرهنگ, ۲۵۰
- نفت شهر, ۸۰, ۹۷, ۹۸, ۱۰۸, ۱۱۰, ۱۱۳,
 ۲۴۷, ۲۴۸, ۲۴۹, ۲۶۶
 نقده, ۱۰۰
 نقدی: شاهمراد, ۱۴۷, ۱۵۱, ۱۵۳, ۱۵۴,
 ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۵, ۲۰۴, ۲۱۸
 نهر عنبر, ۱۰۵, ۱۲۶, ۱۸۱, ۱۸۳,
 نوری, ۱۷۸, ۲۰۴
 نوسود, ۹۸, ۱۰۱, ۱۰۲, ۱۵۱
 نیروی هوایی, ۲۰, ۴۵, ۱۲۲, ۱۳۶, ۱۴۵,
 ۱۵۹, ۲۱۷, ۲۷۱
 نیک سرشت: بشیر, ۶۵
 ۵
 هاشمی: حسام, ۲۱۶, ۲۱۸, ۲۲۱, ۲۲۵,
 ۲۶۹, ۳۶۶
 هاشمی: سید علی اکبر, ۲۷, ۳۰, ۲۰۶
 هاشمی رفسنجانی, ۱۵۰, ۲۷۳
 همت: محمد ابراهیم, ۱۹۲, ۱۹۳, ۱۹۴,
 ۱۳, ۲۲۰, ۲۴۷, ۲۶۶, ۲۶۷
 هنگام, ۸۳
 هواری بومدین, ۸۶
 هوانیروز, ۱۴۰, ۱۴۵, ۱۴۶, ۱۵۷, ۲۱۳, ۲۱۴,
 ۲۱۷, ۲۲۰, ۲۲۹, ۲۶۶, ۲۶۷, ۲۷۰, ۲۷۱
 هورالعظیم, ۱۹۰
 هورالهویزه, ۱۸۹

۳۹۲ / خاطرات و ترکش‌ها

و

والفجر مقدماتی، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱

ورزشگاه آزادی، ۲۹۶، ۲۹۷

ورزشگاه شیروودی، ۲۹۶

وکیل زاده، ۳۰

وکیلی: سرهنگ دوم، ۱۰۶

ولدخانی: ستوان، ۱۵۹، ۱۷۸، ۲۰۴

ی

یاراحمدی: حشمت، ۱۰۰

یزدانی: محمد، ۶۶

یکتایی: عوض، ۶۵

یوسف‌بند: ستوان، ۱۳۱

«هیئت معارف جنگ»

«معارف» هیئتی از جنس دین است

کواه جنگ بر این سرزمین است

حدیث اچ سه و هم هفت آذر

کتاب قصه فتح المبین است

معرفی هیئت معارف جنگ در کوتاه‌ترین کلام شعری:

- ❖ واژه‌های "معارف"، "هیئت" و "جنگ" در بیت اول، نام هیئت معارف جنگ را تداعی می‌کند.
- ❖ واژه "گواه"، مأموریت ما را تبیین می‌کند که یعنی: شاهد لحظات جنگ بوده‌ایم و از طرفی چون گواه هستیم، موظف به گواهی دادن می‌باشیم.
- ❖ حرف "بر"، نشان دهنده تحمیلی بودن جنگ است، وگرنه جا دارد که کلمه «در» آورده می‌شد.
- ❖ در بیت دوم بر عملیات‌های مهم "اچ سه" نیروی هوایی و "هفت آذر" روز عملیات مروارید در دریا و همین‌طور نبرد زمینی "فتح المبین" به عنوان نمونه‌هایی از دفاع مقدس اشاره شده است.



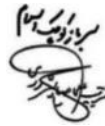
تشریح نشان هیئت معارف جنگ



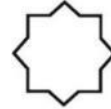
کتاب آسمانی قرآن، نماد علم و حکمت



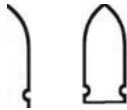
نشان جمهوری اسلامی ایران



دستخط و امضای شهید سپهبد علی
صیادشیرازی بنیانگذار هیئت معارف جنگ



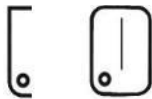
هشت پَر یا ستاره ایرانی (شمسه)، در ابنیه و مساجد اسلامی و ایرانی، به یاد هشتمین امام شیعیان حضرت امام رضا (ع) استفاده شده است. انتخاب عدد هشت، بیانگر هشت سال دفاع مقدس است و دلیل وجود شمسه در نشان این است که معارف جنگ برگرفته از مبانی دینی و فرهنگ تشیع است.



مرمی فشنگ جنگ: یادآور جنگ تحمیلی



محراب (محل حرب و مبارزه با نفس)، محل نماز که این واجب در اول وقت برای شهید صیاد اهمیت بالایی داشت



پلاک رزمندگان: یادآور جنگ و بدن های رها شده شهدا و جانبازان در صحنه های نبرد



قلم: نماد فرهنگی

در نشان معارف جنگ از دو رنگ آبی و قرمز استفاده شده است که رنگ آبی، نشان دهنده پاکی و صفا، صداقت، صلح و دوستی و رنگ قرمز، نشان دهنده روحیه شهادت طلبی و ایثار است.